

در انقلاب ایران

چه شده است
و
چه خواهد شد

رضا پراهنی



به پسر م: اوختای محمد

در انقلاب ایران
چه شده است و چه خواهد شد

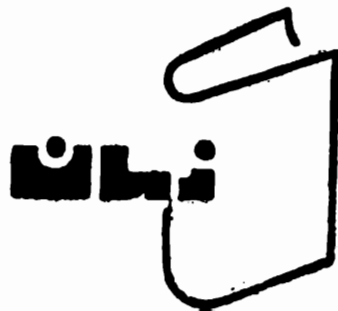
تنبیان

۱۳۴۰ - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه - تهران

تلفن ۶۶۶۶۸۷-۶۶۱۸۴۰

رضا براهنی

در انقلاب ایران
چه شده است و چه خواهد شد



چاپ اول
۱۳۵۸
حق چاپ محفوظ.
۲۵۰ ریال

مقدمه

چند روزی بعد از شورش بزرگ بیست و یکم و دوم بهمن ماه، يك شب با اتفاق دوستی در منزل دوستی دیگر ماندیم که در جوادیه مدیر مدرسه بود. پنجاه ساله مردی بود بسیار موقر و مؤدب، و از خوشحالی در پوست نمی گنجید و مدام دست به سبیل تا بدار فلفل نمکیش می کشید و می گفت، «اگر همین امشب هم بمیرم به آرزویم رسیده ام. سقوط سلطنت آرزوی تمام عمرم بود.» شب جا انداختند. گرفتیم، خوابیدیم. فقط گهگاه صدای تند و مقطع رگبار مسلسل از خواب هراسانمان می کرد.

صبح که بیدار شدیم، اولین چائی داغ را که سرمی کشیدیم، گوینده رادیو خبر داد که نصیری و رحیمی و... بفرمان دادگاه انقلاب تیرباران شده اند. مدیر مدرسه دوباره دستی به سبیل تا بدارش کشید و بلند و شادمانه گفت: «الله اکبر، الله اکبر!» و بعد اضافه کرد: «این پیشرفها آنقدر آدم کشته اند که حداقل خون يك نفر در هر خانواده ایرانی بگردن آنهاست!»

در اغراقی که می کرد درجهٔ نفرتش از حکومت سابق نهفته بود. بیرون که می آمدیم، صورت یکدیگر را بوسیدیم. پسرش، که حتی دهسالش هم نمی شد، و شب با صدای هر شلیک در جوادیه، سراسیمه بطرف در و کوچه و خیابان دویده بود، تا سر کوچه بدرقه مان کرد.

سه روز بعد دوستی که مرا به منزل مدیر مدرسه برده بود، تلفن کرد: «عصری بیا مسجد، ابراهیم آقا فوت شده.» «ولی آخر چرا؟ ابراهیم آقا که کاملاً سر حال و سالم بود!» صدای گرفته از پشت تلفن گفت:

«روز شنبه ابراهیم آقا می رود بمدرسه. بچه ها که بخط وای می ایستند، می بیند از هر کلاسی یکی دو نفری نیستند. وقتی که از رفقاشان می پرسد که بچه ها کجا هستند، می فهمد که بعضی از بچه ها شهید شده اند. ابراهیم آقا حالش بهم می خورد. روز بعد می روند بهشت زهرا، با اتفاق معلم های دیگر. ابراهیم آقا نمی تواند جلوی گریه اش را بگیرد. در بازگشت هم گریه امانش نمی دهد. شب، در حال گریه خوابش می گیرد. صبح دیگر بیدار نمی شود!»

انقلاب ایران آنچنان عمیق است که شهیدانش را هم از قلمرو عمل، یعنی قلمرو تفنگ و مسلسل و خون، می‌گیرد، و هم از قلمرو احساس و عاطفه. گریه مجالت نمی‌دهد تا آنجا که قلبت می‌ایستد.



اوایل بهمن ماه بود که در یکی از راه‌پیمائی‌های بزرگ شرکت کردم. ضرب هیجان آنچنان بود که انگار ما همه در خواب‌های یکدیگر شرکت کرده‌ایم. وزن‌های سخن آنچنان ریشه در اعماق یاد‌های کودکی‌ام داشت که فکر می‌کردم که برآستی زمان را از یاد برده‌ام، و در یک جشن عظیم، که میلیون‌ها کودک دیگر مثل خودم در آن شرکت کرده‌اند، به آواز خواندن برخاسته‌ام. آوازه‌ها و شعارها بلندتر از آن بود که ارتفاع عاطفه‌ها اندازه گرفته شود. آزادی در ضرب نوحه‌مانند شعارها، آزادی در اوزان عامیانه، آزادی در تحريك موج کلمات فارسی و ترکی، آزادی حتی در ضرب درخشان دشنام به دشمنان توده‌های محروم ایران - از سیا و ساواک گرفته تا بختیار و شاه و امپریالیسم - و همصدائی جوانان، که سقوط قریب‌الوقوع سلطنت را پیش از وقت ضرب گرفته بودند، آزادی در پرچم‌ها و بروی بناهای نیمه‌تمامی که انگار با دهها هزار آدم ایستاده یا نشسته بروی اشکوب‌های خالیشان بسوی ابرهای پاره‌پاره بهمن‌ماه حرکت می‌کردند و در همان حال بزرگترین نمایش تاریخ اجرا می‌شد (چرا که مردم از پائین به‌سوی اشکوب‌های غلتان در ابرها شعار می‌دادند و بعد جواب می‌شنیدند و آنگاه جواب می‌دادند - و کدام مناظره تئاتری می‌توانست ازین نمایش انقلاب فراتر برود؟)، آزادی کودکان و آزادی دوره‌گردهائی که عکس‌های کز کرده شاه را دست بدست می‌دادند، و آزادی کتابفروش‌ها، که چهره‌هاشان اکثراً به زندانیان سیاسی سابق شاه میماند، و آزادی گام‌ها، دست‌ها و لب‌ها، طوری که دستی به ناگهان تو را از اعماق جمعیت می‌قاپد و صورتت را می‌بوسید و بداخل صف می‌کشاند و قدم‌هایت را بقبله جماعت موزون می‌کرد، آری، تمام آزادی‌ها، کلیه غرائز و عواطف و حتی طنزهای اسیرمانده در طول سالها، به ناگهان سر از مخفیگاه‌هاشان در آورده بودند و رؤیا را به واقعیت، خیال را به عینیت پیوند می‌زدند. بدین ترتیب، اگر انقلاب نمی‌شد هم، انقلاب شده بود، چرا که این مجموعه خود بزرگترین انقلاب‌ها بود. و در عین حال نمیشد که انقلاب نشود. یک سال و نیم پیشتر، چهار نفر بیشتر را بصورت یک جمع بخواب هم نمی‌دیدى و حالا یک جمع چند میلیون نفرى را به بیدارى می‌دیدى. بیدارى هیجان‌انگیزترین رویا بود. و این آیا انقلاب

نبود؟ انقلاب، دیوارهای افراشته شده بین اقشار و طبقات تحت ستم را می‌زند و می‌افکند، غرائز و عواطف و حتی ناخودآگاههای اسیر را رها می‌کند، زنجیرهای برون و درون را می‌شکند، و بگونه‌ای مشترک، دسته‌جمعی و همگانی همه چیز را با هم ترکیب می‌کند و در آزادی کامل، همه چیز را بسوی هدف رها می‌کند. انقلاب قلم را هم آزاد می‌کند، و قلم‌ها را هم. هیچان‌مجالت نمی‌دهد تا آنجا که قلب منفجر می‌شود.



سه روز بعد از رفتن شاه، هواپیمائی ما را به تهران می‌آورد. ساعت‌های متمادی در فرودگاههای جهان سرگردان شده بودیم. اولین گروه تبعیدیان بودیم که بلافاصله بعد از رفتن شاه به ایران برمی‌گشتیم. هواپیمای ما، از آخرین فرودگاه خارج از کشور در سرراه، یعنی آتن، که حرکت کرد، دیگر قرار نبود جز تهران در جائی دیگر بنشیند. برمی‌گشتیم، در حالیکه ارتش دست نخورده باقی بود، ساواک دست نخورده باقی بود. لاف و کزاف بختیار باقی بود. کل آن دستگاهی که سلطنت خوانده می‌شد، باقی بود، با استثناء شاهش؛ ولی باکی در میان نبود. برای ما فقط نوعی انتظار مطرح بود، انتظار برای آنکه بپوئندیم، به چیزی که واقعیت داشت و ازدور بخوابی میمانست، به صفوف فشرده، به آن صداها و رؤیائی، و به خون، خونی خودی، خونی که آزادی را با خطی درشت بر آسمان و بر سینه محرومان جامعه ما می‌نوشت. وقت آن بود که بپوئندیم. هیچان جامعه، همچون فانوسی دریائی از اعماق دوردست‌ها، و امواج بی‌پایان اقیانوس‌ها و سرزمین‌های دیگر، ما را به سوی مرکز ریشه‌ها مان، بسوی زمین، زمینی که بدان تعلق داشتیم، دعوت کرده بود. چه سرزمینی در آن پائین بانظار ما نشسته بود! و چه مردمی! بزرگترین بسیج‌ها بر روی زمین در انتظار ما بود! چه انسان‌هائی، چه چشم‌هائی و چه مشتهائی، و چه دوستان ناشناسی، که وقتی رسیدیم، بدورمان حلقه زدند تا از گزند دشمنان در امان باشیم. جمع سی نفری ما در هواپیما، جمعاً در حدود دوست سالی در تبعید زیسته بودیم. و اینک انقلاب اقیانوس‌ها را فتح کرده بود. انقلاب فاصله‌های تبعید را از میان برمی‌دارد.



بیش ازین نباید در این یادداشت به عقب برگردم. مقالات این کتاب مربوط به انقلاب ایران است. اولی در بیست و هشت بهمن ۵۶، یعنی درست در

روز قبل از برگزاری اردیبهشت قم در تبریز، نوشته شده، بصورت يك مکتوب، و بدوستی، و آخری که مصاحبه‌ای است انجام شده بوسیله دوستی دیگر، مربوط به اوایل اردیبهشت ۵۸ است. در بعضی از مقالات، برخی مفاهیم تکرار شده، و این شاید بی دلیل نباشد، چرا که کتاب مجموعه‌ای است از چند مقاله، بجای آنکه يك مقاله بلند باشد. از آنجا که نیت اولیه بر این بود که هر مقاله جداگانه خوانده شود و از نظر ارائه مطالب خود کفایت هم باشد، نمی شد از تکرار بعضی مسائل اجتناب کرد. ولی شاید دلیل دیگری هم باشد که مربوط می شود به سرشت سیاست. فرق عظیم ادبیات با سیاست در این است که در ادبیات، نویسنده قرار نیست که تکرار بکند - چرا که قرار است تخیل، بی نظیری هر حادثه یا تصویر را بتور افکند؛ ولی سیاست بدنبال توضیح بیشتر است، و هرگز از تکرار مفاهیم رو بر نمی گرداند، بدلیل اینکه همیشه نگران آن است که مبدا مفهومی بدقت و عمیقاً تفهیم نشده باشد. ساخت انقلاب ایران هم نیازمند توضیح بیشتر از طریق تکرار بیشتر است. بهر طریق امیدوارم تکرار بعضی مفاهیم در باره ساخت و بافت انقلاب ایران و هسته‌های اساسی تفکر در باره انقلاب، خواننده را ملول نکند. چندتائی از این مقالات در روزنامه‌های داخل کشور و یا روزنامه‌های اوپوزیسیون خارج از کشور بچاپ رسیده. برخی دیگر بصورت نسخه‌های ماشین شده برای دوستان داخل و خارج کشور فرستاده شده، آنهم بلافاصله بعد از نگارش. ولی در چاپ حاضر، در این قبیل مقالات چند تغییر جزئی داده شده - و بیشتر در جهت روشن تر کردن مسائل. بهمین دلیل متن چاپی کنونی را متن نهائی آن مقالات بشمار می آورم، و از دوستانی که نسخه‌های ماشین شده و اولیه برخی از این مقالات را در اختیار دارند، تقاضا می کنم که آنان نیز متن حاضر را متن نهائی بدانند.

انقلاب ایران، انقلابی است بسیار عمیق، وسیع و جالب. بررسی واقعی چنین انقلابی، کار یکی دو کتاب نمی تواند باشد. صدها کتاب باید درباره آن نوشته شود، و حتماً هم نوشته خواهد شد. هیچ نویسنده‌ای به تنهایی قادر به درك همه معضلات انقلاب ایران نیست. لازم است که آراء مربوط به انقلاب ایران دقیقاً غربال شود و در اختیار کلیه انقلابیون ایران گذاشته شود. نویسنده حاضر نیز مثل سایر نویسندگان، نیازمند راهنمایی انقلابیون واقعی است، و امیدوار است این راهنمایی از او دریغ نشود تا در آینده صائب تر و دقیقتر بیندیشد و بنویسد.

دضا پراهنی

تهران ۲/۲۲/۵۸

انقلاب ایران را چگونه می بینم

«نامه به يك دوست» در بهمن ماه ۵۶ نوشته شده، و در جواب دوستی که در حدود يك سال بود با من مکاتبه داشت و بعداً هم تا زمانی که من در آمریکا بودم با من مکاتبه ادامه داد. او از من نظرم را دربارهٔ اوضاع ایران و مسائل مربوط به انقلاب پرسیده بود. نامه در فاصلهٔ واقعهٔ قم و واقعهٔ اربعین قم در تبریز نوشته شده و به همین دلیل از نظر وقایع مربوط می‌شود بطور کلی بحوادث قبل از واقعهٔ بیست و نهم بهمن تبریز، یعنی در موقع ارسال نامه، واقعهٔ تبریز هنوز اتفاق نیفتاده بود.

در متن نامه تغییرات بسیار جزیی داده شده است، ولی حواشی چندی بر آن افزوده شده تا وقایع با دید امروز هم روشن شود. این نامه يك بار در آمریکا ماشین، تکثیر و پخش شد. بعدها نسخه‌هایی از آن در ایران هم توزیع شد. و اینها همه پیش از رفتن شاه. ولی تغییرات جزئی و حواشی هنوز در آن گنجانده نشده بود. نامه‌های من و آن دوست خود کتاب مفصلی تواند بود. چاپ آنها باید به زمانی دیگر موکول شود. ولی نامهٔ حاضر يك نوع توضیح مسائل جامعهٔ ماست و توضیح موضع من دربارهٔ آن مسائل. به همین دلیل به چاپ نامه مبادرت شد.

دوست عزیز:

در باره قم جریان اول از طریق نیویورک تایمز بگوش ما رسید، و بعد من با ایران تماس برقرار کردم، و بعد همین دوسه روز پیش نوشته تو از لندن رسید، و دارم دست بکار میشوم تا قضیه را در ارتباط با کتاب قطوری که اخیراً وزارت خارجه امریکا درباره اوضاع حقوق انسانی جهان، منجمله ایران، چاپ کرده است، بگوش مردم امریکا برسانم. من از نوشته تو بسیار خوشم آمد، بدلیل اینکه نتیجه گیری تو درباره «کارتر» همان بود که تجربه من در طول این چندین سال ازین حضرات نشان داده است. تا موقعی که پول نفت را بدست سلطنت در اختیار سردمداران سرمایه داری امریکا می توانند بگذارند، و تا موقعی که دهانه خلیج را شاهراه حیاتی خود قلمداد میکنند، و تا موقعی که می توانند تمام ثروت يك مردم مظلوم را صرف فروش اسلحه و مهمات بکنند، دولت امریکا حتی قادر نخواهد بود، و نخواهد خواست که قادر شود، که کلمه ای در باره حقوق بشر درباره ایران بگوید. شما از قتل دانشجویان و طلاب علوم دینی و ضرب و شتم مردم آرام و ساکت ایران صحبت می کنید، و اینان از موقعیت استراتژیکی ایران، و اینکه باید يك نظر بوق متفرعن و از خود راضی در آنجا با حمایت اینان وجود داشته باشد تا آب از آب نکان نخورد. نظر من همان است که بارها در گذشته نوشته ام. ما فقط مردم خود را داریم و باید آن مردم را آشنا کرد با اوضاعی که در ایران و در دنیا میگذرد. جز این چاره ای نیست. باید جهانیان حقانیت مبارزه مردم ما را به رسمیت بشناسند، و باید این مردم را به پستی و پلستی دستگاه حاکمه و دستگاه سرمایه داری آشنا کرد. راهی که تو انتخاب کرده ای و دوستان انتخاب کرده اند، راه نوشتن، بگوش رساندن، صحبت کردن، تظاهرات، اعتصابات، و خلاصه آنچه در عرف سوسیالیسم نامش

را تبلیغ، تهییج و تحریک نهاده اند، راهی است درست. نوشته های تو، همانطور که بارها گفته ام، مهم ترین اسناد تاریخ معاصر ما هستند. هیچ مورخی، هیچ انقلابی، حتی هیچ بایگانی، دیگر بدون این نوشته ها نمی تواند چیزی بنویسد، عمل انقلابی بکند و یا بایگانی مستندی داشته باشد. در این نوشته ها، بویژه این آخری ها، کشش و کوششی بسوی نظریه پردازی دیده ام، همین نتیجه گیری درباره کارتر، یکی از آن آراء سالم است. استفاده از تناقض موجود در صفوف امپریالیسم، و از اختلافاتی که بین امپریالیسم و عروسک کوکیهایش در اطراف جهان بوجود می آید، در راه حفظ منافع اکثریت های ستم دیده جهان، یک چیز است، و سرسپردن به قول ها و وعده و وعیدهای نماینده این امپریالیسم، یعنی آقای «کارتر»، چیزی دیگر. این درست است که گاهی برسر تقسیم غنائم، امپریالیسم و کوچک ابدالهایش، اختلافهای جزئی پیدا می کنند، ولی این اختلاف ها وجود بحران طبقات حاکم جهان را نشان می دهد، و فقط یک دید سالم وجود دارد که بوسیله آن میتوان این بحرانها را بررسی و موشکافی کرد، و آن نگاه سالم چپ است و آن نگاه سالم چپ، چیزی جز تکیه کردن بر نیروئی که بالقوه در مردم وجود دارد و باید از قوه به فعل درآید، نمی تواند باشد. برای رفتن بسوی این نیرو چاره ای جز تشکل نیست. این تشکل باید زائیده یک طرز تفکر سالم چپ باشد، و در برگیرنده نیازهای اکثریت های تمام مردمان محروم ما باشد. خود آن اکثریت ها ممکن است در شرایط حاضر بدلیل تبلیغات رژیم، بدلیل کم سوادی، بدلیل محروم ماندنشان از شعور اجتماعی و سیاسی و تاریخی، با خود این طرز تفکر سالم چپ، برخوردی ستیزه آمیز داشته باشند. ولی نقش تبلیغ، تهییج و تحریک دقیقاً در اینجا معلوم میشود، شرکت در امور عینی این اکثریت ها، آشنائی نزدیک با آنان، تعاطی افکار و مراوده دائمی با آنان، نظریه را به عمل نزدیک میکنند، و راه را برای بسیج این اکثریت ها هموار میکنند. بهمین دلیل

نظرم را درباره دوسه مسئله می خواهم برایت بطور خلاصه بنویسم:

در مورد مسائل مربوط به حقوق انسانی و مدنی با تمام کسانی که طرفدار این حقوق هستند باید ائتلاف کرد، باید از همه دعوت کرد که در این ائتلاف شرکت کنند، بدلیل اینکه حقوق انسانی و مدنی همه باید محفوظ بماند، در تمام شرایط. اگر گروهی را در خارج از این ائتلاف نگه داریم، نه تنها حقوق انسانی آن گروه را پایمال کرده ایم، بلکه نشان داده ایم که حقوق انسانی و مدنی را

وسيله‌ای برای کسب قدرت می‌دانیم، و این درست نیست، چرا که اگر از حالا عادت کنیم که حقوق انسانی و مدنی اشخاص را، با بیرون نگه داشتن رقبای سیاسی و داخل کردن دوستان سیاسی، وسیله‌ای برای کسب قدرت بکنیم، فردا پس از کسب قدرت، ممکن است رقبای سیاسی را تیر باران هم بکنیم. و این اتفاقاً دقیقاً آن چیزی است که من و تو و دیگران علیه‌ش قیام کرده‌ایم. یعنی ما می‌گوئیم که ما میخواهیم حقوق سیاسی خود را داشته باشیم، حرفمان را آزادانه بزنیم، و کسی نباید ما را به زندان و تیر باران و شکنجه تهدید کند. غرض من از این سطرها روشن است: اگر کمیته‌ای برای حقوق انسانی ایرانیان تشکیل شده است از همه جناح‌های سیاسی و غیر سیاسی دعوت کنید که در کمیته شرکت کنند. آنان اگر شرکت نکردند، و یا اگر برخی‌ها شرکت کردند و برخی‌ها شرکت نکردند، مربوط به خودشان است. هیچ جناحی را از کمیته بیرون نگه ندارید، مگر اینکه قصدتان این باشد که کمیته را بدل به حزب بکنید. در این صورت نام کمیته حقوق انسانی و حقوق بشر را بردارید، و نامش را حزب بگذارید.

... می‌گفت که از «توده‌ای» ها برای شرکت در کمیته حقوق بشر دعوت نشده. این تعجب آور است. مگر شما حکومت تشکیل داده‌اید که از یک گروه برای شرکت در کمیته حقوق بشر دعوت نمی‌کنید و از گروه دیگر دعوت می‌کنید؟ اگر کمیته حقوق بشر است باید همه جناح‌های مدافع حقوق بشر در آن شرکت کنند، حتی «توده‌ای» ها، ولی اگر فردا «توده‌ای» ها حزبی تشکیل دادند و شما هم حزبی تشکیل دادید، جنگ سیاسی خود را از طریق احزاب مربوطه تان بکنید، ولی باز هم کمیته حقوق بشر مشترک خود را داشته باشید، تا اگر فردا نه پس فردا، دوباره دولتی خواست حزب شما یا حزب توده را قدغن کند، خود کمیته حقوق بشر در دفاع از آزادی احزاب و مجامع، به کمک آن حزب بشتابد.

بنظر من کانون نویسندگان از این نظر تا حدی نمونه است. در صفوف آن توده‌ای‌ها هم هستند، جبهه ملی با سایه روشن‌های مختلفش هم هست و اشخاص منفرد و مستقل چپ و لیبرال هم هستند.^۱ سرموقفیت نسبی کانون در این است که متکی بر حقوق انسانی تمام جناح‌هاست. هر کمیته دیگری که تشکیل شود و بر اساس و بدور محور حقوق انسانی، بمعنای اعم کلمه، یعنی نه دیگر حقوق انسانی و

(۱) فراموش نشود که تاریخ تحریر نامه ۲۸ بهمن ۵۶ است.

صنفتی نویسندگان، بلکه حقوق انسانی تمام مردم ایران، باید نمونه کانون را بعنوان يك سرمشق، پیش روی خود داشته باشد.

نظر خودم را روشن تر بگویم: من مدافع حقوق انسانی تمام مردم ایران منجمله «توده ای» ها هستم، ولی وقتی که مسائل سیاسی پیش کشیده بشود، بصراحت تمام حاضرم ثابت کنم که حزب توده در گذشته اکثریت های مردم ایران را اغفال کرده و آنان را از راه يك انقلاب واقعی توده ای، بفتح استالینیسم، یعنی انقلاب درد و مرحله، که خلاف جهت پویائی و استمرار انقلابی است، و سوسیالیسم در يك کشور و آنهم شوروی - که خلاف صبغه جهانی انقلاب است، منحرف کرده است، و حاضر هستم در چهارچوب يك بحث سیاسی دقیق این اغفال و انحراف را ثابت کنم، و بهمین دلیل بعلت همین اختلاف سیاسی هرگز امکان ندارد که اگر فردا دوباره حزب توده ای بر سر کار آمد، در آن اسم نویسی بکنم.

حزب توده به انقلاب ملیت های ایران (ساخت و پاخت با قوام و فرستادن وزیر به کابینه او درست در بجهت مبارزه مردم آذربایجان و کردستان برای خودمختاری، و صحنه گذاشتن بر قرارداد قوام - استالین که طبق آن نفت شمال بساید در اختیار روسیه شوروی گذاشته می شد، و گوش دادن به امر ونهی کرملین بجای سر سپردن به جهت حرکت توده های مردم ایران، از خوزستان گرفته تا آذربایجان)؛ به انقلاب تمام مردم ایران (بسیج نکردن افسران توده علیه ارتش پیش از آنکه تیمسارهای این ارتش با شاه یکپارچگی خود را ایجاد کرده، کلک نهضت های مربوط به انقلاب دوم ایران را بکنند)؛ به کادرهای خود (چرا که تصمیمات باید از بالا و از خارج گرفته می شد، بجای آنکه بوسیله کادرهای حزبی گرفته شود)؛ به توده های ایران (چرا که تصمیمات نهائی محول به خارج از مرزهای ایران شده بود)؛ و به خویش (بعلت دست روی دست گذاشتن بفرمان استالین و از ورود در میدان کارزار امتناع کردن) خیانت کرده است.

ولی «توده ای» بهمان اندازه حقوق انسانی دارد که يك انقلابی واقعی و یایک آدم معمولی. در زیر پرچم کمیته حقوق بشر باید همه نیازمندان به حقوق بشر جمع شوند، حتی «توده ای» ها. ولی اگر قرار بر این باشد که فردا در ایران حزبی بوجود بیاید، با ایدال های اکثریت های محروم ایران و متکی به تمام آرزوها، و امیدهای مردمان ایران، و اگر این حزب برآستی يك نظریه اصولی درباره انقلاب ایران داشته باشد، من و امثال من بلافاصله حاضر خواهیم بود

در زیر پرچم آن فعالیت کنیم. این طبیعی است که آن نظریهٔ اصولی باید بادر نظر گرفتن دو موج انقلابی ایران، یعنی انقلاب مشروطیت و موج انقلابی بعد از شهر یور بیست تا بیست و هشتم مرداد سی و دو و با عطف توجه به آیندهٔ انقلاب در ایران و جهان، تنظیم شود، و چون دو موج انقلابی ایران، دو موج ضد انقلابی هم داشته، یکی از ۱۳۰۴ شمسی تا ۱۳۲۰ و دیگری از ۱۳۳۲ تا همین سالهای اخیر، در تنظیم برنامهٔ چنین حزبی نمی‌توان این موج‌ها را نادیده گرفت. حساب حزب توده و استالینسم و طرفداران آنان را، چنین حزبی، باید با در نظر گرفتن تاریخ روشن کند. آنوقت دیگر مسالهٔ سیاسی است، و باید دست‌رد به‌سینهٔ توده‌ای استالینستی زد. ولی این بقیهٔ احزاب گذشته را هم بکلی از اشتباه مبرا نمی‌کند. این اشتباهات باید گفته و نوشته شود. در غیر این صورت فقدان دانش سیاسی سبب خواهد شد که ما خود همان اشتباهات را تکرار کنیم و یا دیگران همان اشتباهات را تکرار کنند.

سانسور دولتی مانع بالارفتن سطح دانش سیاسی مردمان ما شده است؛ بهمین دلیل در طول این هفتاد سال گذشته، بتعداد تمام پیغمبران یهود در عهد عتیق، پیغمبر و قهرمان و گروه پیشتاز داشته‌ایم. هرگز نتوانسته‌ایم حساب خودمان را بایک دید عینی سیاسی در مورد اشتباهات، کمبودها، خسارهای ناشی از مرده پرستی و اشتباهات این پیغمبران مرسل و نامرسل روشن کنیم. پرسیده‌ایم با چشم بسته، از پشت چشم بندی که سانسور و خفقان دستگاه بر چشممان زده است. نه تنها ضد انقلاب خود یک وقفه در تاریخ انقلاب بوده، بلکه وقفه‌ای در ساخت اندیشهٔ سیاسی هم بوده، طوری که تفکر دربارهٔ گذشتهٔ سیاسی کشور، اوضاع کنونی و اوضاع آیندهٔ آن بسیار دشوار گردیده است. و برآستی باید اذعان کرد که بیش از هر موقع دیگر نیازمند یک سلاح علمی برای تحقیق در تاریخ معاصر ایران هستیم. باید تمام اسناد و مدارک و گفته‌ها و نوشته‌ها و شواهد عینی تاریخ ایران را جمع کرد و با یک بصیرت علمی آنان را تجزیه و تحلیل کرد و حساب بسیاری از فوت‌شدگان و پیغمبران را هم روشن کرد. مردم ما نیازمند جهت سیاسی هستند، نیازمند یاد گرفتن قدم بعدی هستند، نیازمند یک برنامهٔ انتقالی هستند، نیازمند حرکت از یک مرحله به مرحلهٔ دیگر هستند. قدم بعدی اعتصاب امروز چیست؟ پس از طرح درخواست در یک مرحله در بازار، درخواست بعدی چیست؟ و یا اگر کسی به درخواست اول توجه نکرد، قدم بعدی دربارهٔ آن درخواست چیست؟

می دانی، منظورم، مسأله رهبری است. این نوع رهبری نمی تواند تنها تا کید بر مظلومی بکند که مردم متحمل می شوند. باید آنور قضیه را هم نشان بدهد و ایجاد خوش بینی نسبت به آینده بکند، برغم تمام مظالم و تمام سانسورها و تمام خفقانها. ایجاد خوش بینی، يك مسأله مجرد و ذهنی والکی نیست، نیازمند برنامه است، و نیازمند درگیری با تمام عینیات و روابط مربوط به موقعیت های عینی جامعه. رهبری، شخصیت، قدرت و هوشیاری خود را در این درگیری واقعی با حرکت عینی جامعه نشان می دهد. با حرکت جامعه، و با نیازهای آن رهبری می شود و در عین حال این حرکتها و نیازها را به سوی قدم بعدی رهبری می کند. وقتی که تنها به مظالم اشاره می کنیم، انگار داریم تظلم می کنیم. در حالیکه مظلوم را باید بسوی آن لحظه ای رهبری کرد که مشت کاری را بر فرق ظالم فرود آورد. البته می دانم که خواهی گفت، تواز دور دست بر آتش داری. درست است و به توحق می دهیم. ممکن است بگوئی، آنجا نشستی و می گوئی لنگش کن. آنرا هم حق داری، ولی این را بتو با کمال سادگی می گویم که اگر اطمینان داشتم که درست دم پله های هواپیما تیر باران نمی کردند و فرصتم می دادند که لا اقل در جمع شما حاضر شوم همین فردا سوار هواپیما می شدم و می آمدم. من هرگز نمی خواهم بسادگی بمیرم، بلکه می خواهم تا لحظه ای که خون در بدنم هست و می توانم بگویم و بنویسم، مبارزه کنم. و حقیقت این است که هرگز نمی خواهم تو هم بسادگی بمیری. قبول مبارزه بخاطر مظلوم واقع شدن نیست من تنها بخاطر مظلوم واقع شدن، بخاطر پرستیده شدن بعد از مرگ، مبارزه نمی کنم، من بخاطر مردن بدست ظالم مبارزه نمی کنم، من باید يك ظالم مبارزه می کنم، با شرایط ظالم مبارزه می کنم، و برای کوباندن آن ظالم و شرایط ظالم، و شرایط ظالم آفرین، از تمام فوت و فن هایی که می شناسم استفاده خواهم کرد، تا ظالم نباشد، و من آزاد باشم و دیگران هم آزاد باشند. بگذریم.

اعتقاد من این است که ما باید به کسانی که مبارزه میکنند، امید بدهیم، نه امید واهی، بلکه امید توام با برنامه. و برنامه از توری، و عمل به توری تشکیل شده. توری باید متکی بر ناموس مادی و معنوی اکثریت باشد و عمل باید عمل بسود اکثریت باشد. و گرنه آنانیکه فقط می خواهند این حکومت بیفتند تا خود حکومت را بدست بگیرند - ولی فقط می خواهند به اکثریت یکی دو رشوه ناچیز بدهند تا موقتاً از درخواست های خود چشم پپوشد، روزی اگر به

حکومت رسیدند حتی آن رشوه ناچیز را هم نخواهند داد و دقیقاً همان کار را خواهند کرد که حکومت فعلی می‌کند. برنامه اکثریت متعلق به اکثریت است و آن هم اکثریت‌های محروم. و این اکثریت الان در غیاب این برنامه زندگی می‌کند، به همین دلیل فرمایش‌های حکومت، تحمق‌ها و خرد رنگی‌کنی‌های سلطنت، و یا خرده ریزهائی را که دور افتادگان از حکومت وعده می‌کنند، بصورت برنامه قبول می‌کند. اگر می‌خواهیم اکثریت حرکت بکند، باید برای اکثریت برنامه داشته باشیم، هم برنامه عمومی و هم برنامه انتقالی. به همین دلیل فرصت این دوران گذار کنونی را که در آن مبارزه جدی توده‌ای، بمعنای جدأ و واقعاً توده‌ای، صورت گرفته، نباید از دست داد. باید گروههائی ساخت که با تمام مردم در تماس باشند، در واقع باید بطور جدی بسوی يك حزب متکی بر تمام اکثریت‌های جامعه حرکت کرد. چنین حزبی میتواند شبانه روز برای گروههای مختلف برنامه تهیه کند و رهبری و عمل به این برنامه را بدوش بگیرد و طبقات محروم جامعه را در حوادث مختلف اجتماعی درگیر کند، تا دستگاه بی‌برنامه، بلهوس، دمدمی، ارتجاعی و عروسکی را بیش از پیش مفلوج گرداند، و خودش را بحکومت برساند.

چیزی که هرگز نمی‌توان نادیده گرفت این است که تعطیل تمام مؤسسات و نهادهای دموکراتیک در بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد، سبب شده است که مردم ما، حتی دانشجویان، و حتی بسیاری از رهبران سیاسی مخالف با دیکتاتوری، سیاسی فکر نکنند. شرکت در يك اعتصاب و تشکیل اعتصاب اگر متکی بر درخواست‌های واقعی، عینی و عملی نباشد، عملی است بی‌فایده. اعتصاب باید برنامه داشته باشد. اعتصاب برای گرفتن امتیاز از دستگاه حاکمه است. ولی معنای عظیم‌تری هم دارد، اعتصاب نشان میدهد که مردم عاصی شده‌اند و دستگاه عاجز مانده است. ازین اعتصاب باید بکجا رفت و چه اعتصاب، تظاهرات و یا حرکت دیگری براه انداخت، مساله‌ای است که فقط يك حزب اکثریت میتواند در باره آن تصمیم بگیرد و یا گروههائی که خود تصمیم بگیرند و به حزب اکثریت اطلاع بدهند و از آن یاری بطلبند. حزب نمی‌تواند سازش بکند، بدلیل اینکه توده‌های مردم از سازش حزب نتیجه‌خیانت خواهند گرفت. ولی گروههای مختلف می‌توانند حرکت‌های سالم تا کتیکی داشته باشند، به موقع پیش بروند، به موقع دست به يك عمل بزنند، و حتی در

صورت لزوم به موقع از يك عمل عقب نشینی بکنند. هر کسی که تاریخ انقلاب های جهان، و همان تاریخ مشروطیت، و بعد نهضت دموکراتیک بعدی یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۳۲ را بدقت مطالعه کرده باشد، و حتی نگاهی، نه سطحی، بلکه عمیق و دقیق در نهضت های جسته گریخته بعد از کودتای سیا در ایران انداخته باشد - مثلاً حرکت توده ای خرداد ۴۲، آغاز بکار کانون در سال ۴۷، شعرخوانی چند هزار نفری شبهای شعر خوشه و بعد شعرخوانی های همین امسال و بعد تظاهرات دانشگاه آریامهر و دانشگاه تهران و قم و مشهد و تهران، و یا تظاهرات جبهه ملی در حدود هفده هجده سال پیش و تظاهرات معلمان در دوران درخشش و جنبش های اعتصابی دانشجویان دانشگاهها - يك نكنه را نمی تواند نادیده بگیرد که کار جمعی و دسته جمعی، و بطور کلی آن چیزی که بحق کار توده ای است، تمام کارهای انفرادی را تحت الشعاع قرار میدهد و بطور کلی نشان میدهد که کار جمعی کردن، کاری در سطح دو سه نفر نیست، و بهمین دلیل مخفی نیست و لازم هم نیست که مخفی بماند، بدلیل اینکه کار جمعی، واقعاً جمعی است و بدلیل ذات خودش، در برابر همه است، یعنی يك جنبش بمعنای واقعی است، جنبش در سطح مخفی و پشت درها و از طریق پچپچه نیست.

در روسیه قرن نوزده، از سال ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۱ گروه های مختلف از جوانان بسیار شجاع و متهور پیدا شدند که کار مخفی میکردند، ولی تعدادشان در هر مورد و موقع از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمی کرد. کار اینان ساختن انواع بمبها و پرتاب کردن این بمبها بسوی قلاع استبداد تزاری، و حتی در يك مورد، بر سر خود تزار بود. این گروهها حتی يك بار تزار را به گریه هم انداختند. هیچکس در شجاعت، تهور، شخصیت انقلابی این افراد و گروهها تا به امروز تردید نکرده است. و حقیقت این است که نباید هم تردید کرد. مبارزه اینان مبارزه تن به تن و شجاعانه ای بود با دستگاه قلدری. ولی وقتی که تیرهای تزار سینه الکساندر، برادر لنین، را گنگون کرد، در واقع در تاریخ نهضت های قرن نوزده روسیه، دفتری بسته شد و دفتری دیگر، در ابتدا بوسیله پلخانوف، و بعدها بوسیله خود لنین گشوده شد. این دو در برابر کار انفرادی کار جمعی حزبی را پیشنهاد کردند؛ و بطور کلی، جهان بینی حزبی برای تقویت کار جمعی و یا برای شکل کار جمعی بوجود آمد. اصطکاک شدیدی که در دو

سه دهه آخر قرن نوزده بین مارکسیست‌های روس از يك سو، و هواخواهان کار مخفی از سوی دیگر، پیدا شده بود، سرانجام با توفیق حتمی کارجمعی، کار حزبی و تشکیل اعتصابات و اعتراضات کارگری و شهری، پایان یافت و سیر تاریخ نشان داد که فقط کار سالم جمعی می‌تواند استبداد عهد بوق تزاری را سرنگون کند، در حالیکه کار مسلحانه انفرادی و یا خرده - گروهی مخفی، گرچه ممکن است دستگاه را متزلزل کند، لکن بر خفقانش می‌افزاید و در نتیجه، انجام عمل وسیع انقلابی، یعنی بدور هم جمع شدن و تشکیل اعتصاب و تظاهرات، غیرممکن میشود، و درضمن ساده‌ترین اصول دموکراتیک هم بوسیله دستگاه خفقان به بهانه مبارزه با خرده گروههایی سلاح بدست زیر پا گذاشته می‌شود.

اعتقاد من این است که جامعه ما يك دوران مبارزات چریک روستائی و چریک شهری و مبارزه از طریق بمب و مسلسل بصورت انفرادی و خرده گروهی را دارد پشت سر می‌گذارد. هیچکس نمی‌تواند منکر تهور بی نظیر این جوانان مبارز چریک باشد، ولسی هیچکس هم نمی‌تواند محدودیت این نوع مبارزه مسلحانه را که قاعدتاً جنبه فردی و یا خرده گروهی باید داشته باشد و از حدود تحرک چند نفر مبارز شجاع تجاوز نکند، نادیده بگیرد. و نیز در این هیچ تردیدی نیست که سرنوشت مبارزه اکثریت‌ها علیه اقلیت حاکم و قلدر در ایران را مبارزه مسلحانه تعیین خواهد کرد. و این بدلیل سرنوشت طبقه حاکم است. طبقه حاکم بهیچ صورت حاضر نخواهد بود که با مسألت از حکومت دست بشوید. و بهمین دلیل تا آخرین نفر و نفس و رمق و آخرین تفنگ و گلوله و نارنجک، با مبارزان اکثریت جنگ خواهد کرد. این سرشت تمام هیئت‌های حاکمه قلدر است که جز از طریق يك مبارزه نهائی مسلحانه از بین نروند. ولی مبارزه علیه این هیئت حاکمه قلدر را توده‌ها خواهند کرد، نخست اعتصابات، تظاهرات، اعتراضات جمعی و چندین هزار نفری و حتی در آینده شاید يك میلیون نفری، و بعد اگر دستگاه سماجت بخرج بدهد، مبارزه مسلحانه همین توده‌ها علیه پاسداران قلاع ارتجاع و قلدری ارتجاع. هیچ گروهی، ولو بسیار هم متهور و شجاع و جانباز و از خود گذشته - اگر برآستی می‌خواهد نام انقلابی واقعی بخود بگیرد - نباید جانشین توده‌های واقعی مردم باشد. مأموریت يك گروه پیشتاز، تحرک، تهییج، راهگشائی، شکل، چاپ اعلامیه و بیانیه،

تشکیل يك هسته مرکزی حزبی و گسترش دادن فعالیت حزب در تمام سطوح، کشاندن طبقه کارگر، روستائیان، زنان، ملیت‌های ستمزده، و بطور کلی تمام اقشار و طبقات ستمدیده و بلاکشیده، بسوی حزب واقعی است. این حزب موقعی می‌تواند این طبقات را بسوی خود جلب کند که منافع آنان را از دید مادی و معنوی در چارچوب برنامه خود گنجانده باشد. اگر دولت طبقه کارگر را استثمار می‌کند، اگر محصول رنج روستائی را از دستش می‌رباید، اگر آزادی زنان را ملعبه برنامه‌های مضحك و مسخره خود میکند و اصولاً در مورد زنان دچار سر درگمی است، اگر روستائی را نومید و دربردار کرده است و کشاورزی کشور را فدای منافع خویش کرده است، اگر دنیائی پر از خفقان و اختناق و خناق وجود آورده است، يك حزب باید ایدئولوژی متکی بر منافع تمام این اکثریت‌ها داشته باشد و برای تك تك این طبقات و اقشار، برنامه و نقش در چارچوب آن ایدئولوژی تعیین کند و باید در چارچوب آن کلیت نظری، جزء به جزء این اجزاء را بسوی احقاق حق خود از دستگاه حاکمه براند، قلدری را ساقط کند و اکثریت محروم از حکومت و آزادی و اقتصاد و زندگی و رفاه مادی و معنوی را به حکومت و زندگی و سازندگی واقعی برساند. این حزب باید در تمام سطوح زندگی مردم نفوذ بکند، نیازها را بفهمد، برای نیازمندان برنامه مبارزه، خط مشی سیاسی و تشکیلاتی تعیین کند، هدفهای استراتژیکی و تاکتیکی را روشن کند، و جز منافع اکثریت مردم ایران - که عبارتند از طبقه کارگر، روستائیان، زنان، ملیت‌های ستمزده، و دانشجویان و روشنفکران و ایلات و قبایل بومی - هیچکس و منافع هیچ گروه دیگری را در مد نظر نداشته باشد. چرا که اینانند محرومان جامعه ما، اینانند محرومان تاریخ ما، اینانند که سازندگان تمام آن چیزهایی هستند که از دستشان ربوده میشود، اینانند که باید پرچم مبارزه را بدوش بگیرند، اینانند که باید تحرك کامل برای پائین کشیدن پرچم استبداد و خودکامگی و استعمار بین‌المللی را پیدا بکنند. آیا زمان برای ساختن يك هسته مرکزی برای چنین حزبی فرا نرسیده است؟

باید در نظر گرفت که هیچ راه میان بری نمی‌تواند قانع کننده باشد. ممکن است هسته مرکزی این حزب در ابتداء از يك اقلیت ناچیز درست شده باشد. ولی این اقلیت می‌تواند هم خود را بسازد و هم جامعه را؛ می‌تواند

درس بگیرد از همه انقلابات جهان و انقلابات ایران و بعد اطرافیان خود را هم علاقمند به این درسها بکند. میتواند «سمپات»های خود را از میان طبقات و اقشار اکثریت انتخاب کند تا رابطه‌اش با توده محروم، يك رابطه سالم و شکوفا باشد؛ می‌تواند در برنامه‌هایی که آن اقشار و توده‌های محروم می‌گذارند، شرکت کند و خود را در داخل اتحادیه‌ها، کانون‌ها، مجامع کارگری و زنان و روستائیان نفوذ دهد. مهم ایجاد رابطه، آشنا کردن مردم با ایدئولوژی انقلابی، شرکت در برنامه‌های آینده نگر و شرکت در تمام برنامه‌های مبارزه طبقاتی محرومان علیه ستمگران است. اگر کوبیدن کل سیستم مطرح باشد، تعلیم دادن طبقه کارگر، بسیار مهم تر از کشتن يك یا چند یا اکثر تیمسارهای چاق و قلچماق ایران خواهد بود. بدلیل اینکه جای امثال فرسیو و زندی‌پور و طاهری را هر دلکمی میتواند بگیرد، و دقیقاً همان کارها را بکند که این تیمسارها میکردند، ولی تربیت تمام حمالان و رنجدیدگان و کارگران برای مبارزه علیه کل سیستم، وقت، انرژی، دقت و بردباری می‌خواهد، و خلاصه تمام راهها به این نکته ختم میشود که شما به کسی که باید حش را بگیرد یاری کنید تا حش را بگیرد. خود را جانشین حقدار نکنید. تربیت طبقه کارگر دقیقاً این معنی را میدهد که او بفهمد دشمنش کیست و شروع کند به مبارزه با آن دشمن. و بهمین دلیل است که يك شعار سالم مادی از دهها شعار دهن پر کن برای طبقه کارگر بیشتر معنا دارد، بدلیل اینکه او این شعار را میفهمد؛ ولی شعار دهن پر کن را در شمار حرفهای دهن پر کنی می‌گذارد که دستگاه قلندری هم مدت بیست سال است بلغور میکند. يك مثال کوچک بدهم:

شعارهای کانون نویسندگان و درخواست‌های آن (یعنی دفاع از آزادی بیان. و دفاع از منافع صنفی اهل قلم)، درخواست‌های بسیار منطقی و قابل لمس هستند؛ درخواست‌هایی هستند عینی. در این درخواست‌ها هیچ چیز دهن پر کن و گنده وجود ندارد. این درخواست‌های بظاهر مختصر، دو حسن اساسی دارند: یکی اینکه نشان میدهند که با وجود تمام حرفهای دهن پر کن دستگاه درباره آزادی و فرهنگ، ساده‌ترین اصول آزادی و فرهنگ در ایران رعایت نمی‌شود، و دیگر اینکه بدلیل مختصر بودن ظاهر این درخواست‌ها، دستگاه نمی‌تواند تمام اعضاء کانون را از دم تیغ بگذراند. اگر کانون در این درخواستش موفق شود، باید يك برنامه انتقالی دیگر برای سایر درخواست‌هایش ارائه دهد. اگر موفق نشد، باید درخواست‌ها

را تا تعیین تکلیف نهائی در باره آن درخواستها علم کند و برای آن سینه بزند، و حتی از تمام گروههای ملی و جهانی هم بخواهد که این درخواستها را علم کنند و برای آن، بخاطر آزادی و فرهنگ، سینه بزنند. این نوع مبارزه يك حسن دیگر هم داشته است و دارد. در این میان جوانان تربیت سالم مبارزه پیدا میکنند، چیزی که يك جوان ایرانی مثلا (...) را تبدیل به يك مبارز میکند، تربیت صحیح و سالم و عینی در حال عمل است. من (...) را در گذشته میشناختم. پیش بینی آینده او برای من غیرممکن بود، بدلیل اینکه او فرصت مبارزه پیدا نکرده بود. فرصت که پیدا کرد، مبارز هم از آب در آمد... صبح روز بعدی که جسد جلال آل احمد را به تهران آوردیم، بكمك یکی دو تن دیگر، اعلامیه کانون درباره مرگ جلال را به چاپ رساند. درست ساعت پنج و یاشش صبح. رابطه از آن روز تا موقعی که دوباره او در حیات دوم کانون درست از داخل صفوف کانون سر در آورد، قطع شده بود. یعنی کانون ضمن اینکه تربیت می کند، تربیت هم میشود، چرا که آینده مبارزه کانون بر دوش این جوانان و امثال آنان خواهد افتاد. همین استقامت تو و دوستان برای آنان و بقیه جوانان درسی است بزرگ. بنظر من راه این دو جوان، یعنی راه فرو رفتن در مبارزات کانون و درگیر شدن با مضایق و تنگناها، راهی است که باید به طبقه کارگر، زنان، ملیت های ستمزده، به ایلات و عشایر، به روستائیان نشان داد. منتها این کار، کار کانون نویسنده گان نیست، کاریک حزب است. چیزی که کانون همیشه باید از تبدیل شدن به آن بهره قیمتی خودداری کند. عملی که کانون با جوانان کرده، يك حزب برآستی متعلق به اکثریت، می تواند با تك تك اعضا و افراد اکثریت و یا گروههای مختلف آن بکند.

درگیر کردن اقشار محروم ایران در مبارزه اجتماعی کاری است بسیار پیچیده و مشکل. یکی از دشواریهای این امر درگیر سازی، قطع رابطه ای است که بر این اقشار، بیست و هشت مرداد و دوران ضد انقلابی بعد از آن تحمیل کرده است. کارگر نفت امروز از تاریخ مبارزه خود بیخبر است. زن ایرانی بی خبر است از اینکه اولین حق رای در ایران در دوران فرقه دموکرات در آذربایجان به زنان داده شد، و حقیقت این است که این حق رأی را آنان در آن زمان خود بدست آوردند. زن امروز ایرانی از مبارزات خود در دوران مشروطیت هم بیخبر است. روستائی امروز از مبارزه نیمه روستائی و نیمه کارگر آذربایجانی در بعد از شهریور بیست بیخبر است. گفتم که توقف و بازگشتی

که بیست و هشت مرداد بوجود آورده، فقط يك توقف و بازگشت اجتماعی و تاریخی نبوده، بلکه توقفی در دانش سیاسی هم بوده است. جوانی که گمان می کند حزب توده، حزبی انقلابی است، و راه و شیوه دیگری در جهان چپ نمی شناسد، دچار همان توقف و کنترل دانش سیاسی است. شکست مبارزه نفت از طریق ۲۸ مرداد هنوز بررسی نشده است. دولت اجازه نمیدهد که مردم درباره علل این شکست دانش سیاسی پیدا کنند. اگر علل آن شکست در فاصله سال ۳۲ و ۴۲ دقیقاً توضیح داده شده بود، مبارزه خرداد چهل و دو ممکن بود صورت دیگری بخود گیرد، و اگر علل شکست مبارزه ۴۲ توضیح داده میشد، کانون نویسندگان در سال چهل و هفت و سیاه کیل در چند سال بعد از آن، مبارزه انفرادی و خرده گروهی مسلحانه، شعر خوانی های جمعی و مبارزات اخیر مردم ما در تهران و باغ گلزار و مسجد قبا و دانشگاهها، امکان داشت صورت دیگری بخود گیرند. سرپوش گذاشتن دولت بر مبارزات مردم ما در پیش از بیست و هشت مرداد، روشن نبودن ماهیت های سیاسی انقلاب های ما، عدم تعمق سیاسی ما در ماهیت احزاب مختلف و سیاست های رهبری های آنان، سبب شده است که ما علل شکست های خود را در طول هفتاد سال گذشته بکلی نادیده بگیریم و همیشه همه چیز را طوری شروع کنیم که انگار ما مردمی هستیم بدون گذشته انقلابی. رضاشاه از ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰، محمد رضاشاه از سال ۱۳۳۲ تا کنون، يك هدف داشته اند و دارند: نگذارید مردم بدانند مشروطیت چگونه چیزی بود، جنبش خیابانی و میرزا کوچک خان و کلنل پسیان چه نوع چیزهایی بودند و حرکت اصیل و اولیه اجتماعی بعد از جنگ دوم و حرکات ملیت های ستمزده و علل شکست های این نهضت ها در کجا بود. رهبران انقلابی روسیه، اشخاصی که بعدها انقلاب این کشور را رهبری کردند، قریب هفتاد سال پیش در زمان محاصره تبریز بوسیله نیروی محمد علی شاه، از نهضت تبریز با ستایش یاد می کنند و مبارزه ستارخان را يك مبارزه جدی علیه استبداد بشمار میاورند. چه شده است که اکنون شاه در ایران، دموکراسی را مقتضی حال مردم ایران نمی داند؟ شاه چشمه های دانش سیاسی معطوف به گذشته ما را کور کرده، بعد به ما لقب بیسواد سیاسی میدهد و ما را لایق دموکراسی نمی داند. با کور کردن این چشمه های دانش سیاسی، آینده نهضت های سیاسی ضد حکومتی را هم، همین شاه میخواهد تعیین کند. و چون ما نمی خواهیم آینده نهضت های سیاسی ضد حکومتی ما را

خود آن حکومت تعیین کند، ما مجبوریم که نه تنها اقشار محروم اجتماعی خود را در مبارزه درگیر کنیم و شیوه مبارزه سیاسی را بدانان یاد دهیم، بلکه موظفیم که کم و کیف نهضت‌های گذشته، علل و موجبات کامیابی و ناکامی آنان، و انحراف‌ها و درستکاریها، بطور کلی خدمت و خیانت کل آن احزاب و نهضت‌های سیاسی را هم در چارچوب یک تئوری انقلابی متکی بر اکثریت، روشن کنیم. اصولاً میتوان گفت که درگیری در مبارزه کنونی بدون اطلاع از ماهیت حرکات اجتماعی و نهضت‌های سیاسی گذشته و تعمق و موشکافی در آنان و درك علل پیروزی و شکست آنان عملی است غیر ممکن. ازین نظر روشن کردن نقش احزاب پیش از ۲۸ مرداد، ماهیت طبقاتی آن احزاب، روشن کردن صبغه‌های استالینی حزب توده، دقت در موجبات پیروزی سی تیر و شکست بیست و هشت مرداد، شکافتن ماهیت رهبری‌های حزب توده، جبهه ملی و احزاب دیگر و سیاست‌های آنان، تکلیفی است بر عهده تمام اشخاصی که می‌خواهند کار صحیح و سالم انقلابی بکنند، از شکست‌های گذشته اجتناب بکنند، دوست و دشمن طبقاتی خود را بشناسند و با در نظر داشتن آمال و آرزوهای اکثریت‌های محروم ایران برنامه‌های خود را پی‌ریزی کنند. کوشش در راه ایجاد یک گنجینه دانش سیاسی بلافاصله ما را اولاً در برابر دستگاه میگذارد، بدلیل اینکه دستگاه خفقان، دشمن هر نوع دانش سالم سیاسی است؛ ثانیاً ما را در مقابل اشخاصی قرار میدهد که از گذشته سیاسی خود، یا حزب و گروه خود، چیزی جز چند نام معروف بیاد ندارند و بخاطر همان چند نام معروف خود، حزب و یا گروه خود را می‌خواهند بر هر جریان سالمی که در آینده پیدا خواهد شد، پیوند بزنند، بی آنکه در روش و سیاست خود، و برنامه حزبی و گروهی خود کوچکترین تجدید نظری کرده باشند. ازین نظر بسیاری از گروه‌های مختلف مخالف دستگاه قلدری و هیئت حاکمه خود تبدیل به عواملی میشوند که جلوی دانش سیاسی مردم را میگیرند، و گاهی برای خود و گروه خود بهمان اندازه کور کورانه تبلیغ میکنند که دستگاه قلدری برای خود میکند. و در واقع آنقدر رهبری‌های سیاسی و اجتماعی متعدد از داخل این فرق و شعب مختلف اوپوزیسیون پیا میخیزند، و با برنامه‌های مختلف، و بسیاری از آنان متکی بر افتخارات گذشته خود و همان چند نام معروف خود، که میتوان بلافاصله این گفته یکی از انقلابیون جهان را بصورت سوال مطرح کرد که رهبری اکثریت‌های رنج‌دیده

بدست کیست و یا بدست کدام گروه، و یاساده‌تر بگوییم رهبری بر عهده کدام برنامه‌ای باید بیفتد. یعنی بحران کنونی طبقات ستمدیده ایران، به بحران رهبری اکثریت‌های رنج‌دیده تقلیل داده شده است. حزب توده، جبهه ملی، حزب ملت ایران، و یا بقیه احزاب کوچک و بزرگ گذشته و حال، گروه‌های چریکی، و گروه‌های خارج از کشور که هر کدام می‌خواهند هم با دستگاه مبارزه کنند، و هم بموازات آن با دستجات و احزاب رقیب، بخشی از بحران رهبری اوپوزیسیون سیاسی کشور را تشکیل می‌دهند. ولی در اغلب موارد خود آن اکثریت‌های رنج‌دیده در پشت دیوار ننگه داشته شده‌اند. خود آنان هنوز درگیر با مبارزه سیاسی نشده‌اند. آن حزبی بحران رهبری را حل خواهد کرد که برنامه‌اش را متکی بر درخواستهای مادی و معنوی اکثریت بکند. و گرنه همان آش خواهد بود و همان کاسه. و بحران رهبری اوپوزیسیون، همانطور بصورت لاینحل خواهد ماند.

این نیازهای اکثریت است که به‌امکان تشکیلات، تشکل واقعی تشکیلاتی می‌دهد. یعنی اکثریت با نیازهای خود، حزب خود را شکل می‌دهد. یعنی اگر گروهی و یا جمعی از گروه‌ها نتوانند در ادامه نیازهای اکثریت صورت‌حزبی به‌خود بگیرند، دیگر گذاشتن نام حزب اکثریت‌های ستمدیده بر آن اشتباه خواهد بود. مثلاً حزب توده، موقعی نشان داد حزب اکثریت ستمدیده و مردم محروم ایران نیست که در مورد فرقه دموکرات به اکثریت آذربایجانی و کرد از پشت خنجر زد، منافع اکثریت‌های مردم ایران را تابع اوامر کرملین کرد

(۱) پس از حمله ارتش شاه خائن به آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵، احسان طبری در نامه مردم، یکم دیماه ۱۳۲۵ نوشت:

«در ماه گذشته، نیروهای دولتی به تبریز، مرکز ایالت آذربایجان وارد شدند و این عمل طبق دستور دولت و قبول تگرافی استاندار آذربایجان و انجمن ایالتی آن سامان انجام گرفت. پیش از آنکه استاندار آذربایجان و رئیس انجمن ایالتی موافقت خود را با دستور دولت اعلام دارند برخی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان که پس از حادثه زنجان نسبت به نتایج ورود قوای دولتی خوش‌بین نبودند فقط مقاومت داشتند، ولی از قرار سرانجام کمیته مرکزی فرقه دموکرات مسالمت را در هر حال بر مناقشه ترجیح داد و بمنظور حفظ صلح در داخل ایران، که برای حفظ صلح جهان مفید است و بمنظور جلوگیری از جنگ برادرکشی، از قصد مقاومت صرف‌نظر نمود و ترك مخاصمت اعلام شد. با توجه به فوائد کلی تری ←

و در بیست و هشت مرداد دست روی دست گذاشت و به این ترتیب به آمال و آرزوها و درخواست‌های مردم و نیازهای مشترک ستمدیدگان ایران پشت پا زد. وقتی که بعد از بیست و هشت مرداد، شاه و تیمور بختیار و سیا شمشیر نهادند و

→ که از این اقدام ناشی می‌شود، باید به جهت از آن هواداری کرد زیرا يك عقب نشینی سودمند از يك حمله زیان‌بخش، بیشتر در خور قبول است. (به نقل از انقلاب و ملیت در ایران، از جواد صدیق، ص ۶۱ - ۶۰، چاپ فانوس، نیویورک)

ولی خیانت به انقلاب آذربایجان که بنام حفظ صلح جهان و... و بمنظور جلوگیری از جنگ برادر کشی از طرف احسان طبری توجیه می‌شود، مقدماتی داشت خائنانانه‌تر. بدلیل اینکه قرارداد قوام - سادچیکف که در پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ به امضا رسید، قراردادی بود که استالین انقلابی! با قوام، که نماینده امپریالیسم آمریکا در ایران بود، می‌بست تا وقایع زیر اتفاق افتد:

۱۵- قسمت‌های ارتش سرخ در تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶ یعنی یکشنبه ۴ فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یکماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نماید.
۲- قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضاء مدت هفت ماه برای تصویب مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.
۳- راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است ترتیب مسالمت آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.» (انقلاب و ملیت در ایران ص ۵۳-۵۲ به نقل از خطر ۱۸ فروردین ۱۳۲۵)

پس ترتیب شکست آذربایجان و بعداً کردستان را استالین داده، و بعد حزب توده، یعنی حزب استالین ایران بر آن صحنه گذاشته است. خون قتل عام فدائیان آذربایجان برگردن حزب توده است. بعدها حزب توده، در کشتار مردم کردستان عراق بوسیله دولت عراق، هم بهمین توجیه متوسل شد، حفظ صلح جهان، (گمان نرود که از بارزانی دفاع می‌کنیم. این توده کرد بود که خود مختاری می‌خواست - در عراق - و کشتار فوجیه کردها بوسیله دولت عراق و با اسلحه روسی صورت گرفت.)، و اکنون هم که سرلشگر قره‌نی مردم کردستان را در سنندج گدولهباران می‌کند، این حزب توده است که حاضر می‌شود به جمهوری اسلامی، که رئیس ستاد آن یعنی قره‌نی کردها را تیرباران کرده، رأی موافق بدهد. لابد اگر فردا آذربایجان برای کسب خود مختاری خود بپا خیزد، حزب توده مثل سالهای ۲۵ - ۲۴ با دولت مرکزی ائتلاف خواهد کرد. خیانت به توده‌های ایران، تحت لوای حزب توده.

افسران و اعضاء حزب توده را اازدم تیغ گذراندند، در واقع بر انتحاری صبحه گذاشتند که پیش از آن حزب توده با جدا کردن خود از مردم، با تابع کردن خود به اوامر کرملین و دست شستن از پشتیبانی اکثریت‌های ستم‌دیده، بدان دست زده بود. این سرنوشتی است که در انتظار تمام احزاب جدا شده از اکثریت‌های ستم‌دیده است.

از سی تیر تا بیست و هشت مرداد دکتر مصدق این فرصت را داشت که مردم را مسلح کند، ارتشی از مردم و بدفاع از حقانیت مردم بوجود آورد، تمام تیمسارهای طرفدار شاه را از رأس ارتش بردارد، پایه‌های حکومت خود را با عمقی ریشه‌دار در میان اکثریت‌های ستم‌دیده بکارد، اکثریت‌ها را با تبلیغ و نفوذ کلام به سوی يك نهضت واقعاً انقلابی سوق دهد، با دفاع از حقوق ملیت‌های ستم‌زده، اکثریت کارگر و روستائی آذربایجان و کردستان و بلوچستان و خوزستان را بسوی جنبش ملی دعوت کند و آنها را عملاً در مبارزه درگیر کند، و به جهان استعمارگر نشان دهد که هر گونه دسیسه‌کاری را با مشت جمعی مردمان ستم‌دیده ایران جواب خواهد داد. چنین اتفاقی رخ نداد. کودتای سیا بر تمام آن کوشش‌هایی که شده یا نشده بود و میتوانست بشود، خط بطلان کشید. در اینجا نیز بحران پیش از کودتا به بحران رهبری ستم‌زدگان ایران تقلیل داده میشود. حزبی که همه را به یکجا گردآورد وجود نداشت، حزبی که اکثریت‌های ستم‌زده را بسیج کند، وجود نداشت. جای يك حزب واقعاً توده‌ای خالی بود. جنگ و جدل آن زمان بین حزب توده و جبهه ملی و نیروی سوم و احزاب دیگر، و جنگ و جدل نسبتاً خاموش، ولی رو به زبانه کشیدن کنونی بین طرفداران حزب توده و طرفداران جبهه ملی، دقیقاً از بحران رهبری سرچشمه میگیرد. بحران کنونی، بحران رهبری اکثریت‌های رنج‌دیده ایران است. این بحران، تنها بدست يك حزب اکثریت‌های ستم‌زده حل میشود. آیا در شرایط حاضر چنین حزبی در ایران وجود دارد؟ تا آنجا که من میدانم جواب منفی است.

به حزب توده و جبهه ملی فقط از يك پایگاه میتوان نگاه کرد: پایگاه واقعی چپ. در یکی از نامه‌هایی که از (...) رسیده بود، دیدم که اومی گوید توده‌ای‌ها هزار جور بدجنسی میکنند، و اگر یکی هم دهنش را باز کرد و حرفی علیه این بدجنسی‌ها زد، بلافاصله برچسب ساواکی بهش می‌زنند. این چند چیز را نشان میدهد، حزب توده تا بن‌دندان استالینیست است و جز از طریق

برچسب و افترا کاری از دستش ساخته نیست.^۱ دیگر اینکه حزب توده میداند که جای يك چپ واقعی در ایران خالی است و میتواند رقبا را با تهمت دست راستی و ساواکی و مرتجع از میدان تاراند و فضا را برای ماجراجوئی های ضد توده ای از نوع اعمال حزب توده باز کرد. سدیگر اینکه توده ای ها را باید با عمل، عمل واقعی افشاء کرد. باید پشت سر هم اعلامیه چاپ کرد. بنفع توده های زحمتکش ایران و نمایندگان آنان و داد دست يك توده ای، و اگر توده ای امضاء نکرد، باید مسوولش دانست در مقابل مردم ایران، و اگر امضاء

(۱) بعدها برای ما روشن شد که هر کس هم که از چپ واقعی وحشت دارد، و یا اصولاً معنای سوسیالیسم را درک نمی کند، چپ واقعی و سوسیالیسم را بنام مبارزه با حزب توده می گوید. این نوع عمل، نگرش از دست راست است به حزب توده، و بطور کلی به چپ بنام حزب توده. کوبیدن چپ بنام کوبیدن حزب توده، افتادن بدام دست راست و امپریالیسم است. عده ای، از ترس اینکه مبدا حزب توده بر اوضاع مسلط شود، دست راست را طوری تقویت می کنند که اگر ادامه پیدا کند، ممکن است حتی در آینده صحنه بگذارند بر هر عملی که راست می کند. عده ای هستند که سوسیالیست بی برنامه اند، بجای آنکه نوشته ها و گفته ها و اعلامیه ها شان را متکی بکنند بر درخواست های انقلابی توده های ایران، مدام سخن از وحشت از تجزیه کشور می کنند؛ بی آنکه برنامه ای برای خودمختاری ملیت ها ارائه بدهند، می گویند باید دموکراسی بوجود آید، اول، و بعد آنوقت مردم ایران بفکر سرنوشت ملیت ها هم می افتد. انگار حق تعیین سرنوشت حقی است غیر دموکراتیک. برخی از اینان بر سانسور مطبوعات و رادیو و تلوویزیون، و بر کلیه اعمال مظهر این سانسور، یعنی صادق قطب زاده صحنه می گذارند، باین بهانه که اگر رسانه های عمومی در اختیار این قبیل مظاهر نباشد، ممکن است این رسانه ها بدست حزب توده بیفتد! اینان بجای آنکه بسوی شکل واقعی در چار چوب يك چپ متکی بر درخواست های توده ها و ملیت های محروم ایران قدم بردارند و از دست چپ هم به قطب زاده و سرهنگ توکلی دست راستی، که می خواست نیم میلیون روشنفکر دست چپی بکشد، و هم به قره نی، و بطور کلی هر تیمسار دیگر ارتش، بنگرند، و هم از همان پایگاه چپ به حزب توده سازشکار با قوام، حسن البکر، و سازندگان رفراندوم بی منطق دهم فروردین، نگاه بکنند، می افتند بدام سانسورچی و ارتشی از يك سو، و جمهوری اسلامی هنوز توضیح داده نشده از سوی دیگر، و بهمین دلیل می گویند به جمهوری اسلامی رأی می دهیم و با خودمختاری ملیت ها هم مخالف هستیم. و تازه کل این مواضع را بنام سوسیالیسم ارائه می دهند. سازش سوسیال دموکراسی و استالینیسم در سفره جمهوری اسلامی!

کرد، باید قبول کرد که دیگر توده‌ای کرم‌لینی نیست و آدمی است درگیر حوادث تاریخ مردمان ایران. فقط عمل برآستی جمعی و توده‌ای است که یک توده‌ای کرم‌لینی استالینی را یا افشاء می‌کند و یا بکار می‌کشد. اگر به حزب توده از چپ نگریسته شود، خواهید دید که حزب توده از کنار خورده بورژوازی چشمک می‌زند.

(...) در یکی از نامه‌هایش نوشته بود که بدلیل سن و بدلیل فعالیت در کانون و کمیته و نوع رابطه‌ای که ما با هم داریم، جوانکی برچسب «بورژوا» بهش زده است. او با یک حالت نیمه تسلیم، البته از سر شوخی، این برچسب را طوری قبول کرده بود که انگار جوانان همه انقلابی هستند و همه میانسالگان بورژوا. من آن جوان را یک «ماوراء چپی» میخوانم و افشاء خفقان را بصورتی که از طریق رابطه من و شما و رابطه شما از طریق دوستان در فرانسه و در امریکا صورت گرفته، عملی میدانم سراسر انقلابی. هر کسی که باین عمل برچسب بورژوائی بزند یا ابله است یا مغرض، و یا «ماوراء چپی»، ولی فکر میکنم چنین شخصی بیشتر یک «ماوراء چپی» است. قضیه این است که یک عده در ایران گمان کرده‌اند که شق دیگر و جانشین چپ حزب توده، ماوراء چپ است، و این قبیل کار هم، تنها نوع کار انقلابی است که وجود دارد، و این در عمل، یعنی یا توده‌ای و یا ماوراء چپی بود، یعنی چپ بودن. و هر کسی که از این دو نوع نباشد، بر او نمرده بفتوای من نماز کنید. البته بر این دو «چپ» اضافه کنید مائوئیست‌های رنگ و وارنگ خارج از کشور را که مدام در همه جا جیغ میکشند: «مرده‌ها و زنده‌ها و زنده‌ها و زنده‌ها» و این مجموع چپی است که امروز ایرانی می‌شناسد. باضافه کار چریکی، که جرات میخواهد. آنانیکه این کار را میکنند از جان و تن و زندگی خود مایه می‌گذارند. این عمل ستایش‌انگیز است. این نکته را که تا چه حد این عمل پایه‌های یک نهضت چپ در ایران را میگذارد باید مطالعه کرد. چپ واقعی کسی است که توده‌های مردم را برانگیزد بسوی کار جمعی و علیه قدرت حاکمه ظالم^۱. کار چپ انواع مختلف دارد. هم کار در کارخانه هست، هم کار در

۱) فعالیت‌های تبلیغی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در ماه‌های اخیر، یعنی بعد از شورش بهمن‌ماه ۵۷ در شمار بهترین فعالیت‌های یک چپ واقعی است. تبلیغ درخواست‌های محرومان جامعه، افشاء امثال قره‌نی و توکلسی، دفاع از حقوق کردها و ترکمن‌ها، فقط از عهده یک چپ واقعی ساخته بود.

هم کار در دانشگاه و هم کار در بازار و مسجد. اگر کارچپ واقعی در ایران بخواهیم باید ده شب شعر خوانی نویسندگان کشور با بیست هزار نفر دانشجوی و معلم و کارمند در تهران را بطه سالم برقرار کردند و آنان را علیه قلداری حکومت بسیج کردند. کار انقلابی سالم یعنی اجتماع قیطره، حتی اگر بنیانگذاران آن اجتماع سالم با انقلاب بمعنای چپ آن مخالف باشند. بدلیل اینکه هر جا که جمع باشد، حضور يك نیروی چپ سالم حتی است، حتی اگر در يك لحظه خاص بدان وقوف نداشته باشیم. کارچپ واقعی یعنی سخنرانی های کانون، سخنرانی مؤمنی و بدلائل سیاسی، سخنرانی ساعدی، بدلائل هنری، سخنرانی شمس آل احمد، بدلائل استناد سیاسی و هنری، و سخنرانی هزارخانی دقیقاً بهمان دلیل. کار انقلابی یعنی سر پا نگهداشتن ده هزار نفر در يك جا و از هر چند جمله کلمه «ممیزی» را بر ناصیه دستگاه درملاء عام کوبیدن. اکثر سخنرانی های کانون از این نوع بود. توفیق انستیتو گوته، با تمام فراز و نشیب هایش، در این شکل بود. عمل چپ یعنی همین. اگر يك نفر بلند میشد، یکی از پاسبان های محل را پشت یکی از کوچه پس کوچه ها، همان شب، مثلاً درصد قدمی انستیتو گوته سر می برید، در واقع خیانت میکرد به عمل انقلابی جمعی که داشت صورت میگرفت در خود انستیتو گوته. البته برخی از حضرات خارج از کشور کشته شدن يك پاسبان را بحساب فرارسیدن موسم انقلاب می گذاشتند. ولی اکثر این حضرات تا کنون يك کلمه درباره کانون، درباره شعر خوانی ها و درباره فعالیت جمعی نویسندگان نه گفته اند و نه نوشته. کاری که شما در ایران کرده اید، انقلاب نیست، ولی عملی است واقعاً انقلابی. اگر چنین کاری از طرف يك جوانك بیکار، عمل بورژوائی تلقی شد، باکی نیست. معمولاً عمل چپ سالم را در جهان کنونی یا استالینیست ها می کوبند، یا مائوئیست ها، که در واقع نشواستالینیست ها هستند، یا مرتجعین و یا سازمان سیا و ساواک و «دینا» (ساواک شیلی) و «کی سیا» (ساواک کره جنوبی) و سایر سازمان های جور و اجور جاسوسی. و یا امثال شاه و امپریالیسم. در مقابل مجموع این نیروهای عظیم تفرقه انداز، تخطئه کن، استعمارگر و استثمارگر، سوءاستفاده چی، اولترالفتیست بیمار و عسس منوبگیر، حرکت های سالم اجتماعی نهفته است. در زمره کارهای مخفی، حرکت های مجاهدین است و فدائیان، در زمره کارهای علنی، سرآمد این حرکت های سالم، کانون نویسندگان است و

قضات شریفی هستند که يك امضاء ساده تمام زندگی شرافتمنداندهشان را بخاطر می اندازد.

داشتم میگفتم که در مقابل استالینیسیم، بیماری چپ و الترافتیسیم، رمانتیسیم انقلابی و احساساتی نئو استالینیسیمی بنام مائوئیسم، باید در ایران يك هسته چپ مبارزه بوجود آورد که يك ایدئولوژی سالم و قوی و مستحکم داشته باشد و پشتش به تئوری و عمل سالم گرم باشد. و گرنه آنانیکه علاقمند به چپ هستند بدانان استالینیسیم و مائوئیسم خواهند افتاد، و یا به سوی ایدئولوژی های رنگ و وارنگ بورژوازی کشیده خواهند شد. این هسته چپ نمی تواند خلق الساعه باشد. درك ایدئولوژیهای چپ امروز و درك نیازهای واقعی توده های محروم ایران، و درك ساخت طبقاتی جامعه ایران در این برهه از تاریخ و زمان، و درك امکانات بسیج و تحرك و تشکل این توده ها در چارچوب نیازهای طویل المدت و کوتاه مدت، یعنی نیازهای ایدئولوژیکی و نیازهای انتقالی، برای ساختن چنین هسته ای ضرورت حیاتی دارد. درك نیازها، و تدوین برنامه برای رفع این نیازها از طریق راندن این نیازها بسوی شعارهای لازم، و ارائه این شعارها به طبقات مختلف در هر مرحله از مراحل حرکت جامعه، و قراردادن این شعارها در سلسله مراتب شعارهای مختلف و در چارچوب ایدئولوژی سالم سوسیالیستی باید از وظایف اساسی آن هسته مرکزی باشد. يك هسته حزبی گسترش نمی یابد مگر از طریق درك کامل ایدئولوژی و انطباق آن در هر مرحله از مراحل تاریخی يك جامعه با نیازهای فوری و ضروری، و سرانجام طویل المدت طبقات محروم. گسترش هسته مرکزی چنین نیازمند درگیر کردن اعضاء هسته با مسائل اساسی تمام طبقات محروم خواهد بود. ایران در حال حاضر دارای يك نیروی تولیدی دهمیلیون نفری است، مرکب از کارگران و کشاورزان صنعتی و نیمه صنعتی و یاد در حال صنعتی شدن. ولی آنچه بر آستی کارگر صنعتی خوانده می شود، از سه ملیون نفر تجاوز نمی کند. نیاز این سه ملیون نفر باید در چارچوب نیازهای بقیه طبقات و اقشار و ملیت های ستمدیده مورد مطالعه قرار گیرد. چون سه ملیون نفر نمیتواند برای سی و چهار ملیون نفر انقلاب بکند، هسته مرکزی يك حزب سوسیالیستی باید بیاران طبقه کارگر، یعنی روستائیان و کشاورزان، زنان و ملیت های ستمزده، و دانشجویان توجه بکند. انقلاب واقعی در ایران انقلابی خواهد بود که بساط سلطنت و امپریالیسم را از ایران براندازد، طبقه کارگر را از طریق یارانش به

قدرت برساند و اکثریت را بر سر قدرت نگهدارد. بدلیل خفقان شدید، به دلیل شکست دو موج انقلابی، که هر دو تقریباً جنبه دموکراتیک داشتند و با در نظر گرفتن حقوق دموکراتیک مردم تحرک پیدا کرده بودند، و با در نظر گرفتن قطع رابطه با گذشته ای انقلابی، حرکتهای دموکراتیک در ایران ناکام مانده اند. مثلاً در شرایط دیگر، یعنی در صورتیکه موجهای انقلابات دموکراتیک ایران، یعنی مشروطیت و حرکتهای ملیت‌های ستمزده، از شهریور بیست تا بیست و هشت مرداد، ادامه پیدا میکرد، اکنون زنان ایران برآستی آزادی داشتند، ملیت‌های ستمزده ایران از آزادی‌های دموکراتیک برخوردار بودند، نژاد پرستی تا حدی از میان رفته بود، و دموکراسی، تاحدی بمعنای غربی آن، بر ایران حاکم بود. ولی ناکام ماندن آن انقلابات دموکراتیک گذشته سبب شده است که تحقق هدفهای آن انقلابات نیز از جمله وظایف اصلی يك انقلاب سوسیالیستی در ایران بشمار بیاید. یعنی نیروهای خفقان زده و ستم‌دیده، از کارگرو روستائی تا زنان و ملیت‌های ستمزده و دانشجویان در انقلاب آینده ایران دست به دست هم خواهند داد و حقوق خود را از طریق این انقلاب بدست خواهند آورد. يك هسته مرکزی حزبی، که نه بر اساس «رفرمیسم» (اصلاح طلبی)، بلکه بر اساس تحرك انقلاب سوسیالیستی پی‌ریزی شده باشد، باید ترکیب و ساخت عینی و واقعی طبقه کارگر ایران و یاران آن را در نظر بگیرد، ایدئولوژی سالم سوسیالیسم انقلابی را از طریق برنامه‌های انتقالی خود به سوی طبقات و اقشار محروم ببرد، خود را به کادرهای این طبقات و اقشار، تجهیز کند، سلطنت و استعمار و هیئت حاکمه کنونی ایران را از سراسر ایران براندازد، اقتصاد ورشکسته، درهم و برهم، ابن الوقت، بی‌هدف و سودجو و استعمارگر جهانی را از ایران بیرون کند، و اقتصاد با نقشه سوسیالیستی را جانشین آن گرداند. هیچ هدفی جز این نمی‌تواند مورد قبول اکثریت‌های محروم مردمان ایران قرار بگیرد، و نباید هم قرار بگیرد.

ولی عده‌ای خود به خود خواهند گفت که این همان چیزی است که عده‌ای پیش بینی می‌کردند که در روسیه شوروی هم اتفاق خواهد افتاد. پس چرا اتفاق نیفتاد؟ در اینجا است که وظیفه آن هسته مرکزی بسیار دشوار میشود. هسته مرکزی باید استالینسم را توضیح دهد. استالینسم را فقط از طریق وجود يك نفر یعنی استالین نمی‌توان توضیح داد. باید کل پدیده موسوم به استالینسم توضیح

داده شود. و اتفاقاً ایرانی برای توضیح مکتب استالینسم، نباید به خارج از ایران برود، به او کراین، سیبری، مجارستان و یا چکسلواکی. درک ماهیت حزب توده که يك حزب استالینیستی بود و هنوز هم هست، درک علل شکست نهضت فرقه دموکرات در آذربایجان و نهضت کردستان، خواندن برنامه حزب توده برای ایران، ماهیت استالینسم را دقیقاً روشن می کند. استالینسم مکتب انقلابی خرده بورژوازی است، مکتب انقلابی سوسیالیسم در يك کشور است. رقابت رسمی بین روسیه شوروی و آمریکا دقیقاً این معنا را می دهد که روسیه شوروی بمعنای واقعی مدافع انقلاب های اصیل کشورهای دیگر جهان نباشد، و آمریکا کشورهای را که طبقات محرومشان خواستار انقلاب سوسیالیستی هستند، مدام تحت خفقان نگه دارد. در واقع روسیه شوروی به آمریکا می گوید: «به من دست نزن، ولی بادیگران هرکاری که دلت خواست بکن. من هم گهگاه در این سوی و آن سوی جهان برای حفظ آبرو و یا برای گرفتن امتیاز و یا برای فروش اسلحه به کشورهای دنیای سوم، و یا کسب اعتبار انقلابی، سروصداها هستی راه خواهم انداخت.»

کشوری که به نهضت آذربایجان از پشت خنجر زد و يك ملیت ستمزده را که بدنبال حقوق خود بود، در بدترین شرایط، فقط بدلیل کسب امتیاز نفت از دست قوام - که تازه عملی هم نشد - تنها گذاشت و حتی رهبران فرقه را، به استثنای يك تن، یعنی پیشه‌وری، مجبور کرد که از نش شاه را با آغوش باز بپذیرند، باری، چنین کشوری چگونه می تواند انگولا را آزاد کند و یا اتیوپی را بسوی انقلاب براند؟ دولتی که گشایش دموکراتیک چکسلواکی را با تانک و مسلسل پاسخ می گوید، و بعدها در زمان بمباران شدید ویتنام شمالی بوسیله نیروهای آمریکا، نیکسون را با آغوش باز می پذیرد، چگونه می تواند ادعای طرفداری از طبقه کارگر و طبقات محروم جهان را به مردم بقبولاند؟

اشتباه نشود. من هنوز روسیه شوروی را يك دولت کارگری می دانم، ولی معتقدم که این دولت، دولتی است که بوروکراسی حاکم بر آن فاسدش کرده است. روسیه شوروی نیازمند انقلاب هست، ولی نه انقلاب اقتصادی - چرا که چنین انقلابی را در گذشته کرده است - بلکه انقلابی سیاسی، تا طبقه کارگر این انگل بوروکراسی استالینیستی را از بالا سر خود بردارد و آزادیهای سیاسی را که انقلاب بلشویک وعده کرده بود، به مردم روسیه شوروی و به مردمان ملیت های مختلف آن کشور معرفی کند. وظیفه طبقه کارگر در روسیه شوروی، وظیفه ای است

سیاسی و نه اقتصادی. این يك قسمت کار است. قسمت اساسی دیگر موضوع انقلاب جهانی است. تا موقعی که روسیه شوروی براستی طرفدار انقلاب جهانی نشده و تمام کارهایش را فدای دیپلماسی سیاسی می کند و حتی پشت سر کشورهای دنیای سوم و ملت‌ها و ملیت‌های استعمارزده جهان با پایگاه امپریالیسم قرارداد امضاء می کند، و دست به يك مخفی کاری در سطح جهانی زده است، نباید به روسیه شوروی بعنوان یار و یاور کشورهای دنیای سوم اعتماد کرد. عملی که اخیراً روسیه شوروی با کردهای عراق کرد، نمونه‌ای است درخشان در خدعه و تزویر سیاسی. خودمختاری ملیت‌ها اصلی است که انقلاب باشویک آنرا به رسمیت شناخته است. کردهای عراق بدنبال چنین خودمختاری بودند. روسیه شوروی برای حفظ روابط دیپلماتیک خود با عراق هرگز حاضر نشد به کمک کردهای عراق که بدنبال خودمختاری بودند، بشنابد. بلکه سلاحهایی که روسیه در اختیار دولت عراق گذاشت، جمله‌گی نه‌علیه يك کشور ضد انقلابی، بلکه علیه يك ملیت متمزده، یعنی کردها، بکار گرفته شد. کردها در اردوی چپ برای خود یار و یاور ندیدند. شاه و سیا، نیکسون و کیسنجر، در این موقع وارد میدان شدند و شاه از امریکا خواست که به کردها کمک کند. ولی حدود این کمک از ابتدا روشن بود. قرار بر این شد که امریکا و ایران به کردها کمک کنند، ولی نه آنچنان و آنقدر که کردها پیروز شوند، چرا که در آن صورت نوبت به پیروزی کردهای ایران می‌رسید، و نه آنچنان کم که دولت عراق در دسری از طرف کردها نداشته، برای ایران در دسر بتراشد. این درست است که رهبری آن زمان کردهای عراق، يك رهبری انقلابی نبود، ولی در حقانیت ملیت کسرد در عراق نمی‌شد کوچکترین تردیدی بخود داد. وقتی که شاه و صدام حسین در الجزایر باهم ساختند، کردها مجبور شدند از مبارزه دست بردارند و از يك دشمن، یعنی عراق، به دشمن دیگر، یعنی شاه ایران پناه ببرند. و بعد کشتار عظیم ملیت کرد و عراق آغاز شد. در همان زمان حزب توده اعلامیه‌ای داد و از فیصله یافتن نبرد بین کردها و دولت عراق استقبال کرد و حتی برای لحظه‌ای حاضر نشد که از حقوق ملیت کرد عراق دفاع کند. این سیاست همان سیاست استالین در سال ۱۹۴۵ در آذربایجان است

۱) بخوبی می‌دانیم که رهبری ملامصطفی بارزانی يك رهبری ارتجاعی بود. و تردیدی نیست که این رهبری باید از بین می‌رفت و در زمان خود خلع کرد این رهبری را از میان برمی‌داشتند. ولی ما از آمال و آرزوهای خلق کرد، که بدنبال ←

و همان سیاست است در خود شوروی و در همان سال نسبت به تاتارها. استالین نیمی از این ملیت ستم‌دیده را که در کریمه زندگی میکردند، از دم تیغ گذرانند، یعنی بیش از نیم‌میلیون نفر را، و بعد نیم‌میلیون دیگر را از کریمه به آسیای مرکزی کوچ داد و زمینهای آنانرا که از مرغوبترین زمینهای کریمه بودند، در اختیار سران بوروکراسی گذاشت و مانع هر گونه بازگشت تاتارها به کریمه گردید. و این روش هنوز هم ادامه دارد و رهبر تاتارها، یعنی مصطفی جمیلوف، بیش از نیمی از عمر سی و چند ساله خود را در سیبری و زندان و تبعید گذرانده است.

روسیه شوروی در سال ۱۹۴۵ بدلیل سیاست غلط سوسیالیسم در یک کشور، یعنی سیاست خرده بورژوازی استالین، در مساله آذربایجان بدنبال نوعی دتانیت بود. اسرائیل دست پخت مشترک استالین و ترومن است و سبب دتانیت زودرس. و حقیقت آن است که روسیه شوروی انقلاب جهانی را بدل به یک بده بستان جهانی کرده است. و تحقیری از این بالاتر برای کشورهای دنیای سوم نیست که روسیه شوروی از بالا سر آنان، با اردوی امپریالیسم معامله بکند و هی به امریکا قول بدهد که انقلاب را به کشورهای دیگر - که بیشتر منظور دنیای سوم است - صادر نخواهد کرد؛ انگار کشورهای دنیای سوم برای انقلاب کردن باید منتظر صدور انقلاب از روسیه شوروی باشند، و در غیر این صورت ممکن است هرگز بفکر انقلاب نیفتند. و حقیقت این است که بنظر من محل انقلاب جایی جز دنیای سوم نیست، و اگر در ایران و جاهای دیگر انقلابی رخ بدهد، کار انقلاب سیاسی در خود روسیه شوروی راهم آسان خواهد کرد؛ و شاید بهمین دلیل باشد که روسیه شوروی دوست ندارد یک انقلاب جدی در کشورهای اطراف روسیه، اتفاق بیفتد، بدلیل اینکه ممکن است نسیم انقلاب بسوی روسیه هم بدمد و کار بوروکراسی فاسد و انگل شوروی را یکسره کند. بهمین دلیل وقتی که مارکسیست‌های ایران دسته‌دسته تیرباران میشوند، روسیه شوروی حتی بخود زحمت بردن اسامی تیرباران شده‌ها را از رادیوها و روزنامه‌های خود نمی‌دهد. گازایران دهن حضرات را بسته است.

→ خود مختاری می‌جنگیدند، صحبت می‌کنیم و نه از رهبر مرتجع آن. سلاح گرفتن کردها از کشورهای دست‌نشانده امپریالیسم نیز قابل توجیه است، چرا که این سلاح علیه قدرتی بکار گرفته می‌شد که حق دموکراتیک کردها را از آنان دریغ کرده بود.

ولی دربارهٔ يك مسأله نباید اشتباه کرد. دفاع از موجودیت روسیه شوروی و هر حکومت کارگری دیگر چون حکومت های چین، کوبا و ویتنام باید جزو اصول بنیادی تفکر سوسیالیستی هر فرد انقلابی و یا هر حزب سوسیالیستی انقلابی باشد. در برابر اردوگاه امپریالیسم که مدام می کوشد حیثیت حکومت کارگری شوروی را بخطر بیندازد و یا دسیسه ها می چیند تا حکومت شوروی را ساقط کند، این وظیفهٔ همه انقلابیون جهان است که از ماهیت حکومت کارگری شوروی دفاع کنند. شوروی يك کشور امپریالیستی نیست. حرفی که چین واقمار آن بعنوان «سوسیال امپریالیسم» عنوان میکنند، فکری است بسیار لغو و مسخره. اگر این مفتریان چین دوست یکبار کتاب لنین دربارهٔ امپریالیسم را می خواندند، روشن می شدند که امپریالیسم ریشه های اقتصادی دارد که مربوط است به پیدایش سرمایه مالی، و سرمایه مالی سروکار دارد با تولیدی که در اختیار شرکت های بزرگ سرمایه و تولید باشد.

چین از حکومت کارگری شوروی دفاع نمی کند و این نشانه آن است که دولت چین باندازه کارگران چین از خرد انقلابی بهره نبرده است. دفاع از حکومت کارگری شوروی، دفاع از کارگر شوروی است و دفاع از کارگر چینی، دفاع از حکومت کارگری چین، و اگر بوروکراسی های مریض این کشور نبودند، کارگران شوروی و چین برآستی، بهمانگونه که مارکس اعلام میکرد که کارگران جهان متحد شوید، با یکدیگر متحد می شدند. ولی دفاع از یکی از اینان در مقابل دیگری نیست که برای يك انقلابی اهمیت دارد، بلکه دفاع از هر دوی اینها و سایر حکومت های سوسیالیستی در برابر اردوگاه امپریالیسم است که شایسته توجه است. مائوئیست هایی که میخواهند سر به تن شوروی نباشد، اصولاً از مارکسیسم بوئی نبرده اند. وقتی که عده ای بخواهند سر به تن شوروی نباشد، یعنی در واقع میخواهند حکومت کارگری شوروی را ساقط کنند، و این فقط میتواند به اردوگاه امپریالیسم یاری برساند. بهمین دلیل اگر در ایران هسته مرکزی يك حزب سوسیالیستی بوجود بیاید، باید باین نکته در باره شوروی و نکات تابع آن توجه دقیق بکند. به شوروی باید از چپ نگریست، در این صورت هم ماهیت چپ بودن روسیه شوروی روشن خواهد شد و هم ماهیت آن چپ واقعی که باید در ایران بوجود بیاید، و آنگاه نباید بدلیل مخالفت این چپ واقعی با بوروکراسی شوروی و یا مکتب سوسیالیسم در يك کشور، بدان

برچسب دست راست زد.

مسائل روبنایی از نوع وجود احزاب، مذاهب و مسائل جنسی و یا گرایش‌های بورژوائی در جامعه‌ای که انقلاب سوسیالیستی کرده است، چگونه حل میشود؟

اگر يك هستهٔ مرکزی حزب سوسیالیستی بخود اطمینان داشته باشد و بداند که بزرگترین مکاتب سیاسی تاریخ جهان را بعنوان سلاح خود بدست دارد، هیچوقت حاضر نخواهد شد دست به توقیف آراء مخالف، مکاتب و آدم‌های مخالف خود بزند. جامعهٔ سوسیالیستی لزوماً يك جامعهٔ تك حزبی نیست. اگر به سوسیالیسم واقعی اعتقاد دارید بگذارید احزاب دیگر، حتی احزاب بورژوائی آزاد باشند. اگر واقعاً سوسیالیسم را به جامعه آورده باشید، بساط احزاب بورژوائی خود به خود برچیده خواهد شد. شما این احزاب را از بین نبرید. آنان خود به خود ناپدید خواهند شد.

مذاهب را آزاد بگذارید و بگذارید تکلیف حقانیت و عدم حقانیت این مذاهب را خود تاریخ روشن کند. سوسیالیسم واقعی نمی‌تواند فشاری را که شاه بر اسلام و مسلمانان تحمیل کرده است بپذیرد. سوسیالیسم واقعی، آزادیخواه-ترین مکتب فکری جهان است و در چارچوب آن باید مذاهب از آزادی کامل برخوردار باشند. اکثریت توده‌های کنونی در ایران مسلمان هستند. سوسیالیسم مکتب توده‌های محروم است. وظیفهٔ سوسیالیست واقعی در این نیست که به توده‌های محروم تشر بزند که چون شما مذهبی هستید، باید مذهب خود را رها کنید تا سوسیالیست باشید. وظیفهٔ يك سوسیالیست واقعی توضیح کامل سوسیالیسم است به تمام توده‌ها، تا توده‌ها خود راه خود را انتخاب کنند. و بهر طریق باید عقاید توده‌های مردم با احترام کامل تلقی شود، و همه چیز از طریق گفت و شنود سالم، توضیح و روشننگری کامل حل شود. احترام به توده‌ها بمعنای قبول کامل عقاید توده‌ها نیست، بلکه بمعنای احترام به عقیدهٔ اشخاص دیگر است، و باز کردن راه برای مجاب کردن و مجاب شدن. اگر قرار بر این باشد که سوسیالیسم، بهمان صورت اسلام و مسلمانان را بکوبد که اکنون شاه و سلطنت و امپریالیسم میکوبند، در واقع به فکر آزادیخواهی خیانت کرده است. باید سوسیالیست‌ها بخود اطمینان کامل داشته باشند و با تمام جناح‌های فکری، خواه مادی و خواه متافیزیکی و ما بعد الطبیعی، دیالوگ و گفت و شنود آزادانه داشته باشند. این کار خود به خود

به درگیری سوسیالیست ها با مسائل پیچیده توده ها کمک خواهد کرد سوسیالیست ها را هر چه بیشتر بسوی توده ها حرکت خواهد داد. سوسیالیست ها نمی که بشنیدن نام اسلام و مسلمانان دماغ خود را میگیرند و دامن خود را می چینند، لایق نسام سوسیالیست سهل است، که لایق نام آدم هم نیستند.

وحشت استالینیسیم از برخورد آزاد در روسیه، از يك سو پیشرفت عقاید سوسیالیستی در روسیه شوروی را دشوار کرده، از سوی دیگر بدست صاحبان برخی مذاهب این بهانه را داده است که به سوسیالیسم از دید مذهب حمله کنند، و اتفاقاً اردو گاه امپریالیسم هم این نوع آزادیخواهی مذهبی را بهانه قرارداد است و همه روزه به سوسیالیسم بعنوان مکتبی که مذاهب را تحمل نمیکنند، حمله می کنند، و برای اینکه حکومت کارگری شوروی را بزانو در آورد، مدام آزادی یهودیان شوروی را مثل شمشیری بالا سر آن حکومت نگه میدارد. در حالیکه همین اردو گاه امپریالیسم حاضر نشده است حتی یکبار از مسلمانان ایران در قبال سلطنت دفاع کند. وقتی که مذهبی با متحد امپریالیسم، یعنی سلطنت، مخالف بود، طبیعی است که امریکا درباره آن سکوت کند، و وقتی که مذهبی بدلیل حماقت های خود بوروکراسی روسیه، در معنا با استالینیسیم ولی بظاهر با سوسیالیسم مخالفت کرد، طبیعی است که بوسیله امپریالیسم حمایت بشود. سیاست يك سوسیالیست واقعی جز این است. يك سوسیالیست واقعی باید از ساخاروف، پلوش، بوکائسکی، گینزبرگ، جمیلوف و سایر ناراضیان شوروی دفاع کند، نه بدلیل آنکه با عقاید اینان موافق است و با ساخت حکومت کارگری شوروی مخالف، و نه به دلیل آنکه اینان با ساخت حکومت کارگری مخالف هستند، بلکه بدلیل اینکه سوسیالیسم واقعی می تواند عقاید ساخاروف سوسیال دموکرات، پلوش مارکسیست ناراضی از شوروی، و بوکائسکی و گینزبرگ ناراضی از دستگام، خفقان بوروکراسی شوروی را تحمل کند، و اتفاقاً بوسیله آنان و امثال آنان، دایره آزادیخواهی سوسیالیسم را وسیع تر گرداند. تحمل عقاید دیگران باید جزو مبنای سوسیالیسم واقعی در آید، بویژه تحمل عقاید آنانیکه از دست استالینیسیم زجر کشیده اند و بدلیل سیطره خود آن استالینیسیم، گهگاه و در موارد خاصی، آنرا با سوسیالیسم عوضی گرفته اند. باید در برابر امثال ساخاروف و سایر ناراضی های شوروی و اروپای شرقی پنجره يك سوسیالیسم برآستی آزادیخواه و متحمل عقاید مخالف را باز گذاشت و نشان داد که قبول سوسیالیسم بمعنای

هر کوب چشم بسته عقاید دیگران نیست. سوسیالیسم عقاید جدید علمی، انسانی، علوم اجتماعی، فلسفی، صنعتی و هنری را بسوی خود جلب می‌کند، و اگر اصلاً جلب نکند، دیگر حق حیات ندارد. بدین ترتیب سوسیالیسم، مکتب پرشور و حال و قابل انعطاف و سرشار از آزادی آینده‌است. سوسیالیسم اگر تحمل نداشته باشد، بدل به مکتب خفقان خواهد شد. ولی ذات سوسیالیسم سرشار از آزادیخواهی است. اساس آن بر یادگیری از توده‌های مردم است و باز کردن راه تحرک آنان. هر گونه تحرک جمعی سالم سرانجام از سوسیالیسم سردر می‌آورد. موجودیت تظاهرات اخیر ایران، حتی تظاهرات صد در صد مذهبی را هم در این رابطه باید دید. تحرک جمعی، تعیین کننده نقش سوسیالیسم است، حتی اگر آن تحرک از جایی دیگر سرچشمه گرفته باشد. توده‌ها را باید در امور جمعی درگیر کرد. مسجد، بازار، خانه، میدانچه، خیابان، دانشگاه، باغ و میدان‌های شهر از این نظر باید یکدیگر فرقی ندارند. آنچه اهمیت دارد اجتماع پر تحرک توده‌ها بدور نیازهای واقعی جمعی است. کسی که ازین تحرک‌ها دماغ خود را می‌گیرد، کسی که از اجتماعات مردم مسجد گریزان می‌شود، بدلیل اینکه مذهب را نمیتواند تحمل کند، در واقع به همان سوسیالیسم خیانت کرده است. سوسیالیسم مکتب جمعیت است در چارچوب درخواست‌ها و نیازهای توده‌های مردم. به اجتماع در مسجد باید بعنوان گذرگاه انتقالی سوسیالیسم نگاه کرد. چاره‌ای نیست؛ سوسیالیسم دارد به ایران بهر طریق وارد می‌شود، هم از طریق مسجد و هم از طریق کارخانه.

در مورد زنان که یاران واقعی طبقه کارگر هستند و خواهند بود و در پیشبرد هدفهای انقلابی، بدلیل منافع مادی و معنوی که در انقلاب دارند، شرکت خواهند کرد، باید به مسأله به دقت تمام نگاه کرد. زن ایرانی تا به امروز با جبار در چارچوب «تاریخ مذکر» عمل کرده است و به همین دلیل کارگش دو برابر کارگر مرد، روستائیش دو برابر روستائی مرد، آذربایجانی و کرد و بلوچ و خوزستانی‌اش، باندازه دو برابر مرد آذربایجانی و کرد و بلوچ و خوزستانی، متحمل زجر و شقاوت و ظلم شده است. مرد، حتی کارگش، در خانواده بر سر زن کوبیده، و در اجتماع، هنوز زن، حتی در انظار بسیاری از روشنفکران مدافع آزادی در ایران، ناقص‌المخلقه است، و وقتی که از آزادی واقعی زن - نه از آن آزادی مسخره اهدائی به اطرافیان دربار تا در سایه آن زنان آزادی هر نوع کثافتکاری را داشته باشند - صحبت میشود، بلافاصله

عده‌ای روشنفکر میگویند: «آقا، مردش آزادی ندارد تا چه رسد به زنش» چنین گفته‌ای کمال کوته بینی است. در کردستان نودوپنج درصد زنان، در آذربایجان نوددرصد زنان بیسواد هستند و سوسیالیسم که تکیه بر نیازهای توده‌های مردم دارد، نمی‌تواند در مورد زنان بی‌برنامه باشد و یا فقط در مورد آزادی‌های اعدائی از طرف سلطنت به زنان نق بزند، ولی خودش برای زنان کوچکترین برنامه نداشته باشد. این یک حقیقت است که اغلب مذاهب متکمی بر پدرسالاری هستند، ولی در این دیگر هیچ تردیدی نیست که سلطنت‌صدها برابر از هر مذهبی پدرسالارانه‌تر است، و اصولاً ریشه‌های سلطنت در حرکت انسان از دوران مادرسالاری، بطرف پدرسالاری نهفته است، و سلطنت، دقیقاً باین دلیل عقب مانده است که یادآور نخستین دوران پدرسالاری بلافاصله بعد از دوران کمونیسیم ابتدائی جوامع مادرسالاری است. شاه ایران که در مصاحبه خود با اوریانا فالاچی می‌گوید، زنان در طول تاریخ بشریت حتی یک آشپز هم تحویل نداده‌اند، دارد درست از اعماق خاستگاه پدرسالاری صحبت میکند. و گرنه این دیگر بدیهی‌ترین نکته است که زن دوران مادرسالاری با همان غذا پختن و کشاورزی اطراف خانه و جمع‌آوری محصول برای خانه و پختن و ساختن غذاها بوده که شیمی اولیه، کشاورزی اولیه، حتی معماری اولیه، و موسیقی و شعر و اوراد آهنگین و تغنی را بنیان گذاشته است. کسی که یک نگاه سطحی به کتاب کلاسیک «بریفالت» تحت عنوان ماددان انداخته باشد، این نکته را عمیقاً درک نمی‌کند. مسأله این است که در ایران کسی بدفاع از زن برخاسته است که در طول سی و شش هفت سال سلطنت خود از زن جز برای هوس‌های دوران عهد بوق خود هیچگونه استفاده دیگری نکرده است. کسانی که به زنان زندانی ایران می‌خواستند تجاوز کنند و می‌کردند، دقیقاً از نوع و قماش همان شاهی هستند که طاق و جفت به دربارش زن می‌برد و یا داستان هوسبازیهای مسخره خود و برادرانش در اطراف و اکناف ایران و جهان زبانه زد خاص و عام است. علت آنکه در ایران، گروه‌های مذهبی، گاهی بمیدان مباحثات مربوط به زن کشیده می‌شوند، آن است که شاه مخالف آزادی زن، مخالف آزادی مباحثات مربوط به مذهب و زنهم هست، و سازمان امنیت می‌خواهد زنان را بجان مذهبیون و مذهبیون را بجان زنان بیندازد، و شاه می‌خواهد هر دو جناح را تحت کنترل شدید خود داشته باشد. و گرنه شاه نه به آزادی زن می‌اندیشد و نه به آزادی مذهب. او بهر قیمتی

میخواهد برسر کار بماند و تمام نفاق افکنی‌های اخیر دقیقاً از همین جا سر-چشمه می‌گیرد.

ولی آزادی زن نیز مثل بقیه آزادی‌ها خلق‌الساعه و فرمایشی نمی‌تواند باشد. گرفتاری زن ایرانی در این است که فرهنگ گذشته‌اش فرهنگی است مذکر، و فرهنگی که از غرب به ایران وارد میشود و بخورد مردان و زنان بطور یکسان داده میشود، سطحی‌ترین نوع فرهنگ است که میتواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب برای زن ایرانی فقط يك راه میماند، و آن راه رادیکالیزاسیون از طریق درگیری کامل در نهضت‌های موجود اجتماعی است. بیش از هزار کتاب در طول این سی سال گذشته، یعنی از جنگ جهانی دوم به بعد، بویژه در طول هفده سال گذشته در باره آزادی زنان در غرب نوشته شده است. ولی حتی یکی از این نوع کتابها تا کنون به زبان فارسی در نیامده و اصولاً بیشتر زنانی که در ایران از آزادی زن صحبت میکنند، از حرکت خلاقه زنان امروز جهان رادیکالیزاسیون غنی و متنوعی که این حرکت برای زنان به ارمغان آورده، بی‌خبر هستند. یعنی زنان ایران میدانند که خواهرانشان در اطراف و اکناف جهان چه می‌گویند و چه می‌اندیشند. در مجامع بین‌المللی زنان دیوی بنام اشرف پهلوی و یا ندیمه‌های طاق و جفت او شرکت می‌کنند و بزرگترین خدمت این دیوو آن ندیمه‌ها این است که از پول نفت هر چند سال یکی دو میلیون دلاری به مجامع زنان اهداء میکنند و گمان کنند که آزادی زن و دفاع از آزادی زن یعنی همین. نیاز آن زن روستائی بچه بکول و تپاله بسر و پای در شخم‌زار، که باید در سرآمد تمام برنامه‌های مدافعان سوسیالیسم قرار بگیرد، بکلی در تمام روابط اجتماعی و تاریخی و سیاسی نادیده گرفته شده است و می‌شود. زن ایرانی در کارخانه کار میکند و کمتر از مرد پول می‌گیرد؛ در روستا کار میکند و اصلاً مزدی نمی‌برد؛ در شرکت‌های بزرگ ایران فقط بعنوان منشی و ماشین‌نویس بکار گرفته میشود؛ و در عین حال همیشه یا چند شکم برای شوهر زائیده است و یا قرار است بزاید، و شوهر ایرانی، دقیقاً همان موجودی است که دلی با او سری با دیگری دارد؛ در حالیکه اگر زن چنین کاری را بکند، شوهر پوستش را در ملاء عام می‌کند. از زن مظلوم‌تر در تاریخ ایران و در اجتماع کنونی ایران، موجود دیگری نمیتوان پیدا کرد. و جالب این است که زن فقط در يك مسأله با مرد مساوی است و آن موقعی است

که در برابر دستگاه قلدرد جهت مخالف می گیرد و بطور مساوی با مرد تنبیه می شود. تعداد زنان تیرباران شده در ایران روزبه روز افزایش پیدا می کند و تعداد زنان زندانی دارد بیشمار میشود؛ و بقولی چند هزار زن سیاسی زندانی در زندان های ایران بسر می برند؛ و این دیگر واقعاً از نظر سیاسی و اجتماعی قابل مطالعه است که شاه، وقتی که فشار شدید بین المللی را حس می کند، برخی از زندانیان مرد را آزاد می کند، ولی هنوز پس از شش سال احساس فشار مداوم از طرف صدها شخصیت بزرگ و دهها روزنامه معتبر و دهها گروه و انجمن و سازمان بین المللی، حاضر به آزاد کردن برخی از زنان زندانی نیست. غرضم از اشاره به این نکته توضیح فشاری است که دولت بر زنان وارد میکند؛ خودفروشان را برمی کشد و بر مقامات مختلف میگمارد و خودداران را می کشد و یا به حبس می اندازد؛ و البته به انواع خدعه ها و تزویرهای دیگر متوسل میشود. زنان به اصطلاح آزاد شده را در برابر طلابی که برآستی هم آزادبخواه هستند قرار میدهد؛ و کسی که از دور به قضیه نگاه می کند و یا غرض و مرض دارد، و مقداری هم لیبرالیسم روشنفکری سرش میشود، باور میکند که واقعاً مردان مسلمان در مقابل زنان آزادبخواه در نقش ارتجاعی وارد شده اند. و شاه حق دارد طلاب را به مسلسل ببندد.

اوپوزسیون ایران باید مسئله زنان را از دید سوسیالیستی عمیقاً مطالعه کند، و سوسیالیسم باید زنان ایران را در برنامه های خود درگیر کند. این درگیری جریان رادیکالیزاسیون زنان را تسهیل خواهد کرد. از داخل این رادیکالیزاسیون و زنان رادیکالیزه شده، کادرهای انقلاب سوسیالیستی ایران بمیدان کارزار وارد خواهند شد. در شرایط کنونی از زن بعنوان وسیله لذت و یا تفاله لذت استفاده میشود و یا زن برآستی بکار گل گماشته می شود. زنان شعور سیاسی که بدست آوردند، هم آزادیهای خود را بدست خواهند آورد و هم در کنار مردان آزادبخواه قرار خواهند گرفت. در اینصورت به زن و شکوه مبارزه او فقط از پایگاه چپ میتوان نگاه کرد. يك مسئله که بدیهی است این است که فرمول جای زن خانه نیست، بصورت دیگری درست است. زن کارگر و روستایی، جایش هرگز خانه نبوده. او یا در کارخانه کار میکرده یا در روبروی دارقالی نشسته بوده و یا نشسته است و یا در شالیزار و کشتزار است و یا کلفتی از بابان را می کسوده است. و حقیقت این است که او واقعاً هم خانه

نداشته است که جایش خانه باشد و اگر خانه‌ای در کار بوده، بچه‌ها و شوهر آرامش و استراحت را از او گرفته‌اند. جای زنان محروم از غذا هیچوقت خانه نبوده است. و بعد از این هم بطور کلی جای زن خانه نمیتواند باشد. مبارزه باید او را از خانه بیرون بکشد و یا تا حال بیرون کشیده است و وقتی که نسیم سالم تحرك اجتماعی وزیدن بگیرد، زن در صفوف اول مبارزه قرار خواهد گرفت. زنان آذربایجان در طول حیات فرقه دموکرات نشان دادند که چندماه رادیکالیزاسیون میتواند چه میوه‌های درخشانی بدهد. شوری که زنان بشهادت روزنامه «آذربایجان» در آن زمان نسبت به حرکت انقلابی نشان میدادند کمتر از مردان نبود. در محاصره تبریز در دوران مشروطیت کم نبودند زنانی که در جامه مبدل مردان در سنگرها جان می‌سپردند. ما چنین زنانی داشته‌ایم و در ادامه آن حرکتها، زنانی از آن نوع و حتی بهتری توانیم داشته باشیم. آزادی از اسارت مرد، آزادی از اسارت تاریخی مذکر، آزادی از چارچوب سلطنت و تفکر سلطنتی، و رادیکالیزاسیون سیاسی، آزادی از هر نوع پدرسالاری سنتی و از میان برداشتن پدرسالاری، همه جزو يك برنامه مشخص، یعنی برنامه سوسیالیسم است. زن یار و یاور طبقه کارگر است.

در برنامه‌های احزاب کمونیست، منجمله حزب توده ایران، مبارزه ملیت‌های ستمزده، بعد از وقوع انقلاب حواله میشود. سرنا را از سر گشادش زدن یعنی همین. اگر به برنامه حزب توده نگاه کنید، می‌بینید که از اهمیت ملیت‌های ستمزده ایران صحبت می‌کند، ولی حل مسأله را بعد از انقلاب و امیگذاورد. انگار در قاموس سوسیالیسم انقلابی و دموکراسی سوسیالیستی، که عالیتربین نوع دموکراسی‌ها خواهد بود، میتوان انقلاب را از حرکت انقلابی و دموکراتیک ملیت‌های ستمزده جدا کرد. این نکته مسأله‌ای است که در ایران برآستی روشن نشده است. و حتی تعدادی از اشخاص روشنفکر هم که معمولاً از آزادی در سطح معمول صحبت می‌کنند، حاضر نمی‌شوند از آزادیهای ملیت‌های ستمزده صحبت کنند. اشتباهات خود «مارکسیست»ها از این نظر کم نیست. مثلاً ارانی ترك زبان معتقد به نوعی ایران یکپارچه و يك شكل و با يك زبان واحد یعنی زبان فارسی بود و اعتقاد داشت که تکیه بر زبانهای ملیت‌های مختلف در ایران به یکپارچگی ملی و فرهنگ ملی لطمه میزند. ولی ارانی که بدون شك در مبارزات سوسیالیستی در ایران نقش اساسی داشت و ازین نظر مورد ستایش و

احترام ماست، نمی دانست که این در شرایط کنونی است که يك پارچگی ملی و فرهنگ ملی وجود ندارد، و با تحمیل زبان فارسی بر ترکان و کردان و بلوچ و غیره نمی توان به یکپارچگی دست یافت و فقط می توان مانع رشد فرهنگ های مختلف ایران شد، همانطور که در شرایط حاضر روش نژاد پرستانه دولت مانع رشد این فرهنگ ها در ایران شده است. علاوه بر این اعتقاد ارانی بطور کامل با تعلیمات لنین درباره زبان ها و فرهنگ ها و خودمختاری ملیت ها و حق تعیین سرنوشت بوسیله خود آنان، حتی حق جدا شدن آنان از ملیت های دیگر در صورت عدم رضایت از آنان، مابینت دارد. بدون در نظر گرفتن حق خودمختاری ملیت ها صحبت از دموکراسی و انقلاب سوسیالیستی مسأله لغوی بنظر می آید. در ایران سخن گفتن از اینکه ملیت های آذربایجان و کردستان و بلوچستان و غیره باید از حقوق و فرهنگ ها و زبانهای خود چشم پوشند تا بعد از وقوع انقلاب سوسیالیستی، و یا به دلیل اینکه فرهنگ و زبان فارسی بر فرهنگ و زبانهای این ملیت ها برتری دارد، نشان دهنده آنست که هنوز سوسیالیسم و ماهیت انقلابی آن و نقش ملیت ها و فرهنگ های آنان، و این نکته که ملیت ها چه نقشی میتوانند در آینده در پیشبرد هدفهای خود و طبقه کارگر داشته باشند، شناخته نشده است. فرهنگ فارس حتی در اختیار تمام فارسی زبانان هم نیست تا چه رسد به صاحبان سایر زبانها. در بعضی نقاط ایران باید فرهنگ را از صفر فرهنگی شروع کرد، و چه بهتر که حرکت ازین صفر فرهنگی به زبان خود آن مردم باشد. به حلق ده میلیون آذربایجانی و چهار میلیون کرد و سه چهار میلیون نفر سکنه متعلق به ملیت های غیر فارس دیگر، فرو ریختن زبان فارسی تا با امروز هیچ دردی رادوا نکرده است. این ملیت ها حقوق دموکراتیک خود را از طریق سوسیالیسم بدمست خواهند آورد. انقلاب مسأله ملیت ها را برای همیشه حل خواهد کرد و حقوق خودمختاری تمام ملیت ها در منشور انقلاب سوسیالیستی محفوظ خواهد ماند و بدون شك بدان عمل هم خواهد شد. نژاد پرستی را فقط يك حس بین المللی کامل بین ملیت های ایران از میان خواهد برد. و این حس بین المللی باید متکی بر حقوق معنوی و مادی و مساوی تمام ملیت ها باشد.

در این مورد خلیل ملکی هم اشتباه میکرد. وقتی که ملکی از طرف حزب توده به آذربایجان مأمور شد، برای آذربایجانی ها سخنرانی میکرد به فارسی. آدم خود آذربایجانی باشد، سوسیالیست هم باشد، و برای ملیت خود، در زمانی

که آن ملیت برای احقاق حقوق ملی خود با حکومت مرکزی فارسی‌زبان مبارزه میکند، به فارسی، یعنی به‌زبانی که در آن زمان مورد نفرت ملیت آذربایجان است، سخنرانی بکنند، در واقع دارد ریشه‌های خود را انکار میکند و از حقوق ملیت خود بعمد، و معلوم نیست بخاطر چه چیز، چشم می‌پوشد. انگار نفرتی که حکومت مرکزی از ملیت‌های تحت ستم ایران داشت بدل شده بود به بخشی از ذهن کسی که با خود آن حکومت مرکزی مخالف بود. یعنی خلیل ملکی داشت گردن می‌نهاد به نفرت حکومت مرکزی از خلق ستمزده آذربایجان. در واقع ملکی داشت نسبت به خودش ابراز نفرت می‌کرد. مطالعه آن دوره نشان میدهد که ملکی اشتباه میکرد، ولی پیشه‌وری کاملاً حق داشت. توجه باین نکات ما را بدرک ماهیت انقلاب ایران نزدیکتر میکند. یک سوسیالیست همه چیز را از روبرو می‌بیند و در مورد چیزهایی که برآستی حیات واقعی یک ملیت و یا یک ملت را تشکیل می‌دهند، هیچگونه مصالحه و معامله نمی‌کند. در این قبیل موارد مسأله مربوط به تاکتیک نمی‌شود. چشم‌پوشی از حقوق ملیت‌های ستمزده، سوسیالیسم انقلابی را بخطر می‌اندازد و نمی‌توان از این نظراشتباهات رانادیده گرفت.

از ارانی «کمونیست» و ملکی «سوسیالیست» که بگذریم می‌رسیم به برخی از لیبرال‌ها، منجمله کسروی. شیفتگی شدید کسروی بدزبان فارسی، آنهم بنوع خاصی از آن، سبب می‌شد که گاهی او همه را فارسی‌زبان بیندوحتی بدلیل اینکه یکی دو لهجه از زبانهای پیش از اسلام در آذربایجان دیده شده، گمان کند که اصولاً دیگر نباید از حقوق ملیتی که او خود از میان آن برخاسته، سخنی بمیان آورد، و یا فرهنگ آن ملیت را در بست بدست فرهنگ ملیت حاکم بسپارد. این از یک لیبرال معمولی بعید نیست، ولی معلوم نیست که کسروی که تاریخ انقلاب مشروطیت و تاریخ هجده ساله را نوشته، و اثر زبان ملی آذربایجان را در رشد و تحرك انقلاب - طوری که گاهی یک شعر ترکی همه را به‌هیجان در می‌آورد - در این دو کتاب نشان داده، وقتی که از جامعه به فرهنگ می‌آید، و به‌عرصه زبانها وارد میشود و به‌نظریه پردازی می‌آغازد، چرا از زبان ملی خود بکلی قطع رابطه می‌کند وحتی بنوع خاصی از فارسی سره، فارسی پیش از اسلام و پیش از نفوذ اعراب و ترکان سر می‌سپرد. و آیا این از نوع همان کاری نیست که طرفداران ایران بالاتر از همه، از نوع «بهروز» و

«مقدم» در عرصه اسطوره و زبان و فرهنگ - و شاه و سلطنت از نظر مرام آریائی و تحمیل آن بر همه از طریق فرهنگستانهای کذائی دوران رضا شاه و دوران کنونی، بدان دست زده اند و می زنند؟ من خدمت کسروی به انقلاب مشروطیت و تدوین تاریخ آن را بیک کفه ترازو میگذارم، و این عقب گرد زبانی، و بی اعتنائی به زبان کنونی فارسی و بی اعتنائی توأم با غدی او نسبت به زبان ملی آذربایجان را در کفه دیگر، و چنین احساس میکنم که یک بررسی جدید از موقعیت کسروی ضرورت دارد تا ریشه‌های این فارسی‌گرایی و فارسی‌سره‌گرایی و دوری گزیدن از تعاطی فرهنگ‌های بعد از اسلام و پشت و پا زدن به فرهنگ آذربایجان روشن شود.

ترکیب چندین ملیتی ایران ما را بلافاصله در وسط تمام مباحثات انقلابی قرار میدهد. از یک سو ما بی‌شبهت به روسیه نیستیم. روسیه نیز چندین ملیت مختلف دارد و کوشش در پیش از انقلاب و بعد از استقرار استالینسم، و بویژه در طول جنگ دوم جهانی، بر رجحانی بوده که دولت برای روسها در برابر ملیت‌های دیگر قائل شده. لنین با تئز تاریخی خود در باره ملیت‌ها می‌کوشید مسأله ملی و ملیت‌ها را در شوروی حل کند. عمر او به حل مسأله کفاف نکرد و استالین که اتفاقاً پیش از انقلاب، و حتی در زمان لنین بهر طریقی با مسأله ملیت‌ها سروکار پیدا کرده بود، بعدها رسماً مسأله را لاینحل گذاشت و حتی حق خودمختاری برخی از ملیت‌ها از جمله تاتارها را که قانون اساسی روسیه شوروی مراعات کرده بود، از میان برد و با پیش‌کشیدن فکر خرده بورژوائی دفاع از «روسیه میهن» در جنگ دوم جهانی خط بطلان بر حرکات ملیت‌ها و ملت‌های دیگر کشید. در مورد مسأله آذربایجان ماهیت ضد انقلابی او را برای‌العین دیده‌ایم.

از سوی دیگر بافت و ساخت چندین ملیتی ایران، بی‌شبهت به بافت و ساخت چندین ملیتی کشورهای خاورمیانه و آسیای جنوبی نیست. ترکیه، تعداد معتنا بهی‌کرد دارد، عراق کشوری است دو ملیتی، لبنان و سوریه و افغانستان نیز همین وضع را دارند. پاکستان همین وضع را دارد. یعنی اگر یک فرمول انقلابی در نقطه‌ای مثل ایران، بصورت دقیقش به کار گرفته شود، از یک سو چنین فورمولی مشکلات ملیت‌های ایران را حل خواهد کرد و از سوی دیگر بر کل بافت ملیت‌های روسیه شوروی و بافت و ترکیب کشورهای خاورمیانه و آسیای جنوبی

اثر شدید خواهد گذاشت. بطور کلی مسأله ملیت‌ها، بزرگترین اثر را بر روی مسائل ملی و جهانی و مسائل مارکسیسم، سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم انقلابی خواهد گذاشت؟ این درست است که ایران از نظر استراتژیکی و نظامی و نفتی و غیره برای غرب و شرق اهمیت دارد، ولی آیا پیش کشیدن مسائل ملی و ملیتی و ترسیم ایران بعنوان يك کشور چندین ملیتی، نمی‌تواند بمنزله پایگاه نوعی تفکر سالم سوسیالیستی باشد در برابر استالینیسم روسی و امپریالیسم غربی؟ و آیا استقرار يك سوسیالیسم واقعاً سالم و آزاد، با در نظر گرفتن خودمختاری ملیت‌ها و تساوی حقوق تمام ملیت‌ها، هم بمنزله هشدار به روسیه و هم بمنزله هشدار به امریکانمی‌تواند باشد: که ما، یعنی مردمانی که در ایران زندگی می‌کنیم، بر روی انبار باروتی از نوع دیگر هم زندگی می‌کنیم، که اگر مردمان ما بخواهند، روزی بصورت يك انقلاب سوسیالیستی واقعاً بین‌المللی، یعنی بین‌الملل امروز ایران، منفجر خواهند کرد که خود به خود دودش هم به چشم روس خواهد رفت و هم بزرگترین اثر را در ترکیب و ساخت طبقاتی و اجتماعی ملل همجوار و سایر ملل جهان خواهد گذاشت؟ یعنی ما دارای يك موقعیت استراتژیکی بی‌نظیر هم هستیم که اگر بتوانیم به نوعی تداوم انقلابی دست پیدا کنیم، شخصیت بین‌المللی و جهانی و فرهنگی خود را، توأم با يك شخصیت سیاسی دوباره پیدا خواهیم کرد. اصولاً وقوف به ترکیبات و بافت‌ها و ساخت‌های طبقاتی، ملی و ملیتی و شعور بر فرهنگ‌ها و روابط فرهنگی (مثلاً داد و ستد فرهنگی سالم بین تهران، تبریز و باکو در دوران مشروطیت و به دو زبان فارسی و ترکی، تعاطی افکار قوی و سالم بین صاحبان هر دو زبان و هر دو فرهنگ) می‌تواند نشان دهد که ما بر روی چه گنجینه‌ای از ذخایر اجتماعی زندگی می‌کنیم، و با وجود این گنجینه عظیم تاریخی و اجتماعی حق نداریم دچار قحطی تفکر سیاسی باشیم. ما فقط نیازمند آن هستیم که بدقت به خویش بنگریم و شروع کنیم به ساختن خویش و به ساختن يك هسته مرکزی سیاسی قوی، يك حزب واقعی سوسیالیستی با برنامه سالم انقلابی و برنامه‌های گوناگون انقلابی، تا قوه‌های اجتماعی خود را به فعل بدل کنیم و نقش تاریخی خود را با کمال سربلندی، بدون آنکه دست تکدی به صلات و صدقات دموکراسی غربی و یا حمایت‌های دودوزه باز شوروی و چین دراز کنیم، مجهز به شعور سیاسی کامل، بازی کنیم. سوسیالیسم انقلابی ما، خواه ما بخواهیم و خواه نخواهیم، بدلیل بافت بین‌المللی ما، براسستی يك

صبغه بین المللی خواهد داشت. ایران امروز، عالم صغیری است از کل جهان، نه بمعنای فلسفی و ما بعدالطبیعی آن، بلکه بمعنای بافت بالقوه انقلابی آن که می تواند بدل به يك ساخت علمی انقلابی بشود.

لازم است که يك نکته دیگر را هم در باره مسأله انتقالی بودن برخی برنامه ها بنویسم. دخالت يك هسته مرکزی حزبی در جریان های ائتلافی، حزب را غنی می کند. جریان های ائتلافی ممکن است براساس يك یا چندین مضمون، شعار، برنامه و یا درخواست بوجود آیند. در این قبیل موارد هسته مرکزی يك حزب سوسیالیستی انقلابی نمی تواند از دعوت بقیه گروهها و احزاب ذینفع سرباز زند و یا آنان را بجهت گیری در باره آن مضامین و برنامه ها و شعارها و درخواستها دعوت نکند. مثلاً ائتلافی که گروههای مختلف، از مذهبی و جبهه ملی، لیبرالها و چپهای منفرد و مستقل تا سوسیالیستها، برای عنوان کردن آن ده درخواست یازده آبانماه ۵۶ کردند، نمونه خوب يك ائتلاف بود. نوشته بسیار قرص و محکم و مستدل نوشته شده بود. ولی من هیچ دلیلی نمی دیدم که از حزب توده و یا طرفدارانش برای امضاء آن بیانیه دعوت نشده باشد. باید اینان به سوی ائتلاف برسر درخواستهای دموکراتیک دعوت می شدند و اگر از امضاء آن بیانیه سرباز می زدند، شما سند معتبری در دست داشتید که توده ای ها در راه تحقق حقوق دموکراتیک حاضر به همکاری با گروههای مختلف نیستند. ولی حالا که از آنان دعوت نکرده اید، آنان حق دارند شما بگویند که در تحقق حقوق دموکراتیک ببقایید، امضاءها و همکاری آنان اهمیت نداده اید و در واقع دست به يك «کناره گذاری» زده اید. يك حزب سوسیالیست و یا يك هسته سوسیالیست غیر از این عمل می کند. از تمام گروههای درگیر بادیکناتور دعوت بعمل

(۱) غرض بیانیه ای است که ۵۸ نفر از دست اندرکاران مبارزه در داخل کشور، در آبانماه سال ۵۶، که در میان آنان نام مهندس مهدی بازرگان هم بچشم می خورد، تألیف و تدوین و امضاء کرده، به خارج از ایران فرستادند. امضاء کنندگان نسخه ای از آنرا برای من در آمریکا فرستادند تا ترجمه کرده، در اختیار محافل بین المللی بگذارم. مفاد این بیانیه بخشی از بیانیه مرا در مصاحبه مطبوعاتی که همراه چند تن دیگر، در ۲۳ نوامبر در واشنگتن ترتیب دادیم، تشکیل می داد. امضاء کنندگان از قانون اساسی در مقابل قدرت مطلقه سلطنت دفاع کرده بودند.

می‌آورد و آنان را در وضعی قرار می‌دهد که با درخواست‌های مطروحه موافقت یا مخالفت کنند و بدینوسیله رهبری آن گروهها را در مسائل اجتماعی درگیر می‌کند، و اگر آنان نخواستند درگیر این مسائل بشوند، موضوع را برای طرفداران و پیروان آن گروهها توضیح می‌دهد و آنان را مجاب می‌کند که سنگر گروههای خود را رها کرده به سنگر هسته مرکزی حزب پیوندند. حتی وقتی که ائتلاف به یک هسته پیشنهاد می‌شود، هسته آنها باید در مضمون و شعار و درخواست‌های ائتلاف دخالت سیاسی بر طبق برنامه و ایدئولوژی خود بکند و به پیشنهاد کننده پیشنهاد منقابل بدهد. سود دیگر ائتلاف، غنی کردن و مجرب کردن کادرهای خود یک هسته است. هر قدر اعضاء و پیروان یک هسته درگیر مسائل اجتماعی، گروهی و دسته‌جمعی بشوند، همانقدر غنی‌تر و قوی‌تر خواهند شد. تربیت کادر معنائی جز این ندارد. هر اقدام از طرف هسته باید به کادرها توضیح داده شود تا کادرها هر کدام تبدیل به پیک واقعی ایدئولوژی و برنامه انتقالی هسته بشوند. ولی آنچه اهمیت دارد حرکت از یک برنامه به برنامه دیگر است. به این معنی که ضمانت اجرایی و اقدامی برای ده درخواست چیست؟ در شرایط حاضر هیچ چیز. ولی باید آن برنامه به بازیان، دانشجویان، کارمندان، معلمان، سندیکاهای کارگری و خلاصه به تمام افراد ذینفع، حتی به همان وکلای خودفروش مجلس شورا، به اشخاصی که در گذشته در احزاب شرکت داشتند، و به زنانی که تمایل به کار سیاسی دارند، به افراد ملیت‌های مختلف و رهبران احتمالی آنان ارائه می‌شد و حمایت و همکاری آنان بسوی آن ده درخواست جلب می‌گردید. اینگونه است که برنامه درخواست‌ها به اعماق مردم می‌رود و از حمایت مردم برخوردار می‌شود. آیا نمی‌شد در محور آن ده درخواست، اعتصابات و تظاهراتی براه انداخت و یا مصاحبه‌های مطبوعاتی و سخنرانی‌های علنی ترتیب داد و از برجستگان قوم دعوت کرد که در این جلسات شرکت کرده، نظر خود را اعلام بکنند و به یک تعاطی افکار و آراء دست بزنند؟ و نمی‌شد در آن تظاهرات و اعتصابات و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها، اعلامیه‌های مختلف پخش کرد؟ و چرا از مردم ایران دعوت کامل نشده است که نظر خود را علناً نسبت به این ده درخواست اعلام بکنند؟ و حالا که مدتی از امضاء آن اعلامیه می‌گذرد و اعلامیه‌های دیگری با امضاءهای کمتر جای آنرا گرفته است، آیا فکری بحال برنامه بعدی شده یا نه؟ و مسأله عنوان کردن مجلس مؤسسان بکجا

رسید؟ و اصولاً آیا امکان نداشت که با توضیحات بیشتر به مردم، موضوع مجلس مؤسسان پیش کشیده شود؟^۱ آیا نمی شد بین آن ده درخواست و درخواست مجلس مؤسسان پلی از اقدامات جدی زد؟ اینها همه مربوط می شود به تصور سالم از يك دید انتقالی. قدم بعدی چیست؟ دید دیالکتیکی سازمان يك انقلاب واقعی در جامعه باید در عمل ظهور کند و عمل یعنی حرکت از يك برنامه انتقالی به برنامه انتقالی دیگر. انقلاب «سن تز» کل برنامه های انتقالی است.

يك نکته روشن است که در شرایط حاضر در ایران اعلام وجود يك هسته حزب سوسیالیستی انقلابی غیر ممکن است. در نتیجه اگر هسته ای بوجود آید، هسته ای مخفی خواهد بود، تا بتواند از طریق ارائه برنامه های انتقالی و شرکت در آنها، خود را سرسازمان بدهد و تنها پس از آنکه قدرت کامل پیدا کرد، از مخفی گاه بیرون بیاید و آفتابی شود.^۲ این نکته طبیعی است که هر گونه فعالیت چپ در ایران غیر قانونی است. در نتیجه هر نوع هسته ای که پیدا شود، زیرزمینی خواهد بود و زیرزمینی هم عمل خواهد کرد؛ گرچه اعضایش ممکن است آدمهای بسیار معروف هم باشند. به همین دلیل چون اعلام هسته و موجودیت يك حزب سوسیالیستی انقلابی غیر ممکن است، هسته، موجودیت خود را باید از طریق ارائه برنامه های انتقالی و تحقق درخواستهای انتقالی و شرکت در برنامه های اعتصاب و تظاهرات و سخنرانی و پخش اعلامیه درباره درخواستهای گروههای محروم و طبقات رنج دیده و با بسیج کردن نیروها و ساختن گروههای مرکزی در کارخانه ها و روستاها و دانشگاهها و مربوط کردن درخواستهای مختلف اینان به یکدیگر، اعلام کند. پس اعلام موجودیت هسته من غیر مستقیم است و از طریق درخواستهای انتقالی. وجود خفقان، اهمیت برنامه انتقالی و درخواستهای انتقالی را صد چندان می کند. و این اتفاقاً در شرایط حاضر در ایران مسأله ای است

(۱) مسأله مجلس مؤسسان را ماهها پیش از بهمن ۵۶ در نامه هایی که به مخاطب نامه حاضر نوشته شده، راقم این سطور پیش کشیده بود. ولی جوابی نگرفته بود. و تا آنجا که من می دانم نخستین بار بود که مجلس مؤسسان در رابطه با نهضت کنونی مطرح می شده. ولی بحث مجلس مؤسسان با عده ای از دوستان در آمریکانیز مورد بحث بود. اما اپوزیسیون داخل کشور مسأله را بعلمت حساسیتی که دستگاه بدان داشت پیش نمی کشید.

(۲) تاریخ نگارش این نامه فراموش نشود.

حیاتی بدلیل اینکه گسستگی با گذشته انقلابی سبب شده است که کادرهای متبحر حزبی وجود نداشته باشند و یا تعدادشان بسیار کم باشد. درگیر شدن و یادگیر کردن کادرهای جوان در پروسه‌های انتقالی این تبحر را در اختیار اینان می‌گذارد. هر نوع کامیابی که آنان در برنامه‌ها و پروسه انتقالی پیدا کنند، برگنجینه مهارت‌ها و تبحرهای هسته می‌افزاید و بدین ترتیب، هسته با اعتماد به کارآئی کادرهایش می‌تواند گام‌های بعدی را بردارد.

مثلاً اگر يك هسته سوسیالیستی در ایران وجود داشت. می‌توانست از کانون نویسندگان حمایت کند، منتها من غیر مستقیم. این هسته می‌توانست فاصله بین شب‌های شعر و سخنرانی انستیتو گوته و سخنرانی‌های دانشگاه آریامهر را کوتاه کند. از آن پانزده یا بیست هزار نفری که در شب‌های شعر شرکت کرده بودند، امضاء حمایت برای کانون بگیرد، و با مذاکره با انجمن‌های دیگر، دوسه هفته بعد، آن بیست هزار نفر و یا تعدادی از آن بیشتر را به يك انجمن دیگر بکشانند. برنامه پشت سر برنامه ترتیب دهد تا قضیه در دانشگاه صنعتی آریامهر با دخالت دولت و فاجعه بیست و پنج آبانماه و فجایع بعدی از طرف دولت فیصله داده نشود، و راه برای شعر خوانی‌ها و سخنرانی‌های بعدی کانون پیوسته باز بماند. بدلیل اینکه کانون در لحظه‌ای که من این نامه را می‌نویسم، بزرگترین نیروی دموکراسی در ایران است و نباید اجازه داد که دستگاه باخط و نشان کشیدن فاتحه‌اش را بخواند. (البته من از دور دستی بر آتش دارم، و فقط از روی گزارش‌های دوستان قضاوت می‌کنم و می‌نویسم، و ممکن است پیشنهادهایی که می‌کنم، در گذشته از طرف دیگران شده باشد، ولی بدلیل خفقان شدید نقش بر آب شده باشد. ولی غرضم روشن کردن اهمیت برنامه انتقالی است.)

دوست عزیز:

من فکر کردم با نوشتن این یادداشت‌ها نظرم را درباره انقلاب ایران بنویسم، و بخشی از تجربه‌ای را که از این سوی و آن سوی جمع کرده‌ام، و یا در این سوی و آن سوی خواننده و دیده‌ام، برای اطلاع تو بنویسم. می‌دانم که اطلاع تو درباره این مسائل بمراتب از من بیشتر است و بطور کلی تبحر و کاردانی سیاسی تو، که توام باشجاعتی بی‌نظیر است، در تاریخ اخیر ما کم سابقه است. چراغی که نوشته‌های تو فرا راه همه روشن می‌کند، دیگران را هم باجبار به تفکر و نوشتن وامی‌دارد. من مدتها بود که می‌خواستم نظرم را درباره پاره‌ای

ازین مسائل بنویسم، ولی وقت نمی‌کردم، و تازه حالا هم در مجال بسیار کم و وقت تنگ نوشته‌ام. و شاید در آینده فرصت کنم که باز هم بنویسم. چرا که مسائل ما فقط اینها نیستند، گرچه اینها اهم آن مسائل می‌توانند باشند، و یا من اینطور می‌بینمشان.

در باره ملیت‌ها آنچه من نوشته‌ام دارد بصورت يك كتاب درمی‌آید. بنظر من حساس‌ترین مسأله انقلابی ایران مسأله ملیت‌هاست، بدلیل اینکه در کش، بعلت تبلیغات شدید دستگاہ، حتی برای بسیاری از روشنفکران و حتی انقلابیون دشوار است. ولی چشم پوشی از آن نباید برای ما مقدور باشد. آخر حالا نگوئیم و نخواهیم، پس کی می‌خواهیم بگوئیم و بخواهیم؟ هدف و معنای زندگی ما در این درخواست‌ها باید نهفته باشد.

اگر احیاناً فکر کردی که دوستان باید درباره محتوای این صفحات بدانند، و اگر خودت صلاح می‌دانی که این حرفها به این صورت برای بعضی‌ها طرح شود، خواهش می‌کنم این نوشته را بدست اهلش برسان. و راستی آیا بطور جدی ب فکر يك هسته واقعی افتاده‌ای؟ و آیا وقتش نرسیده؟

قیام بهمن ماه تبریز

فصل اول انقلاب سوم ایران

تبریز، شرف انقلاب ایران، باردیگر پناخاست، و بسا خیزش عظیم خود سراسر ارکان سلطنت را از بیخ و بن متزلزل کرد. در بیست و نهم بهمن ماه، مردم تبریز برای بزرگداشت مردان، زنان و کودکانی که چهل روز پیشتر در شهر قم قتل عام شده بودند، به مساجد تبریز روی آوردند. ولی دولت دستور داده بود که مساجد را ببندند. بر در مساجد پلیس و مأموران سازمان امنیت کشیک می دادند. هجوم عظیم مردم بسوی مساجد به قصد ابراز همدردی با کسانی بود که دست از جان خود شسته، نیروهای مسلسل بدست شاه را بادست خالی در قم بمبارزه طلبیده بودند، و خواسته بودند صدای معترض خود را بگوش مردمان آزادیخواه ایران برسانند. اعتراض مردم قم پاسخی بود دندان شکن که جنبش مذهبی ضد سلطنت در ایران به توطئه چینی ها، خدعه ها و فریب ها و دسیسه های شاه داده بود. دولت کوشیده بود با نویساندن مقاله ای در اطلاعات علیه امام خمینی، جنبش مذهبی ضد سلطنت را خائن به آرمان های مردم قلمداد کند. فاجعه قم مشت سلطنت را باز کرده، باز نگهداشته بود. آیت الله شریعتمداری طی سخنرانی خود بعد از حادثه قم گفت که اگر مأموران دولت فقط قصد متفرق کردن مردم را داشتند می توانستند به روی مردم آب پاشند و یا از گاز اشک آور استفاده کنند، ولی چنین نشد. می گوید: «يك مرتبه دیدیم که تیراندازی شروع شد وعده ای را بی گناه، بی دفاع، بی پناه کشتند. در این بین طلبه کشته شد، غیر طلبه کشته شد، زن کشته شد، بچه کشته شد.»

ولی فاجعه قم نیز خود يك حادثه منفرد نبود. بلکه یکی از سلسله حوادثی بود که در طول چند ماه گذشته ظهور کرده، سیر حرکت پویای خود را در تهران و در شهرستانها ادامه داده بود. نامه های پی در پی نویسندگان ایران علیه اختناق، شکایات منفرد و دسته جمعی تعداد زیادی از قضات داد گستری، اعتراض های

مستمر به بازداشت‌ها، شکنجه‌ها و تیرباران‌ها در سراسر دانشگاه‌های کشور، و در بازارها و مساجد، بسیج چهل هزار نفری مردم در صحرای قیطریه، اعتصاب‌های کارگری، تجمع روشنفکران معترض ایران در شب‌های شعرخوانی، که با بشکار و تدبیر کانون نویسندگان ایران برگزار شد و قریب بیست هزار نفر را ده شب متوالی بسوی خود جلب کرد، شب‌های سخنرانی اعضای کانون در دانشگاه صنعتی آریامهر که به اعتصاب نشسته ۲۴ و ۲۵ آبان‌ماه و بعد تظاهرات آرام مردم و دخالت وحشیانه و خونین چماق‌بدست‌های سلطنت و قتل چند تن از دانشجویان کشور انجامید، اعتصاب و اعتراض و تظاهرات در مسجد قبا و باغ گلزار و دانشگاه صنعتی و دانشگاه تهران، اعتصاب کارمندان بانک‌های خصوصی، اعتراض معلمین، بازاریان و مذهبیون که پیش از فاجعه قم ادامه یافت، جملگی حلقه‌ها و حلقه‌های حوادثی بودند که نخست به قم رسید و بعد از تبریز، و از تظاهرات چندین صد هزار نفری مردم بلاکش، ستم‌دیده، اما مقاوم، معترض و قیام‌کننده این شهر سردر آورد. و تازه این حادثه خود آغازی است از میان آغازها، و بزودی باید با انتظار قیام‌ها، مقاومت‌ها، تحریک‌ها و خشم‌های دیگری باشیم. این حرکت‌ها را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: مردم ما می‌دانند که دولت دیگر قادر با ادامه قدرت نیست و نیز می‌دانند که مردم حاضر نیستند دیگر در زیر پرچم سلطنت بمانند. در یک کلام، همان‌طور که نیوودک‌تایمز، این مدافع دائمی سلطنت شاه در ایران، بالاخره مرض تحت‌الحمايه خود را تشخیص داده، می‌نویسد: «رژیم شاه ترک برداشته است.» می‌توان مدعی شد که مردم ما این ترک را بچشم خود دیده‌اند، و دیگر نمی‌خواهند این ترک هم بیاید و جوش بخورد. این ترک، چین‌پیری سلطنت هم نیست، بلکه شکافی است خندق‌وار که سلطنت را در خود مدفون خواهد کرد. نگاهی به حوادث تبریز بیندازیم:

سپهبد آزموده، استاندار آذربایجان شرقی، دائمی آموزگار نخست‌وزیر شاه است. در چهلم فاجعه قم، این خرافت متکی بر سلطنت دستور می‌دهد که مساجد را ببندند. و بعد از همین دستور بقیه حادثه شروع می‌شود. یکی از رهبران اوپوزیسیون ایران حادثه را دقیقاً نوشته است و ما همین نامه او را نقل می‌کنیم:

«وقتی مردم بطرف مساجد می‌روند، سرگردی بنام حق‌شناس، افسر شهر بانی، که از جلادان معروف است، در برابر یکی از مساجد به جمعیت فحش

می‌دهد و به روحانیون ناسزا می‌گوید، جوانی پرنخاش می‌کند، افسر بطرف او حمله می‌برد، جوان سینه‌اش را باز می‌کند و می‌گوید: «بزن!» و او هم می‌زند، جوان کشته می‌شود و مردم جنازهٔ جوان را بردوش گرفته بطرف خیابانها می‌روند و غائله آغاز می‌شود.

«اما خصوصیات غائله:

«مغازه‌های تبریز بطور یکپارچه تعطیل بود - مردم بطور مطلق ازهر گونه غارتی خودداری می‌کنند - فقط به مغازه‌های باز که اغلب عامل سازمان امنیت بودند حمله می‌برند - به همه اماکن و تأسیساتی که مردم را غارت می‌کنند، مثل بانک‌ها، مخصوصاً بانک صادرات و بانک عمران و بانک‌های خصوصی حمله می‌کنند، ولی یک قطعه اسکناس را هم نمی‌برند - هر جا بانک‌ها در طبقهٔ زیرین عمارات مسکونی قرار داشته، فقط به شکستن شیشه‌های آن اکتفاء می‌کردند و از آتش زدن آن بخاطر حفظ جان ساکنین طبقات بالا خودداری می‌کردند.

«قیام از همهٔ محلات تبریز و یکپارچه بوده و حتی کوچکترین دکان محلات دوردست هم بسته بود - ظاهراً سر بازان و افسران پادگان تبریز برای سرکوبی قیام چندان حرارتی بخرج نداده بودند و بهمین علت از سر بازان و افسران پادگان مرند و عجب شیر کمک می‌گیرند و این مسئله مهم است - شهردار و آخر بعد از ظهر بدست نظامیان و تانک‌ها و توپهای آنان سپرده می‌شود و در نتیجه مردم به مسلسل بسته می‌شوند - هدف حمله به مشروب‌فروشی‌ها و لوکس‌فروشی‌ها، بانک‌ها و حزب رستاخیز و اماکن دولتی، یعنی پاسگاههای پلیس و قرارگاههای آنان در خیابان‌ها بوده است و بهیچیک از وسائل و اماکن مردمی حمله نشده است. حتی اتومبیل‌های مردم در کنار خیابان‌ها کاملاً سالم بودند ولی اتومبیل‌های دولتی و حزبی، مورد حمله قرار گرفتند - بهیچ مدرسه و مراکز فرهنگی مغازه‌های معلوم الحال را شکسته بودند - حمله متوجه اماکنی بود که به دعوت تعطیل علما توجه نکرده بودند - شعارها مرگ بر شاه - زنده باد خمینی - لاله‌الاالله - تبریز همچنان در محاصرهٔ نظامی‌هاست، توقیف‌ها ادامه دارد و رفت و آمدها زیر نظر است.

«اما شمار کشته‌ها و مجروحین و توقیف شده‌ها همچنان نامعلوم است، ولی بعد حادثه و وسعت قیام و عجز پلیس از درگیری با مردم و ورود سر بازان با

توپ و تانک از پادگانهای اطراف نشان می‌دهد که کشته‌ها خیلی بیشتر از پانصد ششصد نفر است. طبق معمول دستگاه دروغ‌پراکنی رژیم مشغول تغییر و تحریف حقایق است. بدنبال واقعه تبریز در اصفهان و شیراز و تهران و مشهد و اهواز و قم و مرند و رضائیه و بابل نیز دکانهای بازار بسته بود و تظاهرات زیاد بود، دانشگاه تهران و دانشگاه ملی و سایر مدارس عالی نیز در حال اعتصابند. روز شنبه شهر قم زیر چکمه پلیس و نظامی‌ها بود. (نامه از ایران، ۴/۱۲/۵۶)

بیست و چهار ساعت بعد از وقوع حادثه، دو زن تبریزی با تلفن به خویشان خود در خارج گفتند «تیراندازی از همه جا بگوش می‌رسید، لوله‌های توپ تانک‌ها را هنوز هم از پشت شیشه‌ها می‌توان دید. بچه‌ها حتی جرأت بیرون رفتن را ندارند. ارتش همه جا را در اختیار دارد.» و یک نویسنده از تهران، چهل و هشت ساعت بعد از حادثه، گزارش می‌کند: «دروازه‌های شهر را بسته‌اند، تعداد کشته شدگان قریب هزار نفر است، بیش از سه هزار نفر بازداشت شده‌اند، شهر حکومت نظامی است. البته مردم عملاً قیام کرده بودند. هر چه شعبه حزب رستاخیز بود، غارت شده. جنبش عظیمی است که یادآور وقایع مشروطیت است.»

گرچه روزنامه‌های خارجی بلافاصله بعد از قیام، فقط به اشاره مختصری به اوضاع تبریز اکتفاء کرده بودند، ولی عظمت حادثه آنچنان بود که امکان نداشت برای همیشه روزنامه‌های کشورهای سرمایه‌داری اوضاع را نادیده بگیرند. روزنامه واشنگتن پست، چند مقاله به اوضاع تبریز تخصیص داد، و نیویورک تایمز ضمن صحبت از ترکی که رژیم شاه برداشته، در روزهای بعد تعداد کشته‌شدگان تبریز را از شش به بالاتر از هفتاد نفر رساند و توضیح داد که بلوای تبریز، بلوایی است پیچیده، ولی نوشت که پیچیدگی بلوا در کجا نهفته است.

خود رژیم در روزنامه‌هایش، ضمن تحریف جهت و قصد قیام آذربایجان، شایع کرد که قیام کنندگان «مارکسیست‌های اسلامی» بودند، و «کمونیست‌ها» در این حوادث دست داشته‌اند، و آنانی که دست به «آشوب» زدند، آذربایجانی نبودند، و از آن سوی مرزها آمده بودند. ولی معلوم نکرد که درازای هفت میلی خیا بان پهلوی تبریز را که بقول روزنامه‌های خارجی از این سر تا آن سر، آکنده از توده‌های آذربایجانی بود، چگونه کسانی از آن سوی مرزهای ایران آمده، اشغال کرده‌اند. و واقعاً آیا با وجود آنهمه دقت در مرزها، امکان آن

بوده است که حتی يك نفر بدون اطلاع سازمان امنیت از مرز بگذرد، و در این سوی مرز، در نهضتی شرکت کند؟ روزنامه کیهان در شماره ۱۴ اسفند خود نوشته بود که ۶۴۵ نفر بازداشت شده‌اند. ولی آیا کسی در میان بازداشت شدگان هست که از آن سوی مرزها آمده باشد؟ و روز سیزده اسفند گزارش داده بود که «۱۵ محرك حوادث خونین تبریز دستگیر شدند.» ولی آیا از این ۱۵ نفر کسی از آن سوی مرزها آمده بود؟ و بعد دولت ۴۰۰ مأمور جدید از تهران به تبریز اعزام کرد. شاه، سپهبد اسکندر آزموده، استاندار قلیچماق خود را، از آذربایجان احضار کرد، تیمسار شفقت، یکی دیگر از همپالکی‌های دربار را به آذربایجان گماشت، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت استان را به «تنزیل رتبه» و مسئول اطلاعات در سازمان امنیت را به «تنزیل رتبه بمدت سه سال» تنبیه کرد و بعد دست به کنترل شدید عبور و مرور در تبریز زد. تمام دروازه‌های تبریز را بدقت زیر نظر گرفت و درست مثل دوران رضا شاه از مسافران به تبریز و از تبریز، جواز و کارت شناسائی طلبید، ایستگاههای قطار را و جب به وجب گشت و مسافران را تحت نظر گرفت. بر تمام شرکت‌های اتوبوسرانی مأموران دست اول خود را گماشت تا کنترل و ورود و خروج به شهر را در اختیار داشته باشد و از همه بالاتر، از نظر سازمانی، رؤسای شهر بانی آذربایجان شرقی و خوزستان و قم را عوض کرد و در بقیه شهرستانها دست به تغییرات دامنه دارد. وسعت تغییرات در رده‌های بالای ارتش و شهر بانی در ارتباط با قیام تبریز آنچنان بود که از بیست و هشت مرداد تا کنون سابقه نداشته است. چون پادگان تبریز حاضر نبود که بطور جدی بروی مردم اسلحه بکشد، درست مثل روز دوم فاجعه خرداد ۴۲ که طی آن دولت مجبور شد از ساوه و جاهای دیگر بتهران نیرو وارد کند، دولت از جاهای دیگر به تبریز قشون کشی کرد. قوای عجب شیر و مرند که هنوز از اوضاع خبر نداشتند، وارد تبریز شدند. نیروی هوا برد با مسلسل‌های کار گذاشته شده از هلیکوپترها مردم را به تیر بست. و فوج‌های عظیمی از مردم که برای بزرگداشت معصومان به خاک و خون غلتیده در قم، دست به تظاهرات در آذربایجان زده بودند، در خون خود غرق شدند.

اگر بخواهیم به عظمت قیام تبریزی بپردازیم، بهتر است به تضادهای موجود در گزارش‌ها و حرف‌های خود مأموران دولتی توجه کنیم. کیهان در شماره نهم

اسفند خود نوشت: «به گفته مساحی دادستان تبریز، همه دستگیرشدگان تبریزی و یا از شهرهای آذربایجان هستند که بیشتر این افراد را گروه‌های حاشیه‌نشین تبریز تشکیل می‌دهند که در برابر تحریکات، آسیب‌پذیری بیشتری دارند.» و گزارش کیهان در همان شماره حاکی است که سر‌تیب حسنعلی بیات، نماینده زنجان در مجلس، ضمن انتقاد شدید از سپهبد آزموده، استاندار آذربایجان شرقی گفت: «اکثر عاملین جوان بوده‌اند و سن آنان کافی نبوده که وقایع شوم آذربایجان و حوادث قبل از ۲۸ مرداد را بخاطر بیاورند.» و باز در همان شماره کیهان دولت اعلام کرد که از همان روز، شروع به پرداخت عیدی کارمندان ادارات تبریز کرده است. قیام تبریز آنچنان کلیه امرا و وزرای دستگاه را غافلگیر کرده بود که طبق گزارش روزنامه‌ها، شاه وقتی که جریان واقعه را از استاندار خود می‌شنود، می‌گوید: «تبریزی‌ها؟ تبریزی‌ها؟» در این تعجب‌شاه، حقیقتی نهفته است که بحث ما را روشن خواهد کرد. ولی اگر بخواهیم دامنه این غافلگیری، وسعت تظاهرات، عظمت قیام و تحریک جنبش تبریز را درک کنیم، می‌توانیم به میزان فعالیت‌ها که قیام در طول چند ساعت از خود نشان داده، توجه کنیم. خلاصه گزارش‌های روزنامه‌های رژیم این است: از دم بازار و مسجد حاج میرزا یوسف آقا، تا ته شهناز و از منجم و قره‌آخاج تا دانشگاه تبریز (آذرآبادگان کنونی) و کوی ولیعهد، از سرخاب و دوه‌چی و صاحب‌الامر تا منتها‌البه ضلوع جنوبی تبریز، توده‌های مردم در خیابان‌ها بودند. گزارش‌های تلفنی و مراسلاتی از تبریز و تهران حاکی است که خشم عظیم مردم از دستگاه پهلوی در این جنبش پر شور متجلی شده است. تبریز از دوران دموکرات‌ها تا به امروز چنین هلهله و شوری را بخود ندیده بود. خشم ملی در همان ساعات اول طومار تمام شعبات رستاخیز را درهم نوردید. هر چه عکس شاه در تبریز بود، آتش زده شد. بانک‌های متعلق به سلطنت ویران شد. شعارهای ترکی در کنار شعارهای فارسی بدست مردم ظاهر شد. زبان ترکی، بار دیگر با صدای بلند و از لب‌های صدها هزار نفر در مخالفت با سلطنت بگوش رسید. تبریز که یکبار در دوران مشروطیت پیاخته، سراسر رژیم سلطنت را بمبارزه طلبیده، دماغ محمد علی‌شاه را به خاک مالیده بود، و یک بار دیگر در دوران دموکرات‌ها فصلی جدید در تاریخ جنبش ملیت‌های ستمزده گشوده بود، این بار با تمام نیروهای خود پیاخته و شهر را از

اشغال ارتش و پلیس شاه در آورد. توددهای هیجان زده تبریز، شهر را درید قدرت خود گرفتند و به شاه و نوکران سلطنت نشان دادند که در طول این سه دهه سکوت فقط يك فکیر داشته‌اند و آن اینکه گور سلطنت را چگونه و چه وقتی باید بکنند و خود را از اسارت حکومتی آدمکش، مزدور، قلدرد، و ظالم و نژادپرست چه موقعی باید نجات دهند.

از نظر سیاسی برای ما چند نکته اهمیت اساسی دارد. ما در این هیچ تردیدی نداریم که انگیزه قیام بیست و نهم و سی ام بهمن ماه در تبریز، انگیزه‌های مذهبی بوده است. شاه مذهب ضد سلطنت را همه جا می‌کوبد، و طبیعی است که انگیزه‌های مردم مذهبی علیه سلطنت، جنبه مذهبی داشته باشد. بهمین دلیل انگیزه فرقی و فوری قیام تبریز، کاملاً جنبه مذهبی داشته است. ولی باید به این نکته توجه داشت که قیام مردم تبریز بعثت بدبختی‌ها، فقرها، خفقان‌ها و قلدری‌هایی است که ملیت ستمزده آذربایجان در طول این چند دهه گذشته متحمل شده‌اند. و انگیزه واقعی پشت سر تمام قیام‌ها، عبارتست از برانداختن بساط ظلم و ستم سلطنت و امپریالیسم از ایران، و گشودن فصلی جدید از دموکراسی انقلابی در ایران. این نکته اول.

نکته دوم اینکه گر چه مردم تبریز مذهبی هستند، لکن نفوذ مذهب در تبریز، بشدت نفوذ مذهب در قم و یا مشهد نیست. هیچ جنبش و حرکتی در قم، مشهد، تهران و در سایر شهرستان‌ها، از روزهای آخر حکومت دکتر محمد مصدق تا به امروز، به وسعت و دامنه و عظمت قیام بیست و نهم و سی ام بهمن ماه تبریز نبوده است. چرا در تبریز صدها هزار نفر در خیابان‌ها بودند؟ و چرا، بقول روزنامه‌های خارجی، تمام درازای هفت میلی خیابان پهلوی، مالا مال از توده‌های مردم بود؟ این خشم توده‌های آذربایجانی و تبریزی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ انگیزه درونی و واقعی و دراز مدت این خشم و قیام، کسه این بار بشکل انگیزه مذهبی ظهور خارجی پیدا کرده، در کجا نهفته است؟ و چرا - بدین نکته باید دقیقاً توجه کرد - چرا عکس العمل دولت در برابر خشم توده‌های تبریز در ابتدای کار سخت شدید و با شلیک توپ و تانک و مسلسل و پرواز هلی کوپتر و هواپیما و وارد کردن قشون از شهرهای دیگر به تبریز تظاهر کرده، و بصورت عقب نشینی شاه در برابر آذربایجان، عزل مأوران دست‌نشانده سابق، و گماشتن مأموران عروسکی جدید، و استمالت ظاهری از مردم، ورشوه

دادن فوری به کارمندان ادارات تبریز، متجلی شده است؟ و چرا از آن علت العلل، از آن انگیزه درونی و واقعی موج در قلوب همه آذربایجانی ها، نه در روزنامه های داخلی حرفی بمیان آمده، و نه در روزنامه های خارجی، و حتی وقتی که پاره ای از اعضای اوپوزیسیون خارج از کشور کوشیده اند ماهیت آن علت العلل، آن انگیزه همه جا گیر موج را در روزنامه های خارجی، بویژه در امریکا توضیح بدهند، چرا این روزنامه ها رسماً از چاپ و نشر مطالب مربوط به علت العلل خود داری کرده، تنها به این نکته اکتفاء کرده اند که مسأله پیچیده تر از آن است که شاه و خبرگزاری پارس ادعا می کنند، و بعد بدنبال این نوع پرده پوشی خود مدعی شده اند که عالم روحانیت ایران با اصلاحات شاه، یعنی اصلاحات ارضی و آزادی بانوان مخالف است، و بهمین دلیل «آشوب های» اخیر در تبریز بوقوع پیوسته است! چرا بر علت العلل و انگیزه واقعی قیام آذربایجان، شاه، امپریالیسم و روزنامه های هر دو سرپوش می گذارند؟

دو علت اساسی وجود دارد که در واقع یکی متمم دیگری است. آذربایجان کانون انقلاب ایران است. این را گذشته انقلابی آذربایجان بر رأی العین نشان می دهد. وقتی که در صدر مشروطیت، محمد علیشاه، دست به قتل آزادیخواهان زد و مجلس شورای ملی را به توپ بست و عین الدوله را به آذربایجان گسیل کرد، این مردم تبریز بودند که پیا خاستند و نشان دادند که معنای آزادی، دموکراسی، ملت و ملیت و انقلاب را بیش از هر موقع و هر گروه دیگر می فهمند و حاضرند ماهها محاصره، قحطی، جنگ، حتی جنگ تن به تن، و تیرباران شدن و بالای چوبه دار رفتن را تحمل بکنند، ولی هرگز حاضر نمی شوند از حق آزادی خود و آزادی ملت خود و سایر ملل ایران چشم پوشند. این سرمشق و درس اول انقلاب بود که آذربایجانسی و فرزندان برومند و بالنده اش چون ستارخان و باقرخان به مردمان ایران تقدیم کردند. و گرچه سالها بعد ضد انقلاب چهره شومش را نشان داد و دسیسه کاری های گروهی در تهران دست به دست استعمار و مطامع استثمار انگلستان داد و تیغی بکارافتاد و مشروطه خواهان واقعی را يك سر برید و از میان آن غوغاها و بحرانها، پلیدك مردی خائن بنام رضا پالانی سر در آورد، لکن آتشی که آذربایجان در اجاق انقلاب انداخته بود، هرگز به خاموشی نرفت و قلب های شورمند جوانان و آزادیخواهان کشور در تمام ادوار بعد از صدر مشروطیت، مدام به سودای

آتشی می‌طپید که ستار و باقر روشن کرده بودند. این سودا در آن زمان، مرد و زن را دوشادوش هم به یک سنگر فرستاده بود - چرا که تعداد زنانی که لباس مبدل پوشیده، در سنگرها جان سپرده بودند، کم نبود - و این سودا اکنون هنوز هم بهمان شدت وحدت، وحتى بیشتر وقویتر، در قلوب آذربایجانیان می‌طپد. آن آتش خاموشی ناپذیر است و هر از چندگاه سر بلند می‌کند، و خود را بصور مختلف نشان می‌دهد و خود را به زبان‌های مختلف ترجمه می‌کند، ولی نام اصلی آن، بسادگی یک چیز است و دوریک جمله خلاصه می‌شود: آذربایجانی انقلابی است، و انقلاب ایران، در اصل و ریشه آذربایجانی است.

رضا شاه که در دوران نو سر بازی‌اش در پشت حصار تبریز، به‌مراه بقیه نوچه‌های محمدعلیشاه و عین‌الدوله شکست خورده، پوزه‌اش را بخاک مالیده یافته بود، پس از قاپیدن تاج از دست احمد شاه، بفکر انتقام‌جوئی از تبریز افتاد. زبان و فرهنگ آذربایجان ممنوع شد، روشنفکران آذربایجانی زندانی و تبعید و سر به نیست شدند و دورانی پیش آمد ظلمانی، وهن آور، سبع و وحشی و نژادپرست، طوری که عبدالله مستوفی، استاندار رضا شاه در آذربایجان، دست به سخافت‌ها و ردالت‌هایی زد که نظیرش فقط از مأموران هیتلری در مورد سایر ملل اسیر مشاهده شده است. مستوفی برای خوشامد رضا شاه عبارت «ترکه خر» را رواج داد و در مورد مردم نجیب تبریز بکار برد، و گرچه بعدها از ترس جاننش، قسم یاد کرد که «ترکه خر» را نه در مورد آذربایجانی‌ها، بلکه در مورد ترکان ترکیه بکار برده بوده، و در واقع قصد توهین به ترکان آذربایجان را نداشته (انگار حق داشته است که ترک ترکیه را خر بنامد)، لکن بهزار وسیله لقب منحوسی را که فقط در خور خودش بود، در سراسر ایران پخش کرد. و چون رضا شاه زبان و فرهنگ آذربایجان را ممنوع کرده بود و مردم آذربایجان، که بلافاصله بعد از دوران مشروطیت اولین مدارس دوزبانه را در آذربایجان بنیان گذاشته بودند، از حق استفاده از زبان خود محروم بودند و فقط باید زبانی را یاد می‌گرفتند که رضا شاه برای همهٔ مردمان و ملل ایران تجویز کرده بود، مردم آذربایجان چشم باز کردند و خود را فاقد زبان یافتند، و امثال مستوفی‌ها اصرار کردند که، می‌بینید آذربایجانی‌ها مردمی زبان نفهم، بیش‌مور و الاغ هستند. یعنی اول زبان آذربایجانی، یعنی زبان ستارخان و باقرخان را بریدند و بعد به آذربایجانی لقب زبان نفهم دادند. آذربایجانی در آن زمان

اعتراض‌های خود را بگوش رساند، ولی فرصت واقعی موقعی بدست افتاد که رضا شاه را از باب انگلیسی‌اش به کشتی نشانند، و تبعیدش کرد. آذربایجانی‌ها خواست و حق خود را از مشروطیت طلبید. فرقهٔ دموکرات، که با تکیه بر اکثریت کارگر و روستائی آذربایجان بوجود آمده بود، خودمختاری آذربایجان را بعنوان درخواست اساسی آذربایجان عنوان کرد. پیشه‌وری زبان ترکی آذربایجان را زبان رسمی ملت آذربایجان اعلام کرد. تبریز و آذربایجان زبان از دست رفتهٔ خود را دیگر باره بدست آوردند و با آغوش باز پذیرفتند. بدین ترتیب آذربایجان که کانون انقلاب ایران بود، بدل به کانون قیام ملیت‌های ستمزده هم شد. سرنوشت انقلاب ایران به سرنوشت ملیت‌های ستمزدهٔ ایران جوش خورد. و این همان دو علت اساسی است که گفتیم یکی متمم دیگری است، و آذربایجان در واقع مظهر و مثال اعلاى جوش خوردگی سیاسی، تاریخی، اجتماعی و ایدئولوژیکی انقلاب با مسألهٔ قیام ملیت‌های ستمزده است. جدائی‌ناپذیری سرنوشت انقلاب از تحرك دموکراتیک ملیت‌های ستمزده^{۵۵} برای العین در آذربایجان دیده شده است. و اکنون نیز برای العین دیده می‌شود.

فرقهٔ دموکرات از دوسو تحت فشار قرار گرفت. استالین بطمع نفت شمال، با قوام، در پشت سر ملت آذربایجان قرار بست. حزب توده، وزیر به کابینهٔ قوام فرستاد. شاه که دیگر مانعی در برابر خود نمی‌دید، ارتش را به آذربایجان گسیل کرد. گرچه مردم آمادگی کامل برای دفاع از رژیم فرقهٔ دموکرات را داشتند، در رهبری فرقه تفرقه پدیدار شد، و در آخرین اعلامیهٔ فرقه که سه به امضاء پیشه‌وری، بلکه به امضاء وزرای دیگر فرقه بود، به فدائیان دستور داده شد که دست از مبارزه و جنگ بردارند. آذربایجان به تسخیر ارتش درآمد، قتل عام شروع شد، اول فدائیان کشته شدند و بعد مردم کوچه و بازار. ترور بر تبریز حاکم شد. زبان و فرهنگ ترکی آذربایجانی قدغن شد و جایش را فارسی گرفت. از آن روز تا بیست و نهم بهمن ماه ۵۶ آذربایجان دندان روی جگر گذاشته بود. گرچه اعتراض فرزندان شجاع و قهرمان و از خود گذشته‌ای چون صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و علیرضا نابدل در سراسر ایران طنین انداخته بود، و گرچه شجاعت شیرزنی چون اشرف دهقانی زبانزد خاص و عام بود، و گرچه روشنفکران و شاعران و نویسندگان و آزادیخواهان آذربایجان بر غم‌ظلم و اختناق دستگاه نژاد پرست و ستمگر حکومت مرکزی، مدام از هویت زبانی، کلامی،

ملی و فرهنگی خود دفاع کرده بودند، لکن بحق باید گفت که قیام بیست و نهم و سیام بهمن ماه از مقوله‌ای دیگر است. این دیگر جنگ چند نویسنده و روشنفکر علیه زور و قلندری نیست. این يك قیام توده‌ای علیه ستمگران است. این مبارزه‌ای منفرد نیست. مبارزه‌ای است که در آن تمام مردم آزادیخواه و محروم از آزادی شرکت کرده‌اند. پنجاه سال زور و ستم مادی و معنوی و فرهنگی و زبانی حکومت پهلوی، خشم کنونی ملت آذربایجان را سبب شده است. انگیزه واقعی این خشم ملی، ستمزده بودن ملت آذربایجان است. این خشم، بهر صورتش هم که ظاهر شده باشد، خشمی است اصیل، منطبق با خواست‌های واقعی و دراز مدت ملت آذربایجان، متکی بر هویت انقلابی آذربایجان. حرکت و قیام آذربایجان، مردمان ایران را درست در آستانه انقلاب سوم و یا سومین موج جنبش انقلابی ایران قرار داده است. این جنبش بردوش جوانانی حرکت می‌کند که طعم شکست‌های گذشته را نچشیده‌اند و اگر از گذشته چیزی، آموخته‌اند، از آن گذشته انقلابی است و نه گذشته ورشکستگی‌های سیاسی. و سرتیب حسنعلی بیات، تیمسار خائن، که در مجلس شورا، سن جوانان را کافی برای آگاهی «از وقایع شوم آذربایجان و حوادث قبل از ۲۸ مرداد» تشخیص نداده، در واقع حق داشته، منتها بصورتی دقیقاً معکوس و در جهت مخالف منافع تیمسار و اربابش شاه. نسل جوان آذربایجان بر پایه شکست‌های گذشته حرکت نمی‌کند. ننگ شکست نسل‌های قبل را نمی‌شناسد و با چهره باز، پیروزمندانه در برابر افق روشن انقلاب سوم ایران ایستاده است، انقلابی که اعاده حقوق ملل ستمزده در صدر برنامه آن قرار دارد. دانشجو، دانش آموز، کارگر، روستائی و بازاری که قیام بهمن تبریز را شکل بخشیدند، در واقع سرسپرده این برنامه انقلابی هستند.

آنچه را که شاه و روزنامه‌هایش نگفته‌اند، آنچه را که نیویورک تایمز و واشنگتن پست نگفته‌اند، آنچه را که سلطنت و متحدان جهانی‌ش پوشانده‌اند و از انظار مردم ایران و جهانیان مخفی کرده‌اند، آنچه را که مرتجعین ترسیده‌اند بگویند، و بورژوازی می‌ترسد بگوید، بصراحت تمام به جهانیان اعلام کنید: قیام تبریز قیام يك ملیت ستمزده است علیه رژیم که پنجاه سال بر این ملیت ستم کرده است، قیام تبریز فصل اول انقلاب سوم ایران است.

«حوادث ایران نظیر لکه روغن دارد در سطح شهرها گسترده می‌شود، پس از واقعه تبریز هنوز اثر آن در شهرهای دیگر پیش می‌رود. اوضاع مدارس عالی

ودانشگاهها خراب است. عصیانها وشعارها علنی می شود. ترس مردم فروریخته است، متأسفانه بازوی رهبری ناتوان است، مردم جلو تر از رهبری هستند... تبریز همچنان زیر حکومت نظامی است، مردم بفکر مقاومت افتاده اند، دانشجویان بدون يك رهبری متمرکز همچنان در برابر حوادث به سرعت عکس العمل نشان می دهند، این عکس العملها تقریباً آرامش را در محیط دانشگاهها از بین برده است ورشته کار را از دست حضرات...» (نامه از ایران ۱۴ / ۱۲ / ۵۶)

عکس العمل شاه در برابر قیام تبریز با عکس العملی که او در طول این چند سال گذشته در مقابل حرکت های مخالف نشان داده، فرق می کند. پادگان تبریز از دست بردن به اسلحه تا حدودی خودداری کرده است. شاه مجبور است در وفاداری این ارتش بخود شك کند. ولی او بلافاصله دست به اقدام زده از جاهای دیگر به تبریز نیرو آورده است. پلیس نه توان برابری ورود روهی با مردم را داشته، و نه بطور جدی توانسته است دست به کاری بزند، پلیس که به نبض حرکات مردم نزدیک تر است، تا ارتش، ترسیده است که در صورت دست از پا خطا کردن، در همان ساعات اول بکلی مضمحل شود. ساده تر بگوئیم پلیس از وحشت جاتر کرده است. پادگان تبریز هم می دانست که اگر برای مردم سخت می گرفت، مردم در روزهای بعد برایش عرصه را تنگ می کردند. آخر این مردم، مردم يك مملکت دیگر که نیستند که ارتشی دوزخه اشغالش بکند و بعد از دو روز راه خود را بکشد و برود. سر بازی که تفنگ شاه را بدست گرفته، گلوله اول را بسوی مردم خواهد انداخت، ولی او می داند که گلوله دوم ممکن است خواهر یا برادر او را از پا در آورد. پس بیخود نبوده که به تبریز ارتش ناشناس آورده اند. ولی دامنه مبارزه اگر وسیع شود، سر باز عجیب شیری و مرندی به همان نتیجه خواهد رسید که سر باز تبریزی رسیده است. تبریز، خوره به جان ارتش شاه انداخته است. این ارتش چشم بند لازم خواهد داشت تا آدم بکشد. این چشم بند را شاه بر چشم پادگانهای مرند و عجب شیر زده بود، ولی در مورد پادگان تبریز توفیق نداشت. شاه می داند که در برابر قیام ملی، ارتش ایران با عزم راسخ نخواهد جنگید. ممکن است در همان روزهای اول پشت به شاه بکند و سلاحش را در خدمت انقلاب بگذارد. حقیقت این است که سر باز ایرانی که ظلم طبقاتی را در ارتش می بیند، و پوسیدگی تار و پود ارتش را بسادگی می فهمد، و می داند که او را افسران و امراء سنگ زبرین آسیا کرده اند، در

صورت درگیری واقعی ارتش با مردم، اگر گلوله اول راهم بسوی مردم بیندازد، گلوله دوم را درست بر سینه افسران خود خالی خواهد کرد. روزنامه‌های امریکا نوشته بودند که بحران تبریز بسیار پیچیده است بدلیل اینکه در تعقیب حوادث تبریز سر بازی ناگهان «دیوانه شد» و افسر خود را کشت. بزودی ازین «دیوانه» ها فراوان خواهیم داشت. سرباز همان روستائی و کارگر است در لباس نظامی. دشمن واقعی او هم سلطنت است.

شاه در جریان خرداد ۴۲ نه تنها آدم کشت، بلکه بلافاصله به این آدم کشی افتخار کرد. در آن زمان هیچگونه عقب نشینی در کار شاه نبود. در آن زمان نیز انگیزه پیام مذهبی بود، گرچه پشت سر این انگیزه، انگیزه بزرگتری بنام فقر، بدبختی، و خفقان قرار داشت. شاه همیشه به قتل عام خرداد ۴۲ افتخار کرده است. ولی این بار، در تبریز، وضع فرق می‌کند. از یک طرف شاه مجبور است به روزنامه‌هایش دستور بدهد که بنویسند که مردم آذربایجان «مردمی شاهدوست» هستند، و از طرف دیگر مجبور است مأموران امنیت و افسران شهر بانی و ارتش و استاندار خود را عوض کند و استاندار و مأموران و افسران دیگری را که از دیگران مطمئن تر و بدربار نزدیک تر هستند، بر سر کار بگذارد تا مواظب «مردم شاهدوست تبریز» باشند. اگر مردم تبریز شاهدوست هستند، دیگر چه نیازی به تیمسار شفقت، این گاو نه من شیر درباری، هست؟ دیگر چه نیازی به چهارصد مأمور اضافی اعزامی سازمان امنیتی هست؟ و تازه این ظواهر قضیه است. چه انتصابات جدیدی که ممکن است پشت پرده صورت نگرفته باشد. و چه تغییر و تحولاتی نظامی و امنیتی که ممکن است عملی نشده باشد. آخر آذربایجان، انبار باروت است و همینکه منفجر شود، اولین جرقه‌اش چشم سلطنت را کور خواهد کرد و دومینش تبری خواهد شد و درست در چشم استعمار فرو خواهد رفت.

اشک تمساحی که مدام روزنامه‌های خود فروش ایران برای آذربایجان بعنوان «سرایران» ریخته‌اند، دیگر در آذربایجانی اثر نخواهد داشت. این روزنامه‌ها در طول سی سال گذشته، حتی یکبار درباره خفقان فرهنگی شاه در آذربایجان حرفی نزده‌اند. یکبار از خود نپرسیده‌اند که سرببی زبان، بچه درد ایران و یا بچه درد خود آن آذربایجان می‌خورد. روزنامه‌های ایران، بر فرهنگ خفقان آور سلطنت در طول این سی سال گذشته، یعنی دوران پس از شکست فرقه دموکرات در آذربایجان، صحنه گذاشته‌اند. از یک طرف ملیت‌های ستم‌زده ایرانی،

از آذربایجانی، کرد، عرب تا بلوچ، دچار خفقان زبانی و فرهنگی شده‌اند، و از طرف دیگر شوونیسیم فارس در نتیجهٔ فارسگرایی سلطنت، نژادپرستی شاه و اطرافیان، هر روز پیش از پیش آماس کرده، فربه شده، بر کل فرهنگ‌های ستمزده در ایران سایه انداخته است. حقیقت این است که آذربایجان می‌خواهد که این سایه دیگر بر سر او نباشد. آذربایجان می‌خواهد یکباره خط بطلان بر برتری جوئی و فارسگرایی سلطنت بکشد و حق مساوی خود را هم از نظر مادی و هم از نظر سیاسی، فرهنگی و زبانی و ادبی و کلامی بدست آورد. شاه و امپریالیسم حقوق ملیت‌های ستمزده در ایران را بکلی پایمال کرده‌اند. انگیزهٔ دراز مدت سیاسی در آذربایجان بدست آوردن حقوق از دست رفته مردم است. آذربایجان می‌خواهد بر تمام حقارت‌های ناشی از نژادپرستی سلطنت، بر تمام قدرت‌نمایی‌های حکومت مرکزی، و بر عدم مساوات فرهنگی و سیاسی از هر لحاظ خط بطلان بکشد، و شخصیت واقعی تاریخی خود را که یکبار در انقلاب اول ایران، یعنی انقلاب مشروطیت بمنصهٔ ظهور رسیده و بار دیگر در سیر موج انقلاب دوم ایران در زمان جنگ دوم و تا بیست و هشتم مرداد، دیگر باره بروز دهد و همانطور که دوبار دست سلطنت را از تبریز کوتاه کرده، اینبار با تیغ بُرای قیام واقعی خود دست را برای همیشه از مرفق ببرد.

يك انگیزهٔ واقعاً انقلابی چهره‌ای موج دارد و در هر آینه خود را بصورتی جلوه گر می‌کند. این بار این انگیزه در چهرهٔ مذهب متبلور شده است. خرداد چهل و دو، تبعید شدن امام خمینی، پاپوش دوزی دولت برای امام در مطبوعات، فاجعهٔ قم، اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های آیت‌الله شریعتمداری که خود آذربایجانی است، و بی‌شک حرفش بر روی توده‌های مسلمان و رهبران مذهبی آذربایجان، علی‌الخصوص تبریز، اثری عظیم دارد، سیر حوادث را بسوی تحرك مذهبی سوق داده است ولی در پشت سر همین تحرك، خشم عظیم ملی آذربایجان به چشم می‌خورد. حتی آذربایجانی بودن آیت‌الله شریعتمداری، خود بدین مسألهٔ ملی کمک کرده است. ستمی که بر ملیت‌های ستمزده رفته، ستمی مضاعف بوده، پس خشم آنان نیز خشمی است مضاعف، و بهمین دلیل خشونت دستگاه در مورد تبریز خشونتی مضاعف بوده است. خبرهای رسیده حاکی است که بیش از يك هزار نفر را کشته‌اند و هزاران نفر در زندان‌ها بسر می‌برند و دانشگاه‌ها و مساجد در زیر چکمهٔ نظامیان و سازمان امنیت است.

لکن قیام زنده است. از قوری چای تا قره آغاج، از منجم تا مارالان و
خیابان شهناز، از حیدر تکیه‌سی تا قونقا باشی، از یکه توکانلار تا وازال و ایستگاه
قطار، از کوی ولیعهد (همان ولیعهدی که تا ابد سرش بی تاج خواهد ماند) تا
قلب سرخاب و دوه‌چی، قیام زنده است. درود به پیام بیست و نه‌وسی ام بهمن ماه
تبریز! درود به تبریز و مردم تبریز! تبریز، مورشیه، خون به سلطنت. یاشاسین تبریز،
وارا ولسون تبریز!

چه شده است و چه خواهد شد

فصل اول انقلاب سوم ایران، باقیام بهمن ماه تبریز گشوده شد. در آن فصل، نیروهای جوان آذربایجان، اعم از کارگر، خرده متوسط بازاری و خیابانی، روستائیان، دانشجویان و شاگردان مدارس و زنان، در تبریز، این کانون عزیز و درخشان انقلاب ایران، پیاپی خواستند و شهر را بمدت دوازده روز درید قدرت خود گرفتند. شهر ستارخان و باقرخان، شهر ثقة الاسلام و خیابانی، شهر نهضت دموکراتیک ایران در بعد از جنگ دوم جهانی، شهر غلغله و هیجان، شهر شهیدان از جان گذشته ای چون صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، شهر شیرزنی چون اشرف دهقانی، شهر مردان و زنانی که تا پای جان در زندان ها مقاومت کردند و می کنند، باری چنین شهری، آن شایستگی را داشت که فصل اول، فصل هستی بخش انقلاب سوم ایران را، بخون خود رقم بزند.

در همین شهر بود که برای نخستین بار در تاریخ مبارزات مردم ستم دیده ایران، ارتش بخود آمد. علت این بخود آمدن ارتش را باید دقیقاً در نقش و وظیفه تاریخی، و ترکیب امروزی طبقاتی آن دید. ارتش ایران، بطور کلی از دوران نادر شاه تا به امروز هیچ نیروی مخالف خارجی را مغلوب خود نساخته است. پیش از پیروزی این ارتش بر نیروهای هند - که در نتیجه آن پس از بازگشت نادر، استعمار انگلستان مردم شکست خورده هند را براحتی توانست زیر چکمه فولادین خود خرد بکند - ارتش ایران دو نقش داشت. نقش نخستین آن مبارزه با خارجیان بود و نقش دیگر آن سرکوب مخالفان داخلی. پس از دوران نادر، بویژه پس از شکست های مفتضحانه عباس میرزا و فتحعلیشاه از روسها، و

شکست‌های محمد شاه و بعد از او ناصرالدین شاه از انگلیس و روس‌ها، ارتش ایران نقش اولیه خود را که عبارت از حمایت کشوردر برابر تجاوز خارجی بود، بکلی از یاد برد و وظیفه کشتار مردم، قلع و قمع روستاها و شهرستانها، سرکوب آزادیخواهان و انقلابیون را هدف اصلی خود قرارداد. قاجاریه از ارتش استفاده‌ی جزین نکردند. سلطنت پهلوی، ارتش رادرست بر راستای این وظیفه بنیان نهاد. رضاشاه مردم ایران را در زیر چکمه این ارتش نگهداشت؛ ولی موقعی که در جنگ دوم یک ترقه از شمال کشور بوسیله روس‌ها دررفت و ترقه‌ای دیگر از غرب و جنوب کشور بوسیله انگلیس‌ها، مردی که خون مردم را در آسیاب ارتش شاهنشاهی ریخته بود، یعنی رضا شاه، فرمانده بزرگ ارتشتاران، با فصاحت تمام در رفت، و باز هم این نکته ثابت شد که شاه از ارتش، فقط یک نیروی ضد مردمی میخواست و نه جز آن؛ و نقش ارتش از نظر نیروهای حاکم بر جامعه، نقش تخریب خود جامعه است.

ارتش‌دوران محمد رضا شاه نخستین پیروزی خود را از طریق قتل عام مردم تبریز بعد از جریان فرقه دموکرات بدست آورد و بعد قتل عام سی‌ام تیر در تهران و قتل عام مخالفان در روز بیست‌وهشتم مردادماه تجلی نقش خائنانه ارتش را به‌عنوان نیرویی ضد مردمی و ضد آزادی تسجیل کرد. ارتشی که سیا و پنتاگون ساخت، برغم تمام وسایل پیچیده و هواپیماهای غول‌پیکری که شاه از قبل نفت - این خون مردم عزیز ماودست آورد سه نسل کارگران زحمتکش ایران - خرید، در واقع متکی بر همان نقش دوم بود: سرکوب تمام نیروهای مخالف امپریالیسم در داخل کشور و تخته قاپو کردن آزادی و آزادیخواهی. این ارتش در سالهای اخیر دوخیانت هم به آزادیخواهی ملت‌های منطقه کرده: یکی در ظفار و دیگری در بلوچستان پاکستان. شاه ظفار را تبدیل به میدان مشق ارتش خود کرد. در بلوچستان، هلی‌کوپترهای شاه، از آسمان، ملیت ستمزده بلوچ را به‌مسلسل بست. در این مناطق نیز وظیفه شاه تأمین امنیت برای پیشرفت و پیشبرد هدف‌های امپریالیسم جهانی بود. شاه، این ژاندارم منطقه، این ژاندارم خلیج، این حافظ منافع شرکت‌های نفتی و سرمایه‌داری در تنگه هرمز، ارتش ایران را به‌ارتش استعمار بدل کرد؛ منتها بخش اعظم این نقش استعماری ارتش درست در داخل مرزهای ایران ایفاء می‌شد و هنوز هم می‌شود: سرکوب زحمتکشان ایران برای حفظ منافع شاه و متحدان امپریالیست او.

ارتش ایران بیک معنای دیگر استعماری است. قزاق روس، این قاتل هزاران انقلابی روسیه و ایران، این حامی تزارها و شاهان، خود بدل به آفریننده شاه شد. رضا شاه، تربیت کرده سیستم شوم و پدر سالارانه قشون قزاقی، دست پختی است قزاقی که پس از برچیده شدن سیستم قزاقی بوسیله انقلاب روس، استعمار انگلیس نوش جاننش کرد. رضا شاه، آن معجون کشیف استعمار را، قزاق روس ساخت و سپرد دست سیاست انگلیس تا بیست ساله اول قرن چهاردهم هجری شمسی برای مردم ایران بدل به یک ویل ظلمانی بشود. رضا شاه، بنیانگذار ارتش شاهنشاهی، درست برداستای نقش استعماری ارتش بر کرده ملت ایران سوار شد. ولی وقتی که ارتش سرخ در جنگ دوم جهانی کیش کرد، قزاق روس مات شد، سوار قایق انگلیسی شد و بعد بدرک واصل شد.

ارتش ایران این نقش خائنه را همیشه داشت. این ارتش را شاه فعلی به بدترین صورت تحقیر کرد. اگر گروهان‌های مستشاری امریکا در برابر سرهنگ‌های ایرانی جفتک هم می‌انداختند، سرهنگ‌های توسری خور باید بحالت خبردار می‌ایستادند. موقعی که شاه، این باصطلاح بزرگ ارتشتاران را، «کرمیت روزولت»، نوجوان کرموی «سیائی» بر سرکار آورده بود، دیگر چرا سرهنگ ایرانی در برابر گروهان امریکائی خبردار نایستد؟ تیمسارهای طاق و جفت شاه که از شدت تفرعن بمردم ایران نزدیک بود بترکند و با تمام مدال‌ها و نشان‌های قلابی و بی‌هیچ مناسبتی گرفته‌شان، و با آن چهره‌های میرغضب‌شان به اسفل السافلین واصل شوند، موقعی که یک ستوان موبور امریکائی را از دور می‌دیدند، بی‌اختیار دست به صورتشان می‌کشیدند تا ببینند ریش زده‌اند یا نه، و یا شایسته تقدیر آقا بالاسرهای موبور هستند یا خیر. این تیمسارها هر قدر ازین جانیان جنگ کره و ویتنام وحشت داشتند، بهمان اندازه بر گروهانان و سربازان ایرانی عرصه را تنگ کردند و خواستند که از خلیل عظیم روستائیان تازه به اسارت رفته بنام «اجباری» و سرباز شاه و بوسیله ارتش شاه، بردگانی فرمانبردار بسازند، طوری که هر گاه دستور داده شد که سربازان ماشه تفنگ و یا مسلسل را بچکانند، دیگر دیار بشری در برابر تیمسارهای شاه قد علم نکند. ولی همین تیمسارها دزد و بی‌ناموس و بی‌شرف هم بودند و هستند. جیره سرباز ایرانی را دزدیدند تا فرزندان خود را در بهترین کودکستان‌ها، مدارس و شبانه‌روزیهای سویس و فرانسه و انگلیس و امریکا، برای ریاست فروشی در

آینده ایران تربیت کنند. نگاهی به اسامی بعضی از این تیمسارها ماهیت متفرعن آنان را نشان می‌دهد. با تمانقلیچ، شاه‌بختی، امیراحمدی، نصیری، طوفانیان، وره‌رام، مین‌باشیان، اویسی، ناجی، و هزاران زهرمار دیگر که بذهن آدمی نام شمر ولدالزنا را متبادر می‌کنند. این تیمسارها شرف خود را در اختیار مستشاران گذاشتند تا بهر طریقی که مستشار بخواهد سوار اکثریت سربازان ستمکشیده ایرانی بشود. ارتش استعمار یعنی همین سربازان از خارجیان، یکدرجه از آنان پائین‌تر، تیمسارها و سرهنگان ایرانی، با برخی افسران متفرعن تازه بدوران رسیده، و بعد سراسر سرباز و گروهبان تحت ستم، که قوت لایموتشان را باید از راه کشتن و منهدم و منهزم ساختن و زندانی کردن برادران و خواهران خود بدست می‌آوردند. و این همان ساخت سلسله مراتب استعمار است. بالا دست، صاحب شرکت نفت امریکائی و یا صاحب شرکت اسلحه‌سازی، پائین‌تر از او شاه و شاهزادگان و اوباشانی بنام نخست‌وزیر، و وزیر و مدیرکل و صاحبان کارخانه‌های مونتاز، و بعد، آن‌ته، با فرسخها فاصله مادی با آن قشر سورچران و مفت‌سوار و خونخوار و خوشخواب، توده‌های عظیم زحمتکش ایران از کارگر، روستائی، زن، دانشجو، ملیت ستمزده، روشنفکر و یا باصطلاح پرولتاریای تفکر؛ همه در یک گودال عظیم تاریخ معاصر افتاده؛ و در مفلوک‌ترین شرایط ممکن.

واقعه بهمن ماه تبریز نشان داد که ارتش شکستنی است. ارتش برغم انضباط عهد دقیانوسی که بر آن حاکم است، براستی شکستنی است. سرباز آذربایجانی، وقتی که فرمان افسرش را شنید که باید بزند مردم تبریز را بکشد، پیش از کشیدن ماشه لحظه‌ای اندیشید. حالا که قرار است بکشم، بجای کشتن برادر یا خواهرم، کسی را می‌کشم که هم به من زور گفته و هم به برادرم و خواهرم، افسر بالا دست سرباز، بصورت دشمن سرباز در برابر او مجسم شد. برگشت، ماشه را کشید و افسر را نقش زمین کرد. در آن لحظه بود که ارتش شکست. شاه فهمید که بزودی نوبت او هم خواهد رسید. شاه دست روی دست نگذاشت، هلیکوپترهایی را که از بل هلیکوپتر خریداری شده بود، با محموله گاردهای خصوصی‌اش به سراغ مردم تبریز فرستاد. ولی کشتار عظیم بهمن‌ماه تبریز پایان یک فاجعه نبود، آغاز درخشان یک انقلاب بود. انقلابی که ادامه دارد. انقلابی که پایان ندارد.

هر انقلابی متکی بر ناموس شرایط مادی خویش است. شکست مفتضحانه «انقلاب سفید» و رو شدن ریای شاه، ورشکستگی کامل کشاورزی، صنعت و اقتصاد ایران، حاکمیت يك خفقان و خناق کامل بر همه امور کشور - طوری که انگار جلوی دهنها را دیواری گرفته اند از سیمان - و لخرجی های شاه، يك روز بنام عروسی، روز دوم بنام تولد و لبعهد، روز دیگر بنام تاجگذاری، روز دیگر بنام جشن های دوهزار و پانصد ساله، و روز دیگر بنام ورود یا خروج این پادشاه و یا فلان حضرت رئیس جمهوری - که همه سبب می شد دخل های هتلها و کاباره های شاه در تهران و شهرستانها مدام سکه بیندازند - و اینهمه موقعی که سهمی که از هر کارخانه به کارگر ایرانی داده می شد از بیست و پنج تومان در ماه تجاوز نمی کرد - باری، همه این وقایع فاجعه انگیز سبب شد که دولت، و هیأت حاکمه و سردمداران آن خیل سورچران، برای همیشه در سرازیری نابودی و اضمحلال بیفتند. شاه، برغم چشمگیر بودن ظاهریش - پدرسوخته انگار از کره مریخ بر روی بیابانها و شهرهای ایران نازل شده بود - از چشم همه افتاد. طوری که پس از آن همه لاف و گزافی که در طول بیست و پنج سال پس از کودتای سیا در ایران در باره «دروازه های تمدن بزرگ» سر هم کرده بود، ناگهان از برج و باروی زره در زره گرفته نیاوران نگاه کرد و دید که سی و پنج میلیون نفر متعقا فریاد می زنند: «بگو مرگ بر شاه! توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد. توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد»

سر این تحرك جمعی در چیست؟ هر انقلابی نه تنها متکی بر ناموس شرایط مادی خویش است، بلکه بر اساس آن شرایط، ساخت های خاص خویش را هم بر رخ می کشد. ایران، يك کشور نیمه مستعمره، که در بدترین شرایط خفقان شرقی زندگی می کرد، بگفتا نمی توانست نیروهای کارگر صنعتی خود را، که تعدادش چندان هم زیاد نبود، درست در برابر شاه و متحدان امپریالیستش بسیج کند. هیجان پشت سر هیجان ضرورت داشت و این هیجان نیازمند آهنگی از درون خود بود. این آهنگ را از بالا سرنمی شد بر شیرازه انقلاب ایران تحمیل کرد. باید آهنگ این هیجان درست از اعماق خود آن هیجان و از تپشها و

کنش‌های بومی آن هیجان می‌جوشید و زبانه می‌کشید. لهیب این هیجان، مذهبی بود. تاریخ ایران بویژه تاریخ انقلاب سوم ایران، هرگز لهیب مذهبی انقلاب را که بخون شهادت و شکنجه و شهامت، صبر و عطف و بردباری، و شکوفندگی طوفانی جوانان از جان گذشته با ایمان آمیخته است فراموش نخواهد کرد. هر هیجان انقلابی، آهنگی می‌خواهد خاص خود. این آهنگ از یک اهلیت و اصالت بومی برخوردار بود: اربعین اسلامی. از قم تا تبریز چهل روز فاصله بود. این درست. ولی در آن فاصله هنوز آهنگ واقعی وجود نداشت. بدلیل اینکه این قانون هر آهنگ است که به تکرار آغشته شود. اربعین اسلامی، ساخت بومی این هیجان، از تبریز - که در آن ترکیبی از کلیه نیروهای تحت ستم بسیج شده بود - عبور کرد، و بعد سرازشهرهای دیگر و اربعین‌های دیگر درآورد.

انقلاب، ماهیت آئین‌های گذشته را دگرگون می‌کند. اربعین، سنتی که فقط برای بزرگداشت شهیدان مذهبی و یا به یادبود مردگان برگزار می‌شد، و بطور کلی، سنتی بود که بر آن تأسف و گریه و اندوه و ندبه حاکم بود، دگرگون شد. اربعین بدل به ریتم و آهنگ تحریک پیش - انقلابی شد. اربعین تأسف بدل به مشتی شد گره شده و فرود آمد بر فرق استبداد. اربعین جدائی از عزیزان بدل به تجمع توده‌ها، تحریک اجتماعات، و گرد هم آئی پرشور ستمدیدگان شد. بدینگونه جان ابلیس نیاوران به لرزه افتاد. لرزه‌ای که دیگر هر گز امان نداد.

توده‌ها ماهیت آئین‌ها را یا به سود خود دگرگون می‌کنند و یا اگر آنها را مانع تحریک و پیشروی خود ببینند، از سر راه خود برمی‌دارند. توده‌ها ماهیت اربعین اسلامی را به نفع انقلاب دگرگون کردند؛ ولی توده‌ها قد علم کردند که آئینی دیگر را، که آئین ادبار و پلشتی و اندراس است، یعنی تمام دفتر و دستک سلطنت را به زباله‌دان تاریخ روانه کنند. بدلیل اینکه وقتی که موسم انقلابی فرا رسید، وقتی که آن نسیم هستی بخش وزیدن گرفت، یا همه چیز باید جهت خود را بسود انقلاب تغییر دهد و یا برای همیشه در اعماق تاریخ مدفون شود. انقلاب می‌رود تا تمام آن آئین‌های ارتجاعی را بپوساند و خاکستر کند. اگر تاریخ رازی سراسر بر ملا شده داشته باشد، از این دست است. درخواست‌های مردم چه بود؟ مبارزه برای حقوق انسانی تمام‌اقتدار شکنجه

دیده ایران، تمام اقشار تحت خفقان ایران. و چه کسی نماینده کامل خفقان در سراسر کشور بود؟ شاه. توده‌های تحت ستم ایران در چارچوب ساخت‌های بومی و با رنگی از هیجان‌های بومی، درخواست‌هایی را پیش می‌کشیدند که درست قلب استعمار را هدف قرار می‌داد. امپریالیسم امریکا هنوز باورش نمی‌شد. گمان می‌برد که این تحرك‌ها گذراست. روزنامه‌های امپریالیسم دروغ پشت‌سردروغ می‌بافتند. وقتی که جماعات عظیم ایرانی از خیابان‌ها به مساجد، از مساجد به بیابان‌ها، از بیابان‌ها به گورستان‌ها، از گورستان‌ها به میدان‌ها و از میدان‌ها دیگر باره به مساجد روی می‌آوردند، امپریالیسم و روزنامه‌هایش توطئه می‌چیدند و بهتان می‌زدند. امپریالیسم، این مفتن و مفت‌ری بزرگ تاریخ، شاه را بعنوان يك «آزادبخش»، بعنوان «يك نیروی مترقی و تجددخواه» گنده می‌کرد، برایش لالائی تسکین می‌خواند، و دشمنان او را در ایران بعنوان «افراطیون چپ و راست» معرفی می‌کرد. روزنامه‌های امریکائی دست بدست جاسوس‌های سیا و پنتاگون داده بودند تا چنین قلمداد کنند که يك عده «آخوند دست راستی سنت پرست و ارتجاعی» و يك عده «تروریست دست چپی» می‌خواهند شاه «آزادبخش» را از تخت سلطنت بیابند. و شاه «آزادبخش» داشت میلیاردها دلار پول مردم ایران را از طریق سردارهای خون‌آشام و آجودان‌های طاق و جفتش از بانک‌های ایران کش می‌رفت و خواهران و برادرانش زمین و ویلا و کاخ بود که در کالیفرنیا، نیویورک و لندن و پاریس می‌خریدند. مردم ستم‌دیده ایران دقیقاً و صریحاً، عالماً و عامداً، علیه این نوع سرقت‌ها و دزدی‌ها و کلاشی‌ها بود که قد علم کرده بودند تا شاه را روانه زباله‌دان تاریخ کنند.

این استعمار غربی از مسلمان جماعت، بویژه از جماعت مسلمان ایران، بچندین دلیل دل‌خونی دارد. انگلستان هنوز یادش نرفته است که در نود سال پیش ازین چگونه يك فتوای میرزا محمدحسن شیرازی، بساط انحصار تنباکو را بهم ریخت، طوری که حتی انیس‌الدوله، زن محبوب ناصرالدین شاه، حاضر نشد يك قلیان چاق کند و جلوی شاه بگذارد. این نیروی بسیج از طریق مذهب، و فتاوی و احکام مذهبی یادگار آن دوره است. مذهب، انگیزه بسیج توده‌های شهرنشین علیه انحصار تنباکو شد. سلطنت، که در زمان صفویه، یعنی در زمان مؤسسه‌ای شدن تشیع، توانسته بود مذهب را مجذوب قدرت خود کند،

در زمان ناصرالدین شاه مرعوب قدرت مذهب شد و در جریان تنباکو، و بعدها در زمان مشروطیت، هرگز از چنبره این رعب‌رهایی نیافت. این نکته گفتنی است که مذهب نقش دینامیک داشته. در دوران صفویه متحد سلطنت بود. وقتی که سلطنت تضعیف شد، بویژه در دوران ناصرالدین شاه، وقتی که بورژوازی تجاری ایران که حامی مذهب بود، مورد تهدید انحصارها و امتیازخواهی‌های روس و انگلیس قرار گرفت، مذهب برگشت بسوی بورژوازی تجاری. مذهب با اعتصابات، تظاهرات، و بسیج شهرنشینان، سیلی محکمی بر چهره سلطنت زد. ولی بورژوازی تجاری ایران با استقلال کامل، حتی بعد از دوران مشروطیت هم، دست نیافت و در نتیجه، سیادت مذهب - این متحد دوران تنباکوی بورژوازی - بر سلطنت، در بعد از دوران مشروطیت هم تسجیل نشد. سلطنت، بویژه بعد از سردرآوردن رضاخان از اعماق قزاقخانه‌های روس و گماشته شدن او بر تخت سلطنت بوسیله استعمار انگلیس، بکلی بر استعمار غرب متکی شد. این اتکاء، هم بر بورژوازی تجاری ایران توسری زد و هم مذهب را در سراسر دوران رضاشاه تحت خفقان نگه داشت. بورژوازی در ایران نه از سلطنت مستقل شد، نه انقلاب خاص خود را کرد و نه با جهان سرمایه‌داری غرب مستقلاً، بدون حضور و ریاست سلطنت، توانست رابطه برقرار کند.

نیروی دینامیک مذهب، یک بار دیگر، در خرداد چهل و دو عیان شد، وقتی که کفن پویشان طرفدار امام خمینی در برابر آتش مسلسل شاه سینه‌های عریان خود را سپر کردند و در خاک و خون غلتیدند. پایان روز اول فاجعه، نخست وزیر وقت بشاه اطلاع داد که سربازانی که امروز جنگیدند و کشتار کردند، فردا حاضر به کشتار نخواهند شد. شاه دستور داد از جاهای دیگر به تهران قشون آورده شود. روز دوم این قشون تازه نفس بود که کشتار می‌کرد.

شاه مدعی شد که امام خمینی مخالف اصلاحات ارضی و مخالف آزادی زنان بود و بهمین دلیل با شاه مخالف. چون این نکته را شاه، مورخان طاق و جفت درباری، و روزنامه‌نگاران مزدور غربی و مخالف توده‌های زحمتکش ایران نوشته‌اند، و چون این حرفی است که اکثرآ از ده‌ن صهیونیسم بیرون آمده، و چون تا این لحظه امام خمینی در باره آزادی زنان و اصلاحات ارضی چیزی محکوم کننده نگفته است، باید چنین نتیجه گرفت که این اتهامات نیز مثل سایر حرف‌های شاه و اطرافیان و آن روزنامه‌نگاران و آن صهیونیست‌ها فاقد

اعتبار است، مگر آنکه عکسش ثابت شود. ولی عدم اعتبار این حرف‌ها موقعی براستی ثابت می‌شود که پرونده اصلاحات ارضی شاه و پرونده آزادی بخشی سلطنت در مورد زنان ایران را مفتوح نگه داریم، و بدقت بررسی کنیم. شاه و خانواده‌اش بزرگترین سرمایه‌داری ایران را تشکیل می‌دهند. مرغوب‌ترین زمین‌های کشور در شمال، گرگان، مازندران، گیلان و در دشت مغان، و در غرب، یعنی از تهران تا دشت قزوین متعلق به شاه و اطرافیان او بوده است. در عین حال شاه بزرگترین سرمایه‌دار صنایع مونتاژ ایران است، باضافه سرمایه‌های نقدی در بانک‌های مختلف و بویژه در بنیاد پهلوی. اسنادی که ازین مقوله بدست آمده، هم در دست اوپوزیسیون است و هم در دست غیر از اوپوزیسیون.

ولی تا آنجا که ما می‌دانیم امام خمینی یک مهر دارد، یک جانماز، یک عمامه، یک عبا، دوسه پیراهن و یکی دو جفت نعلین. در غذا خوردن شدیداً ممسک است و زمینی هم در هیچ‌جای دنیا در اختیار خویش ندارد. چرا او باید مخالف اصلاحات ارضی باشد و شاه موافق اصلاحات ارضی؟ و علاوه بر این کدام اصلاحات ارضی؟ همان اصلاحات ارضی شاه که نیویورک تایمز، شوخی‌اش می‌خواند؟ و کلیه محققان ارضی عالم بر شکستش صحه گذاشته‌اند. علاوه بر این چون امام خمینی چیزی در مخالفت با اصلاحات ارضی نگفته، مانمی توانیم ایشان را مخالف اصلاحات ارضی بدانیم.

در مورد آزادی زنان هم بهتر است به پرونده شاه بنگریم. آیا کسی که از دوران نوجوانی تا با امروز طاق و جفت، زن جوان بدر بارش برده، می‌تواند مدافع آزادی زنان باشد؟ شاه ایران مدعی است که به زنان ایران حق رأی اعطاء کرده، و اولین کسی است در تاریخ که چنین حقی را برای زنان ایران قائل شده است. تاریخ را که ورق بزنیم می‌بینیم که اولین حق رأی را زنان ایران در آذربایجان و در دوران فرقه‌دموکرات بدست آوردند. این زنان انتخاب کردند و انتخاب شدند. و شاه کسی بود که به آذربایجان لشکر کشید تا آنانی را که طرفدار اصلاحات ارضی و آزادی زنان در آذربایجان بودند، قتل عام کند. حالا چطور شد که در حدود بیست سال بعد از آن قتل عام، شاه بفکر احیاء اصول اصلاحات ارضی و آزادی زنان افتاد؟ و تازه این چگونه آزادی زنان است که در آن هزاران زندانی زن دیده می‌شوند؟ آیا این امام خمینی بود که هفتصد نفر زن ایرانی را در روز اول اعلام حکومت نظامی در تهران به گلوله بست یا شاه؟

آیا شکنجه‌هایی که مأموران شاه به زنان ایران داده‌اند، تجاوزهایی که به ناموس صدها زن زندانی شده، نشانه آزادی زن است، و یا آن مشتهای گره کرده زنان علیه سلطنت در خیابان‌ها، دانشگاه‌ها و گورستانهای شهرهای ایران؟ آیا شاه و ژنرال‌های طاق و جغت او قاتلین زنان آزادیخواه ایران نیستند؟ آیا شکنجه‌هایی که اشرف دهقانی، ویداحاجبی تبریزی، مرضیه احمداسکوئی و دهها زن ایرانی متحمل شدند، برای رسوا کردن شاه و برنامه آزادی زنان او کافی نیست؟ آیا آزادی فحشاء درباری، بمعنای آزادی زن است؟ اگر چنین است، ما زنی را نمی‌شناسیم که در ایران این نوع آزادی را آزادی خود بدانند. زن ایرانی با رادیکالیزاسیون سیاسی در زندان‌ها، دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها، خیابان‌ها و گورستان‌های کشور، به مفهوم آزادی دست می‌یابد، نه در عبور از طاق خواب شاه و برادران و درباریان.

کاسه کوزه اسارت زن ایرانی را تنها سر ملایان نباید شکست. زن باید از بردگی مادی مرد نجات پیدا کند، در خانواده، در جامعه، در تاریخ، و در همه جا. زن باید استقلال کامل داشته باشد، از نظر جسمانی، و از نظر فکری؛ و از کلیه تسلط‌های جبری مرد رهایی پیدا کند. زن بامعیار مرد نمی‌تواند آزاد باشد. بدلیل اینکه بخش اعظم اسارت‌های زن، دقیقاً بدلیل تحمیلات مرد است. و این تحمیلات از میان نمی‌رود مگر آنکه پدرسالاری و برادرسالاری در جامعه بکلی از بین برود. این تحمیلات از بین نخواهد رفت مگر آنکه جامعه از درون متحول شود؛ یعنی جامعه با تمام ابعادش انقلاب خود را سر و سامان بدهد. ازین نظر زن متحد کامل تمام طبقات ستمدیده ایران است. زن سنگ زیرین آسیای خانواده است. آزادی او موقعی حاصل خواهد شد که در کنار زحمتکشان ایران قد علم بکند و بجنگد و علیه تمام سیادت‌ها و ریاست‌ها و اسارت‌ها بجنگد. آیا در نهضت امروز ایران زن چنین نقشی را ایفاء می‌کند. مشتهای گره کرده آنان در دفاع از حقوق کارگران نفت، و بدنهای سوراخ سوراخ آنان با گلوله‌های مسلسل‌های شاه نشانه آن است که زن نقش انقلابی خود را بخوبی ایفاء می‌کند. آیا امام خمینی با این نقش زن مخالفت کرده؟ ما تا این ساعت سندی در دست نداریم که مربوط به این مخالفت باشد. ولی کلیه اسناد این سی و هفت سال گذشته نشان می‌دهد که شاه با این تصویر آزاد از زن مخالف بوده است. پس چرا نگوئیم که شاه مخالف آزادی زنان است؟

سؤال دیگری که شاه، امپریالیسم و صهیونیسم در این سوی و آن سوی عالم در رابطه با روحانیت ایران مطرح کردند، این بود که چون روحانیت در نتیجه اصلاحات ارضی نفوذ خود را از دست داد، کوشید مردم را علیه شاه تحریک کند. منطق بسیاری از روزنامه‌ها در باره جامعه روحانی ایران دقیقاً ازین طرز تفکر سرچشمه می گرفت. ولی اینان هرگز از خود سؤال نکردند که اگر روحانیت نفوذ خود را از دست داده بود، چگونه توانست در بسیج میلیونها نفر شرکت کند؟ اگر نفوذ روحانیت بستگی بداشتن زمین داشت، چرا برخی از «روحانیون» و یا «روحانی نمایان»، برغم داشتن زمین نتوانستند شش نفر آدم بفتح شاه بسیج کنند و به خیابان‌ها و یا به مساجد بیاورند؟ و چرا مردی که مدت پانزده سال در تبعید زیسته بود و انواع در بدری‌ها را لمس و تجربه کرده بود، و نه زمینی از آن خود داشت و نه پولی در بانک، و جز سجاده و مهری چیزی در بساط نداشت، بعنوان مظهر اعلاى جنبش علیه سلطنت و امپریالیسم ظهور کرد؟ شاه و امپریالیسم نسبت به ریشه‌های توده‌پسند امام خمینی جاهل نبودند؛ بلکه عامداً و عالماً تجاهل می کردند و می کوشیدند در سرچشمه آب زهر بریزند. ولی انقلاب ایران آب را تصفیه کرد، ماهیت زلال اجتماعی خود را عرضه داشت و هر چه را که مفتنان و مفتریان حرفه‌ای رقم زده بودند، یکسره زدود و بدور ریخت.

امام خمینی باین دلیل با شاه مخالف نیست که مثلاً شاه نماز نمی‌خواند و یا روزه نمی‌گیرد. اتفاقاً شاه تمام تشیبات را می‌کند تا مذهبی جلوه کند. عکس سینه‌چاکش را که چندسال پیش در سفر مکه گرفته بود، بتمام درودیوارها و بر تمام کتاب‌های تاریخ الصاق کرده است. هر از چندگاه سرش را کج می‌کند و دست روی ضریح حضرت رضا می‌گذارد و به فیلمبرداران تلویزیون دستور می‌دهد که از حرکات و سکنات مذهبی‌اش فیلم تهیه کنند. بتمام مصاحبه‌کنندگان خارجی گفته است که شب و روز خواب ائمه و اطهار را می‌بیند. شاه از مصاحبه‌کننده هفته‌نامه نیوزویک با شکفتی می‌پرسد: «چرا مذهبیون با من مخالف هستند؟ آخر من که مذهبی هستم!» گرچه این مثل روز روشن است که شاه از مذهب سوء استفاده می‌کند و با چسباندن خود به مذهب، بمذهب هم افترا می‌زند، لکن شاه اگر براستی هم سراسر مذهبی بود، باز در اصل قضیه فرقی نمی‌کرد. چرا که مخالفت مردم ایران با شاه بر مسائل مذهبی نیست. امام خمینی مخالفت خود با شاه را بر روی اصولی بنیان گذاشته است که بمذهب کمترین ارتباط را

دارد. ریشهٔ فلاکت مردم ایران در چپاول ثروت‌ها و گنجینه‌های مادی این مردم بدست شاه و امپریالیسم نهفته است. و امام خمینی گفته است که شاه و سلطنت باید بروند؛ امپریالیسم باید از ایران کوچ کند و برود؛ شرکت‌های اسلحه‌سازی باید بروند؛ مستشاران امریکائی باید بروند؛ پایگاه‌های امریکا باید تعطیل شوند؛ ایران باید از فروش نفت به اسرائیل، این دشمن ملت مظلوم فلسطین، دست بردارد؛ ثروت مردم ایران باید تعلق به خود مردم ایران داشته باشد. برای برانداختن بساط شاه از ایران امام از حربهٔ نفت استفاده کرده، حربه‌ای که بر او کاری است و تمام ارکان امپریالیسم را به لرزه درمی آورد. سال‌ها پیش ازین جاودان یاد جلال آل احمد می‌گفت: «فقط يك راه برای خاورمیانه باقی است، باید شیر نفت را بست. جلال آل احمد نمی‌توانست شیر نفت را ببندد. ولی این بسته شدن بدست کارگران شریف شرکت نفت صورت گرفته. در واقع تمام توده‌های زحمتکش ایران شیر نفت ایران را بسته‌اند. با این وضع نه «اوپک» همان «اوپک» خواهد بود و نه خاورمیانه آن خاورمیانه. و بحران این سرمایه‌داری در حال نزاع ازین هم بدتر خواهد شد. امام نعلین خود را درست روی خرخرهٔ امپریالیسم گذاشته، فشار می‌دهد. و این حقانیتی به امام می‌دهد که نه تنها در تاریخ اسلام، بلکه در تاریخ سایر مذاهب هم بی‌سابقه است. نه انقلاب بلشویک، نه انقلاب چین و نه هیچ انقلاب دیگر در سراسر گیتی و تاریخ، هیچکدام نتوانست هفت میلیون نفر را در يك روز بسیج کند، دو میلیون و نیم آدم را در يك شهر بسیج کند، و به بسیج آنان معنا بدهد. تاسوعا و عاشورائی که امسال در ایران بر گزار شد، بزرگترین حادثهٔ تاریخ جهان است، بزرگترین تجمع تاریخ جهان است، بزرگترین بسیج تاریخ است.

فرمان این بسیج از طرف امام خمینی صادر شد. ولی باز باید شرایط عینی و مادی، کیفی و کمی قضا یا را بدقت بررسی کرد.

وقتی که در قرن گذشته میرزا محمدحسن شیرازی فرمان منع تنباکو را از نجف صادر کرد و مردم به منع کمال احترام را گذاشتند و حاضر شدند تا پای جان بجنگند، ناصرالدین شاه ترسید که میرزای شیرازی منع را شامل حال بقیهٔ امتیازات فروخته شده بوسیلهٔ دربار بخارجیان هم بکند. میرزای شیرازی چندان هم مایل نبود که دست امپریالیسم بالمره از ایران کوتاه شود. او به قطع دست سرگرد «تالپوت» انگلیسی اکتفا کرد. بورژوازی تجاری ایران

منافع خود را بوسیلهٔ سرگرد تالبوت و کمپانی «رژی» در خطر می‌دید. تاجر ایرانی می‌گفت چرا من خودم تنباکوی زارع ایرانی را نخورم و نفروشم و صادر نکنم و منافعش را بجیب نریزم؟ و چرا کمپانی خارجی بیاید و زارع ایرانی را بدون واسطهٔ من استثمار کند؟ زارع ایرانی هم دید که تاجر ایرانی را می‌شناسد ولی کمپانی خارجی را اصلاً نمی‌شناسد. انگیزهٔ مذهبی بسود بورژوازی تجاری داخل کشور دخالت کرد و سلطنت را مجبور کرد که عقب‌نشینی بکند و امتیاز تنباکو را کان‌لم‌یکن اعلام کند. توده‌های شهری علیه سلطنت بسیج شدند و ناصرالدین شاه و امین‌السلطان تنها چاره را در این دیدند که بجای آنکه تنباکو را در اختیار استعمارگر خارجی بگذارند، تعهد کنند که پانصد هزار لیره خسارت به کمپانی بپردازند. گرچه شاه و نایب‌السلطنه و امین‌السلطان رشوه‌های کلان برای امضاء قرارداد امتیاز گرفته بودند، خسارت به گردن مردم مظلوم ایران افتاد. اولین قرض بزرگ خارجی ایران هم، که از بانک شاهی گرفته شد، مربوط به این دوره است. بورژوازی تجاری کنترل تنباکو را بعهده گرفت؛ شرکت خارجی پانصد هزار لیره اش را بدست آورد؛ شاه و اطرافیان رشوه‌هاشان را نگاه داشتند، و زارع ایرانی دقیقاً بهمان وضع ماند که قبلاً هم بود.

اگر میرزای شیرازی اصرار کرده بود که تمام امتیازات لغو شود و امضاء کنندگان این امتیازات بعنوان خائن بمنافع توده‌های زحمتکش ایرانی محاکمه شوند، و سلطنت که غاصب حقوق این توده‌ها بود، از میان برداشته شود و هرگونه معامله با خارجی‌ان که در آن منافع اکثریت‌های محروم ایران ملحوظ نشده بود، قدغن بشود و اگر برخی از رهبران مذهبی به جنبش تنباکو خیانت نکرده بودند، در این صورت بجای میرزای شیرازی یک خمینی داشتیم و بجای لغو انحصار تنباکو، یک انقلاب. ولی بی‌آنکه خواسته باشیم از قدر میرزای شیرازی بکاهیم و یا عظمت جنبش تنباکو را کم بگیریم، و یا حتی وقت آن را داشته باشیم که مفصلاً آن جنبش را از دید اجتماعی بررسی کنیم، فقط نتیجه‌گیری خود را از آن حادثه در مقام مقایسه با حادثهٔ امروز ایران بگوئیم که: شرایط مادی در قرن نوزده آن آمادگی را نداشت که جنبش تنباکو، بدل یک جنبش جامع علیه سلطنت و تمام امتیازات استعمار بشود. شرایط مادی آن آمادگی را نداشت که میرزای شیرازی، خمینی بشود.

۳

خصائص اصلی جنبش کنونی چیست؟

هم دلائل بین‌المللی دارد و هم دلائل ایرانی. جنگ ویتنام بزرگترین شکاف تاریخ را در اردوگاه امپریالیسم، بویژه قانون اصلی آن یعنی امریکا، ایجاد کرد. امریکا دو تکه شد؛ توده‌های مردم و رهبران ضد جنگ، مخالف جنگ بودند، دولت سرمایه‌داری موافق جنگ. از طرف دیگر برغم یورش بیرحمانه ارتش آمریکا از زمین و هوا و دریا به‌هند و چین و برغم وجود قورخانه‌های امریکائی که بوسیله آن شوم‌ترین سلاخی تاریخ صورت می‌گرفت، آسیای زرد داشت در جنگل‌ها، هامون‌ها و کوهستانهایش پوزه امپریالیسم را رابه‌خاک می‌مالید. حرکت ضد جنگ مردم امریکا و اروپا، بی‌اعتبارشدن قانون امپریالیسم از نظر سیاسی و اخلاقی، پیدایش بحران اقتصادی در سراسر کشورهای امپریالیستی، از امریکا تا ژاپن تا ایتالیا و انگلستان، تورم‌های شدید مالی، بیکاری‌های ممتد و درمیزان‌های بسیار بالا، رسوائی اخلاقی و سیاسی سازمان‌های دولتی امریکا، از نوع سیا و اف‌بی‌ای (در امریکا «ملکم ایکس» و «مارتین لوتر کینگ» رامی‌کشتند و در خارج از امریکا «لوموبا» و «النده» را) و کاخ سفید، که اوج آنرا در افتضاح «واترگیت» می‌بینیم، همه و همه، حکایت از بحرانی می‌کردند که امپریالیسم امریکا با جبار باید با آنها دست و پنجه نرم می‌کرد. براین حوادث بیفزائید آن سوی قضیه را: راه‌پیمائی عظیم سیاهان بسوی واشنگتن را، شعور-یابی شگرف سیاسی سیاهان و سرخان امریکا به موقعیت خویش بعنوان ملیت‌های ستمزده را، اعتصاب عظیم کارگران در سال ۱۹۶۸ در فرانسه را (پدیده‌ای که دوگل را از نظر سیاسی خلع سلاح و نقش زمین کرد)، تظاهرات عظیم علیه جنگ در هندوچین را، و اعتصابات پیاپی در ایتالیا، انگلستان و امریکا را، رادیکالیزه شدن طبقه کارگر در سراسر جهان، بویژه در امریکا را، طوری که کارگران معادن و پولادسازی بارها و بارها طبقه حاکم را بمبارزه طلبیدند، رادیکالیزاسیون شدید زنان در سراسر گیتی، بویژه در امریکا را. تمام این حرکات پرشور و حال‌نشان داد که امپریالیسم در حال نزع است؛ حالش وخیم و بحرانی است؛ و فقط بزور اسلحه، چپاول کشورهای دنیای سوم در افریقا و

آسیا و امریکای لاتین، و با نگهداشتن دنیا در کنار پرتگاه هولناک جنگ اتمی، می‌تواند هنوز رمقی ناچیز در تن خود داشته باشد. ولی از نظر سیاسی، اخلاقی و شعور انسانی، این نظام سراسر رسواست.

اگر این بحران کشورهای امپریالیستی بود، بحران دیگری هم وجود داشت در اردوگاه چپ. درست در زمانی که هواپیماهای غول پیکر امریکائی بر سر مردم ویتنام بمب‌های «ناپالم» می‌ریختند، از «نیکسون»، حقه باز حرفه‌ای و رسوای «واترگیت» در «کرم‌لین» پذیرائی می‌شد. «نیکسون» رسوا بدیدار «ماتو» هم نائل آمد. دو اردوگاه بزرگ استالینیسیم، یعنی روس و چین، در تقرب به کابینه رسوای نیکسون با یکدیگر رقابت می‌کردند. این روابط بعداً هم ادامه یافت. «دتان»، یعنی تقسیم جهان بین روسیه شوروی و امریکا، با حفظ وضع موجود جهان، و به بهانه حفظ صلح جهانی، می‌خواست دنیای سوم را در همان عقب‌ماندگی‌های سابق نگه دارد. لاس‌های زشت حکومت چین کمونیست با سرمایه‌داری امریکا، با وقاحت بیشتر موقعی نشان داده شد که چین عملاً بحمایت از شاه بعنوان يك «ضد امپریالیست» برخاست. سفر «هوا» به ایران درست در فجر روزهایی که منجر به «جمعه سیاه» شد، نشان داد که چشم امید بستن به هر قدرت خارجی از نظر اوپوزیسیون ایران کاری لغو خواهد بود. در مورد شوروی مسأله گسترده‌تر از این است که در گذر گفته شود. در صفحات آینده درباره آن بحث خواهیم کرد.

وجود ملیت‌های ستمزده اردوگاه چپ روسی و آزادیخواهان این ملیت‌ها و آزادیخواهان کشورهای اروپای شرقی، و فرار و مهاجرت تعداد کثیری از نویسندگان، هنرمندان و شاعران و آزادیخواهان اردوگاه چپ روسی و اروپای شرقی، جملگی نشانه آن بود که بر روسیه کارگری و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی، يك قشر دیوانسالاری فاسد و دیوماند حکومت می‌کند و اجازه نمی‌دهد که طبقه کارگر خود قدرت سیاسی را بدست بگیرد. این قشر فاسد و مبهم و مخدوش باید یکسره نابود شود تا سوسیالیسم، با تمام چهره انسانی‌اش در این کشورها واقعیت پیدا کند.

بحران حاکم بر اردوگاه شوروی که خود را در سیاست‌های چپ‌اندر قیچی و قیقاچی رهبران «کرم‌لین» متجلی می‌کرد، نظیره‌ای در چین کمونیست هم پیدا کرد. هنوز کفن «ماتو» خشک نشده بود که جانشینانش رسماً پروسه

گوربه گور کردن را شروع کردند. انگار صدر «ماثو» سردیگی جوشان بود که به محض اینکه برداشته شد، دیگ سرریز شد. «هوا» و اطرافیان زن ماثو و اطرافیان او را تصفیه کردند، و حالا «دنگ» پا شده است و می خواهد «هوا» و اطرافیان او را تصفیه کند. انگار استالینیسیم جز از طریق تصفیه نمی تواند عمل بکند. استالین بنیانگذار تصفیه های بزرگ، پس از مرگ خود تصفیه شد، و سرنوشت «ماثو» می رود که تقلیدی از سرنوشت استالین باشد. بیخود نیست که این دو اینهمه بیکدیگر مهر می ورزیدند.

ایرادهائی که به قشرهای دیوانسالاری این دو دولت کارگری می گیریم، هرگز بمعنای مخالفت با حکومت طبقه کارگر نیست؛ بلکه دید ما دیدی است از چپ بسوی استالینیسیم. و ما استالینیسیم را موجودی ناقص الخلقه می دانیم؛ ولی دفاع از حکومت های کارگری و سیادت کامل طبقه زحمتکش در این کشورها را وظیفه خود می دانیم. ما مدافع «برژنف» و «ماثو» و «هوا» و «دنگ» نیستیم، بلکه مدافع طبقه ای هستیم که تمام نیروهای تولیدی را می چرخاند و از مزرعه تا کارخانه بر همه چیز تسلط فکری، فنی و حضوری دارد. این طبقه انقلاب اقتصادی خود را کرده است. اکنون نیازمند آن است که انقلاب سیاسی خود را تحقق ببخشد و بوروکراسی پوسیده، عقب مانده، فرصت طلب و ابن-الوقت استالینی را از میان بردارد.

این دو کشور که آزادی سیاسی را حبس کرده اند، هرگز نمی توانند مدعی آن بشوند که قرار است به کشورهای دیگر انقلاب صادر بکنند. سوسیالیسم در يك کشور، که اساس استالینیسیم را تشکیل می دهد، در واقع همان سوسیالیسم ابتر است. بهمین دلیل احزاب کمونیستی که بر صیغه استالینیسیم بنیان گذاشته شده اند هرگز نمی توانند در کشورهای مربوط بخودشان انقلاب بکنند. پرنقال يك نمونه است، ایتالیا نمونه دیگر. و ایران دوران بعد از جنگ، نمونه دیگر. علت مخالفت ما با حزب توده هم بدلیل این است که حزب توده نه درك صحیح از انقلاب دارد و نه آن جرأت و شهامت را دارد که خود را از کرملین جدا کند، و به کرملین و استالینیسیم، و به طبقه کارگر و یاران او در ایران، با چشم باز نگاه کند. خیانت های گذشته حزب توده را در چارچوب این نوع برداشت ها باید تحلیل و تجزیه و تحلیل بکنیم. ولی پیش از اینکه باین نکته و نکات دیگر مربوط به ایران برسیم، دو نکته را هم در مسائل بین المللی روشن کنیم. تا موقعی که

احزاب کمونیست از کرملین و استالینیسم نبریده‌اند و تا موقعی که از چشم دوختن به بساط خالی سوسیال دموکراسی دست برنداشته‌اند و تا موقعی که با روحیه کاملاً بین‌المللی به‌مسأله انقلاب و توده‌های ستمکش ننگریسته‌اند، نخواهند توانست بهره‌بران راستین طبقه کارگر، یعنی طبقه‌ای که تمام تولید اروپا بدست اوست، تبدیل شوند.

موضوع دیگری که اساسی است جنبش‌های عظیم توده‌ای چند سال گذشته در کشورهای دنیای سوم است. شکست سیاست تهاجمی امریکا در دهه گذشته در کوبا و در دهه کنونی در هند و چین، جنبش‌های انقلابی و دموکراتیک در افریقا و خاورمیانه، جنبش‌های گوناگون در امریکای لاتین، توده‌های عظیم این مناطق را به‌سوی سیاسی شدن و شعور یابی اجتماعی و ملی رانده‌اند. از «پرو» تا «آنگولا»، از «نیکاراگوئه» تا ایران، از فلسطین تا افریقای جنوبی، از افغانستان تا «لائوس» و «کامبوج»، از یونان تا «کبک» و «پورتوریکو» تا «اتیوپی»، توده‌ها بصورت جماعات چندین میلیون‌وی وارد کارزار انقلاب شده‌اند. گرچه مبارزات توده‌های دنیای سوم کانون‌های بسیار مهم داشته، لکن بزرگترین مشخصه این مبارزات، دسته‌جمعی بودن و همه‌جا گیر بودن آنان بوده است. در همه جای دنیای سوم، اینک سخن از انقلاب گفته می‌شود. این رادیکالیزاسیون همگانی که در بین ملیت‌ها و ملت‌های مختلف جریان دارد، برخی از خطوط سیمای آنان را از لحاظ علمی بیکدیگر نزدیک می‌کند که ضرورتاً بی‌بحث آن می‌پردازیم تا بحث در باره ایران روشن شود.

بسیاری از این کشورها یا تحت قیمومت کامل استعمار بوده‌اند و یا تحت قیمومت ناقص استعمار. بیک معنی این کشورها یا مستعمره بوده‌اند یا نیمه مستعمره. رشد طبقاتی این کشورها از بعضی لحاظ‌ها با رشد طبقاتی غرب فرق می‌کند. ولی مهمترین اختلاف در این است که برخلاف غرب، در بسیاری از کشورهای نیمه مستعمره بورژوازی بصورت وابسته رشد کرد؛ و چون از استقلال کامل برخوردار نبود، با توفیق حرکت دموکراتیک خود را بمنصه ظهور نرساند. بیانیه کمونیست مارکس و انگلس (سال ۱۸۴۸) سه دوره را مشخصاً عنوان می‌کند. دوران بردگسی، دوران فئودالیسم و دوران سیادت بورژوازی. بعدها مارکس و انگلس، هم در نامه‌هایی که به یکدیگر در باره کشورهای شرقی، هند، آسیای مرکزی، ایران و سرزمین اعراب نوشتند، و هم مارکس در

تشکل‌های اقتصادی پیش - سرمایه‌داری، وهم‌جسته‌گریخته در مقالات و کتب بعدی مارکس و انگلس، و بعدها حتی لنین در مقولات و مقالات پیش‌ازسال ۱۹۱۷، مسأله‌ای را عنوان کردند که کلاً نام «وجه تولید آسیائی» بخود گرفته است. در مورد وجه تولید آسیائی تحقیقات مختلف بعمل آمد، و بطور کلی در سال ۱۹۳۱، این طرز تفکر را اسنلین از داخل مباحث و مقولات مارکسیستی بیرون انداخت. بدلیل اینکه این طرز تفکر با دید جزمی اسنلین از مارکسیسم کاملاً تباین داشت و بطور کلی هم انقلاب دو مرحله‌ای او، یعنی نخست انقلاب بورژوازی و بعد انقلاب پرولتاریائی، و ثانیاً بنیاد تفکر او، سوسیالیسم در یک کشور، را بمبارزه می‌طلبید. برای آنکه انقلاب بورژوازی صورت بگیرد، احتیاج به این بود که مقدماتی برای نوعی بورژوازی ملی مستقل بوجود آید و این بورژوازی ملی مستقل - بطوریکه با تمام مختصات و مشخصاتش در غرب دیده شد - تنها در واکنش به تسلط چندین قرن فئودالیسم می‌توانست بوجود آید. و آیا واقعاً فئودالیسم در کشوری شرقی مثل ایران - بمعنائی که در غرب وجود داشت - بوجود آمده بود تا بعداً بورژوازی ملی در واکنش بآن بوجود آید؟ جواب را، اگر از محققین و مستشرقین دوران اسنلین و حتی بعد از آن، یعنی دوران سیطره استالینیسیم پرسید، مثبت خواهید یافت. یعنی اینان معتقد هستند که در ایران فئودالیسم وجود داشته، و بعد ایران در قرن بیستم، بسوی تشکیلات یک بورژوازی مستقل پیش رفته است، و یا اگر ایران گام در انقلاب می‌گذارد، مرحله اول آن انقلاب، یک انقلاب بورژوازی خواهد بود که خود به خود بعلت صنعتی شدن کشور، بعلت قدرت پیدا کردن طبقه کارگر و بدلیل کشاکشی که بین این دو صورت خواهد گرفت، در مرحله بعدی، انقلاب کارگری بوجود خواهد آمد. این نوع برداشت بکلی متناقض با روحیه عمومی انقلاب بلشویک است. بدلیل اینکه در روس تزاری، که کشوری بود با مشخصات سببیت و عقب ماندگی آسیائی، در سال ۱۹۱۷، تا بیاید انقلاب بورژوازی راه بیفتد و سالها از طریق همین بورژوازی اوضاعی پیش بیاید که کارگران پیاخیزند و انقلاب کارگری را جامعه عمل بپوشانند، ناگهان وضعی پیش آمد که انقلاب بورژوازی چنان ادامه‌ای پیدا کرد که نتوانست از انقلاب کارگری سر در بیاورد، یعنی دوران بورژوازی به آنچنان حداقل زمانی تخفیف یافت که انگار وجود نداشت. تاریخ انقلاب، گلوی «کرنسکی» و بورژوازی را تقریباً

همزمان با گلوی تزار و سلطنت فشرده و در واقع، طول سیطره بورژوازی که در اروپا از رنسانس تا باامروز و در امریکا از قرن هجدهم تا حال طول کشیده، در روسیه تنها به چند صباحی تبدیل شد. از هرج و مرج جنگ، کاخ‌های پوشالی تزاری، لیبرال‌های پوشالی‌تر، بورژوازی وابسته روسیه، و از خلال مغز منشویک‌های خرده بورژوائی که گمان می‌کردند که این انقلاب بورژوائی است که در روسیه دارد صورت می‌گیرد، انقلاب کارگران، زنان، دهقانان، سربازان تازه از جنگ برگشته، برهبری حزبی که شکست نمی‌شناخت، راه افتاد و طومار هر چه را که، تزار و ارتجاع و لیبرالیسم بود، درهم نوردید و در زباله‌دان تاریخ ریخت. یعنی کشوری عقب مانده، و محکوم شده به سببیتی آسیائی بازرورقی از مدنیت کاخ‌های اروپائی، بلند شد و با انقلاب بلشویک پرید درست وسط گود تمدن پیشرفته بشریت.

استالین بعد از مرگ لنین، نه تنها به روح انقلاب روس با پیش کشیدن انقلاب دو مرحله‌ای خیانت کرد، بلکه با تحمیل کردن این تز بر کلیه احزاب کمونیست، بویژه در کشورهای آسیائی، انقلاب این کشورها را، نه تنها عقب انداخت، بلکه رسماً نه یکبار، نه دوبار، بلکه هر گاه که انقلاب در این کشورها بصورت جدی مطرح شد، بدان خیانت کرد. استالین به این احزاب دستور داد که با هسته‌های بورژوازی وابسته این کشورها همکاری نکنند. همکاری خود استالین با رضا شاه، وقتی که رضاشاه کمونیست‌های ایران را در سیاهچال‌ها پوست می‌کند، و بعد همکاری او با قوام، و همکاری حزب توده بدستور استالین با قوام، تا بعداً قوام و محمدرضا شاه لشکر کشی بکنند به آذربایجان و کردستان و توده‌های محروم این ایالات را از دم تیغ بگذرانند، و بعدها بی‌ریشه کردن حزب توده با امر و نهی‌های خود از کرملین - طوری که توده‌های طرفدار حزب توده در واقع بوسیله خود استالین و حزب توده بسوی مسلخ بیست و هشت مرداد رانده شدند - جملگی ازین طرز تفکر سرچشمه می‌گیرد که «توز» همان تز انقلاب دو مرحله‌ای است: تا بورژوازی پا نگیرد و کشوری صنعتی نشود باید به بورژوازی کمک کرد که پا بگیرد، کشور را صنعتی بکند تا بعد فاصله و گودال عمیق بین سرمایه‌دار و کارگر، کارگر را بسوی انقلاب هدایت کند. استالین، نسل اول بلشویک‌های ایران را خودش کشت - همانطور که کلیه بلشویک‌های نسل اول، و صدر انقلاب روس را هم از دم تیغ گذرانند - علاوه بر این استالین

با هدایت کردن حزب توده به حمایت از حکومت‌های بورژوازی وابسته و ساخت و پاخت با آنها در پشت سر توده‌های ایران، و سازشکاری با دشمن طبقاتی طبقه کار، به انقلاب ایران خیانت کرد. میراث استالین، استالینیسیم بود. استالینیسیم نیز با همان روحیه سازش طبقاتی، با پیش کشیدن دتانت، با عقب نشینی از صحنه‌های انقلاب دنیای سوم، یا دخالت استالین در آنها، تا اینکه به انقلاب خیانت شود، بطور کلی انقلاب راعقب انداخت، و اکنون نیز استالینیسیم، با نماد مجسم خود در ایران، یعنی حزب توده، می‌رود که بار دیگر کاندید ساخت و پاخت با بورژوازی وابسته و امانده ایران بشود، و در حقیقت موقعی که می‌گوید که هیچ طبقه‌ای به تنهایی نمی‌تواند بساط امپریالیسم را از ایران بر اندازد، پس بیاید حتی با هسته‌های سرمایه‌داران متحد شویم تا امپریالیسم را بیرون کنیم، قصد آن دارد که کارگران ایران را، که بکمک متحدین خود قادرند در صورت داشتن یک حزب چپ واقعی - هم بساط امپریالیسم و سلطنت و هم بساط بورژوازی را از ایران براندازند، بسوی مسلخ اتحاد با بورژوازی راهنمایی کند، تا بورژوازی - که هرگز نخواهد توانست در ایران مستقل و ملی بشود، بهمان دلیل که در روسیه نشد - طبقه کارگر ایران و متحدین او را گوش تا گوش سر ببرد. حزب توده که یک حزب استالینی است، کارشناس بردن ملیت‌های ستمزده به مسلخ است؛ کارشناس بردن طبقه کارگر به مسلخ است؛ حزب توده کارشناس خیانت به طبقه کارگر است. تاریخ ایران، بویژه تاریخ انقلاب دوم ایران - که مدام موقع صحبت از حزب توده باید پیش روی ما باشد - این خیانت را نشان داده است. و نباید گذاشت که حزب توده، و بطور کلی استالینیسیم، انقلاب سوم ایران را هم، به مسلخ طبقه کارگر، دهقانان، زنان و ملیت‌های ستمزده تبدیل کند.

پاسخ‌هایی که داریم در جواب پرسشی بود که کرده بودیم: آیا واقعاً فئودالیسم در کشوری شرقی مثل ایران - بمعنایی که در غرب وجود داشت - بوجود آمده بود تا بعداً بورژوازی ملی درواکنش بآن بوجود آید؟ جواب را، اگر از مارکس بشنوید، این است که باید در کشورهای شرقی، فئودالیسم را برداشت و به جایش وجه تولید آسیائی را گذاشت و بجای سیستم حکومت فئودالی باید استبداد شرقی را گذاشت.

در فئودالیسم غربی، چند فئودال، وابسته، و زندگی‌کننده بر روی زمین هستند، با فرهنگی خاص و آداب و رسوم سیاسی خاص، و روابط خاص با رعایا شان.

یکی ازین فتودال‌ها، تنها سر و گردنی از دیگران بالاتر است و پادشاه است. ولی روابط او با فتودال‌ها، روابطی ازدست‌نشانده‌گی نیست. نوعی تناسب بین فتودال‌ها با یکدیگر، و بین شاه و فتودال‌ها رعایت می‌شود. پادشاه، يك فتودال را به فتودال بودن منصوب نمی‌کند و یا او را از لرد بودن، بدون يك دليل قانع‌کننده، در چارچوب همان مناسبات فتودالی - نمی‌اندازد. يك لرد بر روی همان زمین - منتها در کاخ - زندگی می‌کند که رعایایش - منتها در کلبه‌های زهوار در رفته - فتودال به زمین نزدیک است و در آنجا ریشه دارد.

بیایید به ایران قرون مختلف، بویژه قرن‌های نزدیک‌تر بما، یعنی قرن نوزدهم. از مجموع کتابهای چون فاسخ التواریخ میرزا محمد تقی خان سپهر لسان‌الملک، تاریخ قاجار مستوفی، خاطرات و خطرات مخبرالدوله، خاطرات حاجی سیاح، خاطرات اعتماد السلطنه، سفرنامه حاجی پیرزاده، شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس محمود محمود، هر دو کتاب ابراهیم تیموری، یعنی عصر بیخبری یا تاریخ امتیازات در ایران و قرارداد ۱۸۹۰ (ذی، تحریر تنباکو، کتابها و مقالات فریدون آدمیت در باره قرن نوزدهم، و از کتابها و مقالات «ان لمبتون»، «چارلز عیساوی»، «نیکی کدی» و «فیروز کاظم‌زاده» بزبان انگلیسی، از مقاله‌ای از دکتر محمد خنجی در راهنمای کتاب (شهریور ۴۶) تحت عنوان «بررسی تاریخ ماد و منشاء نظریه دیاکونوف»، و مقالات احمد اشرف هم به زبان فارسی و هم به زبان انگلیسی پیرامون علل عدم تشکیل بورژوازی در ایران و از مجموع سفرنامه‌های خارجی‌ان در قرن نوزدهم در ایران و مقالاتی که خود ایرانیان در باره همان قرن نوشته‌اند، می‌توان استنتاجات زیر را کرد.

۱- در قرن نوزدهم در ایران فتودالیسم وجود نداشته، بلکه اساس کار بر «وجه تولید آسیائی» بوده است در سطح پائین، یعنی روستاها، و بر «استبداد شرقی» در کلبه شهرهای بزرگ، بویژه در طرز اداره حکومت و بوروکراسی حکومت مرکزی.

۲- شاه مالک همه چیز بوده است. شاه ایالتی را حراج می‌کرد. يك نفر پولدار، که عموماً از اطرافیان خود شاه بود، ایالت را در این حراج می‌برد، و بعد به حکومت جایی می‌رفت که در آن رویهم هیچگونه ریشه نداشت.

۳- والی به محض رسیدن به ایالات مالیات چند ساله ایالت را از پیش می‌گرفت تا هم پولی را که در حراج به شاه، صدراعظم و سواگلی حرم شاه داده

بود، در آورد، و هم چند برابر آن پول، خود، مداخل داشته باشد.

۴- جان و مال و ناموس رعیت در اختیار این والی بود.

۵- پس از مدتی شاه ایالت را دوباره حراج می کرد، و روز از نو،

روزی از نو. تحمیلات مضاعف و چندین برابر بر مردم شروع می شد.

۶- شاه بخارجیها امتیاز می فروخت. استعمار روس و انگلیس بدینوسیله

به ایران راه یافت، زورگوئی شاه و والیهایش به مردم، فروش امتیازات بوسیله

شاه به خارجیها، و حضور وجه تولید آسیائی در سطح روستاها، یعنی حضور

اقتصادی بسیار ابتدائی، ایستا، و محکوم به ایستائی و عقب ماندگی سبب می شد که:

اولاً: مردم ولایات ایران از کشور مهاجرت کنند،

ثانیاً: امنیت از کشور رخت بر بندد،

ثالثاً: بورژوازی تجاری ورشکسته شود،

رابعاً: بورژوازی صنعتی، بدلیل ریشه دار نبودن صنعت، حضور امپریالیسم و

فروش آزاد بازارهای ایران به خارجیها، و حضور گمرکی گل و گشاد در مقابل ورود

مصنوعات خارجی، بوجود نیاید.

خامساً: رابطه روستا و شهر بکلی تعادل خود را از دست بدهد و بطور کلی

جریان مبادله کالا و مواد خام و مصنوع دچار هرج و مرج و آشفتگی شود.

۷- حکومت در آنارشیسم یک دیوانسالاری متمرکز، وحشی و ابتدائی غرق

گردد.

۸- شاه برای سفرهایش به خارج از کشور، حتی کل کشور را بفروشد.

۹- ایران بصورت یک کشور نیمه مستعمره درآید.

بطور کلی این استنتاجات با آنچه که مارکس و انگلس در نامه های خود

به یکدیگر نوشته اند، و مارکس در تشکلهای اقتصادی پیش سرمایه داری، تطبیق

می کند. اساس اقتصاد در وجه تولید آسیائی، بر استبداد شرقی است، بر بی اطمینانی

مطلق به بوروکراسی است، و وظیفه بوروکراسی استبداد شرقی، چپاول رعیت

است و این نوع چپاول آنچنان عمیق، آنارشیستی و مداوم است که ربطی به

فئودالیسم غرب ندارد. فئودالیسم یعنی ریشه داشتن هم ارباب و هم رعیت در زمین

و زیستن بر روی زمین. در ایران اکثراً ارباب از زمین غایب بوده. اکثراً همانطور

که جواد صفی نژاد در کتابهایش درباره «بنه» نشان داده، این آب بوده است -

بدلیل کمبود آب و وسعت زمین - که اهمیت داشته است و نه زمین. هر که آب

داشته، سرور رعایا بوده، درحالیکه در فتودالیسم غربی و بطور کلی در غرب - هم اروپا و هم آمریکا - آب همیشه بوده و بهمین دلیل اصلاً نیازی به حفظ آب از طریق قنات کشی نبوده. آب از آسمان می آمده، و فقط باید از آن استفاده می شده.

پس فتودالیسم بمعنای غربیش در ایران بوجود نیامد. سلطنت مطلقه، بر اساس يك پدرسالاری ابتدائی و سبع بر همه چیز حاکم بود. برای آنکه بورژوازی بوجود بیاید، باید شهر نشین به جنگ با فتودالیسم برمی خاست، و چنین چیزی اتفاق نیفتاد، چون فتودالیسم بآن معنا وجود نداشت، و بعد بورژوازی ضمن امحاء فتودالیسم باید گنده ترین فتودالها، یعنی شاه را یا از بین می برد و یا به مقامی پائین تر تنزلش می داد (اولی فرانسه، دومی انگلستان)، ولی چون شاه در ایران، نه گنده ترین فتودال، بلکه حاکم مطلق روی زمین و سایه خدا بر روی زمین بود، و چون بورژوازی با صنعتی شدن ارتباط داشت، و در ایران صنعت، به علت شکست بازار داخلی در مقابل محصولات خارجی، و به علت جمع نشدن سرمایه مالی، که اساس سرمایه داری بورژوائی را تشکیل می دهد، پانگرفت، در واقع، بورژوازی بمعنای صنعتی بوجود نیامد، و بعدها بورژوازی بصورت وابسته با امپریالیسم پیدا شد.

بورژوازی تجاری ایران که بدنبال نوعی استقلال بود بادو نیرو می جنگید، یکی سلطنت، و دیگری امپریالیسم. جنبش تنباکونمونه درخشان آن مبارزه است. ملك التجار و روحانیان دست بدست هم دادند و هم علیه امتیاز تنباکو برای فروش در داخل کشور، و هم علیه امتیاز برای صدور آن به خارج از کشور بوسیله يك شرکت خارجی، جنگیدند. این مبارزه، سلطنت، یعنی یکی از مخالفان بورژوازی تجاری را مجبور به عقب نشینی کرد و چون سلطنت متحد امپریالیسم خارجی بود خود به خود امپریالیسم نیز عقب نشست. ولی پیروزی بورژوازی تجاری موقتی بود، بدلیل اینکه امتیازات دیگر، که جمله بوسیله شاه به امپریالیسم غربی فروخته می شد، از يك طرف مواد خام کشور را در اختیار غریبان گذاشت - که این خود مانع پیدایش صنعت مستقل در ایران شد - و از طرف دیگر، بورژوازی تجاری را بدل بدلال فروش کالاهای غربی به بازارهای ایران کرد. ایران تبدیل شد به صادر کننده مواد خام و وارد کننده مواد مصنوع. مواد خام بقیمت ارزان بخارج می رفت، مواد مصنوع به قیمت گران بمردم ایران فروخته می شد. سرمایه

پولی ایران، بجای آنکه در ایران تبدیل به سرمایه مالی، یعنی سرمایه مولد سرمایه و مولد کالا و کار بشود، بصورت ارز از کشور خارج می شد تا محصولات گرانقیمت خارجی به کشور وارد و فروخته شود. اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سرمایه داران ایران اعلام ورشکستگی می کنند، بدلیل اینکه یا برآستی دچار ورشکستگی شده اند و یا با اعلام ورشکستگی می خواهند از فشار شاه و اطرافیان او بکاهند. شرکت های بزرگ، تحت فشار کالای روسیه و انگلستان تعطیل می شوند و یا استقلال خود را از دست می دهند و بدل بفروشنده گان مصنوعات خارجی می شوند.

درچنین شرایطی انقلاب مشروطیت رخ می دهد. انقلاب مشروطیت اوج کوشش بورژوازی تجاری ایران برای کسب استقلال از سلطنت و امپریالیسم بود. توده های شهری را روحانیت و تجار و لیبیرالهای طرفدار انقلاب بسیج کردند. همینکه توده ها بطور جدی وارد کارزار شدند، بورژوازی ترسید. مذاکرات، مکاتبات و تلگراف های رد و بدل شده بین انجمن ایالتی تبریز و نمایندگان مجلس ازین نظر خواندنی است. تبریز می خواهد انقلاب ادامه پیدا کند ولی بورژوازی تجاری که راه را از نظر صنعتی بروی خود بسته دیده است، تحت فشار سرمایه داری خارجی متوجه زمین می گردد، بی آنکه خود در ده باشد، پشت سر هم ده می خرد و رعایا را آماده پذیرفتن مصنوعات سرمایه داری خارجی می کند. بهمین دلیل بورژوازی تجاری از انقلاب وحشت می کند. انقلاب می خواهد از تبریز بیش بتازد، می خواهد سراسر کشور را تحت سیطره خود درآورد، ولی تهران مانعش می شود. بعد از صدر انقلاب، این انقلابیون واقعی نیستند که در مجلس نمایندگی مردم را بعهده دارند. مجلس انباشته است از زمینخواران، سلطنت طلبان، بورژواها و روحانیت. وابسته قانون اساسی، دستاورد دموکراتیک انقلاب مشروطیت، تقریباً در هیچ موقعی صورت اجرا بخود نمی بیند. بورژوازی می پذیرد که وابسته بماند، به انقلاب خیانت می کند و در نتیجه وظیفه اصلی خود را که تأمین دموکراسی است، در واقع انجام نشده بجا می گذارد. و بهمین دلیل، وظایف دموکراتیک انقلاب بورژوائی غرب، نیز، بعهده نیروئی که در کشوری نیمه مستعمره مثل ایران باید انقلاب را رهبری کند، گذاشته شده است. حل مسائل دموکراتیک در کشور خود به خود راه را بسوی سوسیالیسم خواهد گشود ولی انقلاب احتیاج به شعور رهبری دارد، و این شعور رهبری از

حزب، حزبی که متعلق به طبقه کارگر باشد و بتواند طبقه کارگر و یاران او را بسیج کند، ناشی می‌شود. و چنین حزبی حتی دهه‌ها بعد هم بوجود نیامد.

ایران را در این چارچوب باید مطالعه کرد. ایران دو انقلاب ناکام داشته است، اولی انقلاب مشروطیت و دیگری انقلاب دموکراتیک ملیت‌های ستمزده از سال ۱۳۲۴ تا جنبش ملی شدن نفت. انقلاب اول ایران را تباری بورژوازی تجاری با سلطنت و دخالت امپریالیسم انگلیس و کودتای سیدضیا و رضا شاه ناکام گذاشت؛ دومی را ترکیبی از عوامل مربوط به استالینسم، بورژوازی وابسته، خیانت حزب توده و خیانت‌های رهبران بورژوازی.

استالین از قوام نفت شمال را خواست، قوام از استالین خواست که از نهضت دموکراتیک در آذربایجان حمایت نکند، تا نفت شمال تسلیم وی شود. استالین قبول کرد. فرقه دموکرات خرد شد. حزب توده به کابینه قوام، همان کابینه‌ای که بر سر آذربایجان با استالین معامله کرده بود، وزیر کابینه فرستاد. در واقع استالین با قوام معامله می‌کرد و این معامله صورت عملی خود را در تهران بصورت همکاری حزب توده با کابینه قوام نشان می‌داد. این خیانت استالین به توده‌های زحمتکش آذربایجان و کردستان، کمر این توده‌ها را شکست. حزب توده از همان اول موافق دادن امتیاز نفت به روسیه شوروی بود. در واقع حزب توده منافع بوروکراسی روسیه را به منافع توده‌های زحمتکش ایران ترجیح می‌داد. وقتی که این امتیاز اسماً، و نه عملاً، به روسیه داده شد، ارتش سرخ از آذربایجان خارج شد. ارتش شاه بفاصله چند ماه وارد آذربایجان شد و کشتار کرد. در واقع کشتار بدست شاه، استالین، و حزب توده، صورت گرفته بود. بعدها نیز در جریان نفت، حزب توده منتظر اوامر کرملین بود، و تا آن اوامر برسد، امپریالیسم امریکا کار خود را کرده بود، ولی نقش جبهه ملی را نمی‌توان نادیده گرفت. جبهه ملی از هردری هم که وارد شود حزب بورژوازی وابسته ایران است، و نه حزب طبقه کارگر و دهقان و حزب جوانان رادیکال و حزب زنان و حزب ملیت‌های ستمزده. درباره پایگاه طبقاتی جبهه ملی تردیدی نمی‌توان داشت.

وقتی که دکتر مصدق نفت را ملی اعلام کرد، دیگر برنامه‌ای برای مردم ایران نداشت. مصدق در آن یکی دو سال پیش از بیست و هشت مرداد، بویژه غروب سی تیر، این فرصت را داشت که از تمام ژنرال‌های شاه خلع ید کند. خود شاه را محاکمه کند. تمام خاندان سلطنت را بدادگاه بفرستد. بمردم،

بهمان کارگران نفت که آنهمه فداکارانه تلاش کرده بودند، اسلحه بدهد تا آنان دمار از روزگار ژنرال‌های ارتش شاه و اطرافیان پوسیده شاه درآورند. مصدق می‌توانست مسأله ارضی ایران و مسائل مربوط به حقوق دموکراتیک ملیت‌های ستمزده ایران را حل کند. مصدق این فرصت را داشت که ارتشی ملی بیافریند، از تمام سرمایه‌داران سلب مالکیت بکند و راه را برای ورود سوسیالیسم آماده کند. چنین چیزی اتفاق نیفتاد. جاسوسان امریکائی وارد ایران شدند و در مدتی کوتاهتر از حتی ده ساعت، مصدق را از کار برکنار کردند.

درک این نکته چندان هم نباید دشوار باشد. بدلیل اینکه ملی کردن نفت حادثه بسیار بزرگی بود. ولی ما چاره نداریم جز آنکه به ملی کردن نفت نیز دقیقاً از دید چپ نگاه کنیم. ملی کردن نفت برهبری دکتر محمد مصدق صورت گرفت، ولی فشار سنگین اقتصادی در دوران اعتصاب‌های طولانی برای ملی کردن نفت و پس از آن، برگزیده کارگران نفت و سایر اقشار محروم ایران بود. و وقتی که امپریالیسم غرب خرید نفت ایران را در سراسر جهان بایکوت کرد تا به دکتر مصدق فشار سیاسی وارد آورد، فشار کمرشکن اقتصادی بر روی اقشار زحمتکش ایران، بویژه کارگران بود. در دورانی که سلطنت در سراسر ایران زوال افتاده، فاقد حیثیت سیاسی و اخلاقی شده بود، در زمانی که خیانت‌ها و فضاخت‌های استعمار انگلیس بر ملا شده بود، در زمانی که تیمسارهای طاق و جنت ارتش دچار دل‌مردگی شده بودند، مصدق، از بسیج کامل اقشار محروم ایران بِنفع يك انقلاب همه‌جا گیرس باز زد. مصدق باید سلاح‌هایی را که بعداً شاه، «کرمیت روزولت»، «نورمان شوارتزکف»، و خائنینی چون بختیار، نصیری و خسرو داد، برای از بین بردن هسته‌های انقلابی دوران مصدق بدست گرفتند، از پیش، در میان کارگران و اقشار محروم ایران توزیع می‌کرد؛ مصدق باید توده‌ها را بسیج می‌کرد؛ باید حزبی می‌ساخت سراسر انقلابی و متکی بر اکثریت‌های عظیم اقشار ستمدیده ایران، از کارگر، دهقان و زنان و جوانان گرفته تا ملیت‌های ستمزده. مصدق باید به سرباز ایرانی می‌فهماند که از نظر طبقاتی بِنفع اوست که تیمسارهای خود را از میان بردارد.

ولی مصدق بجای این قبیل اقدامات انقلابی، چشم به آینه‌ها و رود و خت؛ در حالیکه سیای ژنرال و رهبران اصلی آن، یعنی برادران «دالس» - دقیقاً در همان زمان که مصدق با امپریالیسم امریکا گفت‌وگو می‌کرد - با شاه و خواهر

خونخوارش اشرف توطئه می‌چیدند که چگونه مصدق را از میان بردارند، و دوباره استعمار و استثمار را برگردانند. کارگر نفت و سایر اقشار محروم ایران تحمیل کنند. و چنین هم شد. انقلابی که با شش تا ترقه، پنجاه تا شعبان‌بسی‌مخ و ده تا ستوان تی‌تیش مامانی از بین برود، شایسته نام انقلاب نیست. حقیقت آن است که از سی‌تیر تا بیست‌وهشت مرداد مصدق تمام فرصت‌های مربوط به ساختن يك انقلاب ریشه‌دار در میان اقشار ستمدیده ایران را داشت و همه آنها را از دست داد. اگر دوباره این نکته را تأکید کنیم که ما از دید چپ به مصدق نگاه می‌کنیم، باید بگوئیم که مصدق از سی‌ام تیرماه تا بیست‌وهشتم مرداد، دست به يك انتحار تدریجی زد. وقتی که نتوانست بر روی پایگاه توده‌ای و جمعیتی سی‌ام تیر نهضت ریشه‌دار انقلابی بوجود آورد، سیا نقشه دهن سیاسی مصدق، و نقشه دهن ملی شدن نفت را یکجا کشید و یکجا هم عملی کرد. قرارداد کنسرسیوم در واقع غیرملی اعلام کردن نفت ایران بود.

آیا مصدق قصد آن را داشت که در ایران يك بورژوازی مستقل خلق کند؟ آیا ساختن يك بورژوازی مستقل اصولاً عملی است؟ آیا مصدق بدنبال يك انقلاب بورژوائی در ایران بود؟ آیا انقلاب بورژوائی می‌توانست بدون سرریز شدن در مجرای انقلاب کارگری عملی گردد؟ اعمال مصدق بخوبی روشن می‌کند که مصدق باین مسائل اندیشیده بود، و بدون شك از عواقب انقلاب وحشت کرده بود. مساله این است که مصدق از سی‌ام تیر تا بیست‌وهشتم مرداد، با اعمال خود مدام چوب لای چرخ انقلاب گذاشت، و در عین حال آنانی را که چوب لای چرخ گذاشته بودند، خواه پیش از سی‌ام تیر و خواه بعد از آن، از دید منافع توده‌های ایران ندید، و آنطور که لازم بود، بجزای اعمالشان نرساند.

نخستین اشتباه مصدق در این بود که گمان می‌کرد بدون در پیش گرفتن راه سوسیالیسم و بدون ایجاد يك اقتصاد با نقشه و بر اساس نیازهای زحمتکشان ایران، می‌توان منابع کشور را از دستبرد خارجی‌ها، و کارگران و زحمتکشان ایران را از استثمار اجانب محفوظ نگاهداشت. مصدق بلافاصله پس از ملی کردن نفت باید زمین‌ها را ملی می‌کرد، باید ارتش خلقی بوجود می‌آورد، باید تیمسارهای خائن را محاکمه می‌کرد، باید شاه و اشرف و بقیه برادران و خواهران شاه را به محاکمه می‌کشید، باید تمام بانک‌ها و کارخانجات را ملی

می کرد، باید خودمختاری ملیت‌های ایران را تأمین می کرد، باید زنان را وارد حکومت می کرد و برای آزادی کامل آنان، و تأمین حقوق مساوی برای آنان با مردان گام‌های سریع برمی داشت.

یعنی مصدق از درک ساخت و بافت انقلاب ایران عاجز بود. این ساخت و بافت دو بعد دارد، یکی بعد افقی آن و دیگری بعد عمقی و عمودی آن. وظیفه انقلاب دوم ایران این بود که تمام آثار ناکامی را از دامن انقلاب اول ایران پاک کند. یعنی مصدق باید سلطنت را مرخص می کرد، دموکراسی کامل را برای کلیه اقشار ایران تأمین می کرد و آنقدر این دموکراسی را تعمیم می داد که تمام آثار دوران اول ضد انقلاب یعنی دوران شوم رضاشاهی از میان می رفت، و در نتیجه تعمیم دموکراسی به کلیه اقشار محروم، راه دموکراسی به سوسیالیسم پیوند می خورد. یعنی در این بعد افقی سروکار داریم با امحاء کامل آثار ضد انقلاب گذشته، و تحقق وظائف ناکام مانده آن انقلاب. احیاء نیرو و نفس انقلاب گذشته و حرکت دادن آن به جلو و پیوند دادن آن به وظائف و دور- نماهای انقلاب دوم، یعنی زدودن کلیه لکه‌های شکست از دامن انقلاب اول ایران، از وظایف اصلی انقلاب دوم بود.

اجزاء متشکله انقلاب دوم ایران چه کسانی بودند؟ ملیت‌های ستمزده آذربایجان، کردستان و خوزستان که انقلاب را شروع کردند، و کارگران که نقش رهبری در انقلاب داشتند، و بعد اکثریت توده‌های شهری، از بازاری و خیابانی تا کارگر، که برغم شکست انقلاب در آذربایجان و کردستان، بدلیل اهمیت مسئله ملی شدن نفت، حاضر نبودند که به شکست گردن بنهند. جوانان، بویژه در دانشگاه‌ها، خواه از طریق حزب توده، و خواه از طریق جبهه ملی و یا احزاب دیگر، بنوعی، در مسائل مربوط به انقلاب دخالت داشتند. زنان، دهقانان و سربازان، این متحدان طبقه کارگر هنوز بسیج نشده، با درخواست‌های خود پیش نیامده بودند. مصدق نه تنها به این متحدان طبقه کارگر بی توجه بود، بلکه به ملیت‌های ستمزده ایران اصلاً و ابداً نمی اندیشید. یعنی مصدق حتی از وظایف دموکراتیک بوژروازی، که در غرب شامل حقوق دموکراتیک ملیت‌ها هم می شود، چندان اطلاعی نداشت. مصدق فقط یک تکخال داشت: ملی کردن نفت و مبارزه با امپریالیسم. ولی هر مبارزه‌ای احتیاج به درک تئوریک و درک انتقالی از برنامه مبارزه دارد. مصدق دموکراسی و مبارزه ضد استعماری و

ضد استبدادی را بصورت انتزاعی و مجرد قبول داشت و در مورد ملی شدن نفت این انتزاع و تجرد را به‌عینیت و واقعیت نزدیک هم کرد. ولی مصدق یک برنامه جامع و مانع در اختیار نداشت، و در کنار آن فاقد برنامه انتقالی برای کسب قدرت برای محرومان جامعه بود. مصدق نمی‌دانست که مبارزه علیه امپریالیسم جدا از مبارزه علیه بورژوازی وابسته داخلی نمی‌تواند باشد.

تعداد کارگران ایران در آن زمان بمراتب کمتر از حالا بود. ولی در جریان ملی شدن صنعت نفت، کارگران همه بسیج شده بودند. لکن کارگران بدون عمقی شدن بسیج، بدون گسترش عرضی بسیج، یعنی بدون ریشه پیدا کردن در میان متحدان خویش، که عبارت بودند از زنان، ملیت‌های ستمزده، دهقانان، جوانان و سربازان، قادر به کسب قدرت از بورژوازی نیستند. کارگران و متحدان آنان باید علیه سلطنت، امپریالیسم، و بورژوازی وابسته مبارزه می‌کردند. برای آنکه مصدق در کنار کارگران و متحدان آنان بایستد و با آنان علیه سلطنت، امپریالیسم و بورژوازی وابسته مبارزه کند، لازم بود که مصدق صد و هشتاد درجه بدور خود بچرخد و دقیقاً با اندازه یک سوسیالیست انقلابی، انقلابی بشود.

در چنین انقلابی کارگران با درخواست‌های خود، دهقانان با درخواست‌های خود، زنان با درخواست‌های خود، ملیت‌ها با درخواست‌های خود، جوانان و سربازان با درخواست‌های خود، تحت لوای یک حزب سوسیالیستی بمعنای کامل کلمه، گرد می‌آمدند و بسوی تسخیر قدرت از دست هیأت حاکمه گام برمی‌داشتند. آنانیکه روابط ملموس و مانوس و بهم پیوستگی‌های درونی اقشار و طبقات محروم را نمی‌توانند بفهمند، همیشه گمان می‌کنند که در برنامه یک حزب انقلابی اول باید این طبقه بیاید و بعداً آن یکی طبقه و بعداً آن یکی دیگر. در حالیکه انقلاب را باید بصورت ترکیبی از کل درخواست‌های اقشار و طبقات انقلابی دید. یعنی بر نیازها و درخواست‌های کارگران، نیازهای دهقانان، زنان، ملیت‌های ستمزده، جوانان و سربازان را هم اضافه کرد و همه را با هم، و در آن واحد، و بدون کوچکترین اغماض نسبت به دشمن، و بدون دادن کوچکترین فرصت به او، بعنوان ترکیب درخواست‌های جمع شده از زمان‌ها و مکان‌های مختلف، علم کرد. حمایت از درخواست‌های کارگران با افزودن درخواست‌های متحدان طبقه کارگر به درخواست‌های این طبقه عملی است. آنانی که می‌گویند بگذارید اول دموکراسی در سطح کل جامعه را حل کنیم، بعداً به مسائل زنان،

ملیت‌های ستمزده و سر بازان هم خواهیم رسید، اصولاً نمی‌فهمند انقلاب از چه چیز ساخته شده. دموکراسی در کل جامعه جدا از دموکراسی، و حل مسائل اقتصادی و سیاسی زنان، ملیت‌های ستمزده و سر بازان و جوانان نیست. دموکراسی جدا از آدم‌هائی که باید دموکراسی را بدست بیاورند، هنوز در هیچ‌زمان در تاریخ مطرح نبوده است. بعد عمقی انقلاب در این ترکیب نهفته است.

مصدق باید ترکیب این درخواست‌ها را پیش می‌کشید، البته در صورتی که می‌خواست انقلاب دوم ایران را بسوی پیروزی رهبری کند. ولی این انتظار از مصدق بیهوده بود. چرا که در این صورت جبهه ملی تبدیل می‌شد به یک حزب جدی چپ. و حقیقت این است که شکست انقلاب دوم ایران بخوبی نشان می‌دهد که نه از جبهه ملی ساخته بود که آن حزب چپ جدی را بیا فریند و نه از حزب توده. دو حزب بزرگ، بدلیل آنکه از ساخت و بافت مرکب انقلاب ورشد تاریخی و اقتصادی و سیاسی ایران اطلاع کافی نداشتند، نتوانستند بحران رهبری توده‌های محروم و زحمتکش ایران را حل کنند. هر دو بطور مساوی در چال کردن انقلاب دوم سهم بسزائی داشتند.

مردم ایران باید از جبهه ملی و آقای دکتر سنجابی و بطور کلی از رهبری کنونی جبهه ملی و گروه‌های ائتلافی این جبهه و جبهه‌های دیگر از این نوع که در آینده ممکن است پیدا شوند، بخواهند که برنامه خود را برای اقشار محروم ایران اعلام کنند. اگر این برنامه طبقه کارگر ایران را راضی کرد، اگر این برنامه مشکلات ارضی دهقانان را برای همیشه و بسود کایه دهقانان از میان برد، اگر این برنامه بدشواری ملیت‌های ستمزده ایران از روبرو نگریست و پیشنهادهای تساوی طلب دموکراتیک هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی و زبانی در باره آنان داد، اگر این برنامه تساوی بی‌قید و شرط زنان با مردان را در جامعه ایران بصورت یک خط مشی جدی اعلام کرد، اگر این برنامه به مبارزه با شرایط حاکمیت سلطنت، امپریالیسم، و بورژوازی، بهر وسیله ممکن، گردن نهاد، اگر این برنامه جوان رادیکالیزه شده امروز را قانع کرد، از نظر ما نیز قابل قبول خواهد بود. در این صورت آن برنامه، برنامه انقلاب ایران خواهد بود و هیچ ربطی به جبهه ملی نخواهد داشت.

ازین دیدگاه است که نهضت جدید را هم باید مطالعه کرد و به نقش امام خمینی نگریست.

سیر تحولی نهضت کنونی ازین قرار بوده است: حرکت چریکی از سیاهکل تا چریک شهری. چهارسال پیش در مقدمهٔ ظل‌اله دربارهٔ حرکت چریکی چنین نوشتیم:

«جوانان پرشور باید بدانند که انقلاب در حال فرا رسیدن است، ولی ما به تمام دست‌ها و پاها و زبان‌ها و تمام نیروهای فرد فرد آنان نیاز داریم. شتاب کردن جوانان، راههای میان بر رفتن، خود را جانشین توده‌ها کردن، در حالیکه توده‌ها هنوز بمعنای کامل وارد صفوف مبارزه نشده‌اند، فرا رسیدن انقلاب را دشوارتر می‌کند. جنگ واقعی توده‌ها را توده‌ها خواهند کرد. وظیفهٔ ما بیدار کردن است و روشن کردن و بیدارتر کردن و روشن‌تر کردن. یک نفر یا چند نفر، نه جانشین توده‌ها هستند، و نه نمایندهٔ آنان. آنان باید کاری را بکنند که تاریخ برعهدهٔ آنان گذاشته، روشن کردن و آماده کردن توده‌ها.» (ظل‌اله، مقدمه، چاپ اول، سال ۵۴ ص ۵۱)

برغم مخالفت‌هایی که در آن زمان با این طرز تفکر ما می‌شد، تاریخ حرکت چریکی و تاریخ انقلاب ایران نشان داد که راه صحیح مبارزه همان راه آماده کردن توده‌هاست. گروههای چریکی، به تجربهٔ شخصی، و نه به راهنمایی این یا آن فرد سیاسی، دریافتند که باید بجمع پیوندند و کار جمعی سیاسی توده‌گرایانه بکنند. آنان به این تجربهٔ عظیم پس‌ازدادن قربانیان فراوان دست یافتند. انقلاب، گردان‌ها و کادرهای انقلابی خود را به شیوه‌های مختلف و از نقاط مختلف بسوی خویش می‌خواند.

ما هرگز با مبارزهٔ مسلحانه مخالف نبوده‌ایم. بلکه گفته‌ایم که کار سیاسی، بسج توده‌ها، و ساختن حزب اکثریت‌های محروم مقدم بر مبارزهٔ مسلحانه است. ولی مبارزهٔ مسلحانه یک مبارزهٔ جمعی خواهد بود. چون شاه مسلسلش رازمین نمی‌گذارد، هیچ راه دیگری برای انداختن شاه جز بدست گرفتن مسلسل نیست. ولی باید به قضیه دقت کرد. مسلسل بدست گرفتن من تنها شاه را از کاخ

نیاوران بیرون نمی کشد. ولی اگر من کار سیاسی بکنم و هزاران نفر را از خانه‌هاشان بیرون بکشم تا دست به تظاهرات بزنند و بعد بصورت توده‌های چندین میلیونی در تهران و شهرستانها رژه بروند و مرگ بر شاه بگویند، آنوقت اگر شاه نرفت، مبارزه مسلحانه شاه را از تخت پائین خواهد کشید. اول کار سیاسی، جمعی، کار تهییجی و تبلیغی و تجمعی، و بعد بسیج گردان‌های مسلح. این شیوه مبارزه را مبارزان ایران از انجمن غیبی تبریز و از ستارخان و باقرخان یاد گرفته‌اند. ما هم این راه را رفته‌ایم و می‌رویم.

سه گروه در پیش از آغاز نهضت جدید با دولت مبارزه می‌کردند. چریک‌ها، دانشجویان و نویسندگان. در ذات کار چریکی اختفاء نهفته است؛ پس چندان جمعی هم نمی‌توانست باشد. ولی دانشجویان با کار جمعی عرصه را بر مقامات دانشگاهی و دولت تنگ می‌کردند؛ و نویسندگان در سال ۴۷ کانون نویسندگان ایران را بنیاد گذاشتند، که باز کار جمعی بود. زندان‌های ایران پیش از آن سال و بعد از آن پر بوده است از چریک، دانشجو، نویسنده. ازین میان تعداد دانشجویان از همه بالاتر بوده است. گاهی این سه حضور در وجود يك تن ادغام می‌شدند.

ولی فشار اقتصادی، خودکامه‌تر شدن شاه، تک‌حزبی شدن کشور، دزدی‌های شاه و اطرافیان، بر ملا شدن شکست‌های کامل «انقلاب شاه و مردم»، هجوم سیل آسای روستائیان کشور به شهرستانها و تهران بدلیل شکست اصلاحات ارضی، ثروتمندتر شدن ثروتمندان و فقیرتر شدن فقیران و محرومان، حضور صنعتی قلابی که فقط جیب شاه و اطرافیان او را پر می‌کرد، نبودن زیر بنائی ازجاده، برق، بهداشت و صنعت برنامه‌ریزی شده، و حضور خفقان، خفقانی شوم، وحشی و چرکین و بمعنای واقعی جذامی، حبس‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها و ناپدید کردن‌ها و گورهای جمعی در دهات دور دست و در اعماق بیابان‌ها، اینها، همه، همه و همه، اقشار تحت ستم ایران را مجبور کرد که بخود آیند، و چون فشار جمعی است، بصورت جمعی بخود آیند.

نخستین قلم را در داخل کشور دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، نویسنده شجاع ایران زد. دو نامه‌ای که او به فاصله یکسال از یکدیگر نوشت، شاید بزرگترین دو قدم فردی باشد که در طول دهه حاضر برداشته شده است. این دو نامه، بویژه دومی، شاه را در ملا عام رسوا کرد، و بعد دیگران دست بکار

شدند. نویسندگان، مدافعان حقوق بشر، قضات، استادان، کانون نویسندگان احیاء شد و مبارزه پرداخت، کمیته برای آزادی و حقوق بشر و کمیته آزادی زندانیان سیاسی که در آنها بزرگترین و مبرزترین شخصیت‌های آزادیخواه شرکت کرده بودند، مبارزه پرداختند. جلسات کانون نویسندگان ایران در انجمن ایران و آلمان، شبانه، بمدت ده شب بیست هزار نفر را بخود جلب کرد. مدتی پیش از آن چهل هزار نفر در صحرای قیطریه اجتماع کرده بودند. و بعد که دامنه تظاهرات اوج گرفت، دستگاه خواست علیه امام خمینی با چاپ کردن مقاله‌ای توهین آمیز توطئه بچینند. ولی قم قیام کرد، و بدنیا لش تبریز و بدنبال آن تمام شهرها و قصبات ایران قیام کردند. وقتی که در طول چند ماه بعد شاه دست به آتش سوزیهای متمادی زد، بویژه وقتی که سینما رکس آبادان را با بیش از هفتصد نفر تماشاچی سوزاند و به خاکستر نشاند، انتقام رژیم خونخوار پهلوی در دلها ریشه انداخت. عزاداری برای سوختگان جنایت آبادان بدل به تظاهرات وسیع شد. هسته اساسی اعتصاب کارگران نفت را در این حادثه باید جست. کارگران بچشم خود دیدند که عزیزانشان را دستگاه آدم سوزی شاه می سوزاند. و بعد حوادث شهریور پیش آمد، سه میلیون نفر در عید فطر و میلیونها نفر سه روز بعد، ایران را بدل به فضای انقلابی کردند. يك روز پیش از جمعه سیاه، مردم سربازان را گلباران کردند. شاه یا باید پا بفرار می گذاشت و یا حکومت نظامی اعلام می کرد. شاه راه خائنانه دوم را انتخاب کرد. جمعه سیاه، روز اول حکومت نظامی، هزاران زن و مرد و کودک، در میدان شهدا (میدان ژاله سابق) به گلوله بسته شدند. سربازان را افسران مجبور به تیراندازی می کردند. و اگر سربازی تیراندازی نمی کرد، افسرش او را می کشت. بعضی از سربازان بخود آمدند و پیش از آنکه بسوی مردم تیراندازی بکنند، هم افسر خود و هم خود را کشتند.

ولی حکومت نظامی چاره ساز نبود. تظاهرات وسیع بدل به اعتصابات عظیم شد. طبقه کارگر ایران در صف مقدم انقلاب قرار گرفت. کارگران نفت، بزرگترین سیلی را بر چهره امپریالیسم نواختند. شریان نفت ایران بدست گردان شصت هزار نفری انقلاب، یعنی کارگران شجاع نفت بود، و بعد تمام دانشجویان دانشگاهها، شاگردان مدارس، و بعد کارگران سایر کارخانهها و کارمندان وزارتخانهها و بانکها و بعد روزنامه نگاران شریف ایران، بجمع اعتصابیون

پیوستند. شاه نوکری را برد و نوکر دیگری را بر سرکار آورد؛ حکومت نظامی رفت و دولت نظامی از هاری بر سرکار آمد. ولی انقلاب ادامه یافت، انقلاب هنوز هم ادامه دارد.

از قیام بهمن ماه سال گذشته تبریز، تا قیام آذرماه ۵۷ تبریز، ده ماه بیش نمی گذرد. ولی فصول دیگری بر آن فصل اول انقلاب افزوده شده. انقلاب هنوز هم ادامه دارد، و توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد. از تبریز خبر داده اند که عده ای از سربازان بمردم پیوسته اند. از دزفول خبر داده اند که پادگان خالی شده، سربازان بسوی مردم آمده اند. و پیش از آن از کردستان، از گرگان، از آمل، از اصفهان و مشهد خبر داده اند که سربازان بسوی مردم کشش پیدا کرده اند. ارتش دارد می شکند. این را باید به سربازانی که از ارتش جدا می شوند، تبریک گفت. و باز خبر داده اند که سربازان، افسران قلدر خود را کشته اند، روزنامه های امریکائی می گویند دوازده نفر افسر کشته شده اند و خبر گزاران اوپوزسیون می گویند که عده کشته شدگان بمراتب بیش از اینها بوده. برخی از افسران بیتابی می کنند. شاه را لایق نمی دانند و می خواهند هرچه زودتر با تبرباران کردن مردم کار را یکسره کنند. ولی بین امیر و مردم، سرباز ایستاده است. امیر بی سرباز پیشیزی نمی ارزد. امیر خورده و چپاول کرده، سیر شده، آروغ زده، بسرباز دستور داده، به سرباز منتهای بیحرمتی ها را کرده؛ و سرباز چنان دل خونی از امیر دارد که آن سرش ناپیدا است. علاوه بر این سرباز همان روستائی و یاکارگر سابق است و در سربازخانه مفت و مجانی برای عده ای قلدر و مزدور و آدمکش خدمت کرده است. سربازان بخود آئید، بیدار شوید، سربازان بجمع مردم پیوندید. سربازان پادگان های خود را ترک کنید. سربازان سلاحهای خود را در اختیار مردم بگذارید. سربازان تیمسارهای خود را نابود کنید. سربازان امیران خود را ترک کنید. سربازان مستشاران امریکائی را ترک کنید. سربازان به ارتش شاه پشت کنید. سربازان، گروه بانان، لوله مسلسل و توپ و تانک را بسوی کاخ نیاوران بگیرید. جانی بزرگ در آنجا خانه کرده است. کسی که سالها از گروه بانان و سربازان بیگاری گرفته، دشمن واقعی سربازان، دشمن واقعی برادران کارگر، برادران روستائی، خواهران عزیز شیردل شما که شب و روز در خیابانها به خاک و خون می غلتند، دشمن واقعی همه ستمدیدگان و زحمتکشان، شاه است. اطرافیان او را چه کسانی تشکیل می دهند؟ تیمسارهایی

که بدون وجود شما در عرض يك ساعت ریش و پشمشان می‌ریزد، تاج و ستاره‌شان می‌ریزد. سر بازان! بصورت سر بازان مردم در آئید. دشمن پشت سر شماست، نه رو در روی شما.

این است پیغام مردم ایران به سر بازان. ما را نکشید. دشمن ما و شما، شاه و تیمسارهای او هستند. آنها را بکشید!

۵

نقش امام خمینی، بویژه در زمانی که ترکیب اصلی انقلاب ایران در برابر ما ظاهر می‌شود به لحظات حساس خود نزدیک می‌گردد. تا با امروز سازش - ناپذیرترین چهره را از خود نشان داده است. هر گونه سازش را طرد کرده، و هر گونه بسیج جمعی، اعتصاب و تظاهرات علیه شاه را ترغیب و تشویق کرده. شم تیز سیاسی وی، حتی آن عده از علمای مذهبی را که ممکن بود تردد و تزلزلی از خود نشان دهند، مجبور بکار جمعی کرده است. اهمیت کار وی در این است که کار جمعی را بکار فردی ترجیح می‌دهد. هر گونه سازش با امپریالیسم امریکا را طرد کرده. ایستادگی استوار و شجاعانه وی، آن عده از گروه‌های معتدل و متوسط الحال اوپوزیسیون را که می‌خواستند با شاه معامله بکنند، سر جای خود نشانده است. از آنجا که امام خمینی با هیچ گروه سازش نکرده، يك حکمش هزاران و میلیونها نفر را به خیابان‌ها می‌کشد؛ توده‌های محروم در وجود ایشان، حضور آن رهبر سازش ناپذیر را تشخیص داده‌اند که در وجود اکثریت قریب با تفاق رهبران سیاسی کنونی ایران نمی‌توان سراغ کرد. امام خمینی منزلت جمع را شناخته، و جمع هم منزلت ایشان را شناخته است.

این جمع چگونه جمعی است؟ این جمع متشکل است از کارگران، روستائیان، طبقات متوسط و خرده متوسط بازاری و خیابانی، بیکاران عظیم جامعه ما، زنان، دانشجویان و روشنفکران و ملیت‌های ستمزده ایرانی، یعنی کردها، ترک‌ها، بلوچ‌ها و اعراب.

ما به اوپوزیسیون از دید طبقاتی نگاه می‌کنیم. مثلاً موقعی که گفته می‌شود دکتر علی امینی هم عضو اوپوزیسیون است، ما سؤال می‌کنیم: کدام

گروه از اوپوزیسیون؟ بدین طریق دکتر امینی بعنوان عضو اوپوزیسیون پادر هوا میماند و خود به خود از عضویت در اوپوزیسیون مطرود می‌شود. بدلیل اینکه اومی خواهد بین شاه، یعنی دشمن محرومان و زحمتکشان و ستمدیدگان از يك سو، و خود این محرومان و زحمتکشان و ستمدیدگان از سوی دیگر، پلی از آشتی برقرار کند. یعنی چیزی که بصورت مسخره‌اش پیش از انقلاب ایران وجود داشت. پس امینی مرتجع است و درست از اعماق سرمایه‌داری صحبت می‌کند. ما دست‌رد به سینه امینی می‌زنیم.

ما به دکتر سنجابی هم از دید طبقاتی نگاه می‌کنیم. ما هرگز دقیقاً نفهمیده‌ایم که برنامه دکتر سنجابی چیست. اگر این برنامه همان است که در جبهه ملی پیش از بیست و هشت مرداد دیده شد، ما با آن بدلایلی که دربالاشمردیم مخالف خواهیم بود. بخشی از حیثیتی که جبهه ملی داشته بدلیل مخالفت شاه با مصدق بوده است و بدلیل خفقان حاکم بر جامعه بعد از بیست و هشت مرداد. یعنی هرگز حساب خدمت و خیانت جبهه ملی روشن نبوده است. از موقعیت کنونی دکتر سنجابی، از حرف‌هایی که او خود می‌زند و غریبان در باره او می‌زنند، يك چیز برای ما روشن می‌شود که آقای دکتر سنجابی می‌خواهد در ایران يك حکومت بورژوازموکراتیک بسازد، که نتیجتاً ایران را در اردوگاه غرب و بصورت وابسته به اردوگاه غرب نگاه خواهد داشت. پس آقای دکتر سنجابی و جبهه ملی‌ای که او بدنبال آن است، در واقع نمایندگان بورژوازی وابسته به امپریالیسم هستند. اگر استواری عظیم امام خمینی نبود، احتمالاً آقای دکتر سنجابی وارد کابینه ائتلافی که شاه می‌خواهد می‌شد، و بهمان حکومت قانون اساسی که در آن شاه، شاه‌باشد، و دولت، دولت، بسنده می‌کرد. در این صورت با خصائصی که ما از شاه می‌شناسیم، وضع بهمان صورت سابق درمی‌آمد و آنگاه بورژوازی وابسته، يك بورژوازی وابسته می‌شد از طریق سلطنت به امپریالیسم غرب، همانطور که اکنون هست و درطول این بیست و پنج سال گذشته هم بوده. حالا که آقای دکتر سنجابی تحت فشار امام خمینی با شاه ائتلاف نکرده است، می‌خواهد که شاه برود و سلطنت برود (و این چیزی است که ما هم می‌خواهیم)، ولی ما می‌خواهیم بورژوازی هم در ایران روانه زباله‌دان تاریخ بشود و تمام حامیان و حمایت‌شدگان امپریالیسم هم از کار برکنار شوند و هرگز هم بر سرکار نیابند. ما می‌گوئیم باورمان نمی‌شود که آقای دکتر سنجابی

بخواهد که بورژوازی وابسته از میان برخیزد و تمام عناصر بورژوازی هم از میان برخیزند. ما می گوئیم که جبهه ملی ای که آقای دکتر سنجابی سیمایش را ترسیم می کند، جبهه ای است که می خواهد سلطنت برود و بورژوا دموکراسی جای آنرا بگیرد. ما با این روال کار هم مخالف هستیم و می گوئیم - و چون در مبارزه طبقاتی حلوا قسمت نمی کنند، بصراحت تمام هم می گوئیم: با این تصویر از جبهه ملی و بطور کلی با هر آن چیز و عنصر و آدم و پلی که ایران را وابسته به امپریالیسم و منافع آن نگه دارد، مخالفت خواهیم کرد. ما هنوز از آقای دکتر سنجابی حرفی که مربوط به برنامه طبقه کارگر، روستائیان، زنان، اقشار خرده پای شهری - بازاری و خیابانی - ملیت ها و زبان ها و فرهنگ آنان و حقوق سیاسی آنان باشد، نشنیده ایم، و تنها بدلیل اینکه شاه مخالف دکتر مصدق بوده، یا مخالف جبهه ملی بوده و یا سنجابی و فروهر را در زندان نگهداشته، نمی توانیم قبول کنیم که اینان نمایندگان طبقه خرده متوسط شهری، کارگران، روستائیان، زنان و ملیت های ستمزده ایران هم هستند. ولی در عین حال ما می گوئیم که نیازی هم نداریم که از بابت دکتر سنجابی نگرانی داشته باشیم، یکی بدلیل اینکه دکتر سنجابی و جبهه ملی او برنامه ای برای اکثریت های محروم ایران ندارند و اگر داشتند دیگر جبهه ملی نبودند، و دیگر اینکه انقلاب ایران از آن مرحله گذشته است که دست اندرکاران راستین انقلاب، یعنی کارگران و روستائیان و دانشجویان و مردمان ستم دیده آذربایجان و کردستان و آبادان و بلوچستان و سایر شهرها، آقای دکتر سنجابی و جبهه ملی را بعنوان رهبران خود بشناسند. وقتی که کارگران نفت اتحادیه های مستقل خود را می سازند، در واقع رهبران آینده انقلاب ایران را تربیت می کنند. اکثریت های زحمتکش ایران رهبری خود را تقدیم تاریخ خواهند کرد.

برای امریکا «آلترناتیو» اول دیکتاتوری شاه است و دولت نظامی، آلترناتیو دوم جبهه ملی و یسار کیبات آن؛ برای شاه آلترناتیو اول جبهه ملی است و بعد گروه های دیگر. موقعی که شاه قوی بود، به جبهه ملی اجازه نمی داد که با غریبان رفت و آمد بکند. وقتی که شاه ضعیف شد، امپریالیسم غرب اول جبهه ملی را پیش کشید و از او صحبت کرد، و جبهه ملی بی طرفداروبی سازمان را در انظار جهان بانیان بعنوان قوی ترین نیروی مخالف شاه معرفی کرد. در حالیکه کارگران نفت فقط از رهبران خود دستور می گرفتند و نظام کار خود را خود می دانستند.

و حقیقت این است که قوی‌ترین مخالف شاه، کارگران هستند، چرا که آنان می‌توانند تولید اقتصادی کشور را مستأصل کنند - که خود به خرد دودش بچشم غرب هم خواهد رفت - و یا تولید اقتصادی مملکت را بهبود دهند. حقیقت این است که اگر جبهه ملی و آقای دکتر سنجابی فکر می‌کنند که سخنگوی کارگران و روستائیان هم هستند، بهتر است به کارگران و دهقانان بگویند که بارفتن شاه وضع آنان چگونه خواهد شد. آیا قرار است کارگران بهمان‌روال سابق، منتها شاید با قدری دستمزد بیشتر، کار بکنند و فقط خدا را شکر کنند که شاه رفته و به جایش جبهه ملی نشسته است؟ و آیا سیستم سرمایه‌داری و زمینداری بهمان صورت سابق خواهد ماند؟ اگر جبهه ملی یا هر گروه دیگری برنامه‌ای دارد، چرا آنرا در آستین خود نگه داشته است و بروز نمی‌دهد؟ و یا در مورد ملیت‌های ستمزده - که بورژوازی از شنیدن نامشان به لرزه می‌افتد و هر کس را که از آنان یاد می‌کند، بعنوان «تجزیه طلب» از میدان بدر می‌کند و دقیقاً همان انگ با سمه‌ای را که شاه جعل کرده، بر سینه تمام مبارزان و نمایندگان واقعی ملیت‌های ستمزده می‌زند - آیا جبهه ملی برنامه‌ای دارد؟ آیا پس از رفتن شاه باز هم قرار است فارسی دری در حلقوم کارگر و دهقان آذربایجانی و کرد و عرب و ترکمن و بلوچ بزور سرنیزه و توپ و تانک ریخته شود؟ اگر برنامه‌ای دارید بما هم نشان بدهید.

ولی نه کارگر منتظر این آقایان می‌شود، نه ملیت ستمزده، و نه دانشجوی رادیکال و جوانانی که تمام تظاهرات را تنظیم می‌کنند و هدایت و حمایت می‌کنند. انقلاب با ترکیب خاص خود راه افتاده است. انقلاب ساخت‌های خاص خود را می‌سازد، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، انجمن‌های ایالتی، و بزودی کمیته‌های کارگری و کمیته‌های دهقانی هم خواهد ساخت. رهبران واقعی انقلاب در کوره کارخانه‌ها آبدیده می‌شوند.

این را هم بگوئید که ما بآن‌نیکه سالها در زندان‌های شاه بسر برده‌اند، بدلیل اسارت و شکنجه و محرومیت از فعالیت سیاسی، احترام کامل داریم. رهبران جبهه ملی ازین نظر مستثنی نیستند. هر گاه شاه خائن یک یا چندتن ازین رهبران را در سالهای اخیر با اسارت برده، ما بر ذمه خود دانسته‌ایم که از حقوق انسانی و دموکراتیک و آزادی آنان دفاع کنیم و آزادی بی‌قید و شرط آنان را از زندان‌های شاه بخواهیم. دفاع بی‌قید و شرط از حقوق انسانی و

دموکراتیک مردم از هر طبقه و صنف که باشند، وظیفه اساسی ماست. ازین دیدگاه هر گونه تجاوز بحقوق هر کدام از افراد مردم ما از نظر ما محکوم است، و ما تمام تقای خود را خواهیم کرد تا هرگز، در هیچ مرحله وزمانی، بحقوق فردی و جمعی اشخاص از طرف حکومت تجاوز نشود.

لکن انقلاب برنامه انقلابی می خواهد، حزب انقلابی می خواهد و کادر تربیت شده انقلابی می خواهد. آیا جبهه ملی، برنامه انقلابی، حزب انقلابی، کادر تربیت شده انقلابی دارد یا خیر؟

يك رهبری دیگر هم هست که شاه همیشه چپ را به بهانه او می کوبد. و این چپ، حزب توده است. حزب توده تا بن استخوان استالینیستی است. حزب توده همانطور که پیش از بیست و هشت مرداد نشان داد، بدنبال نوعی ساخت و پاخت با بورژوازی وابسته است. حزب توده یا به کارائی پرولتاریای ایران بی اعتماد است و یا از آن نومید، در نتیجه پیشنهاد می کند که برای برانداختن شاه با بورژوازی هم متحد بشویم، بدلیل اینکه هیچ قدرتی مستقلا نمی تواند سلطنت را از میان بردارد! و این حرف را حزب توده در زمانی می زند که طبقه کارگر ایران، کارگران نفت ایران، امپریالیسم امریکا را مستاصل کرده اند. حزب توده معتقد است که اول با بورژوازی ائتلاف می کنیم - مثلاً مثل زمان قوام السلطنه می چپیم توی کابینه اش - تا سلطنت را از میان برداریم. و بعد همه با هم جمع می شویم و کلک بورژوازی را می کنیم. و بعد سینه سپر می کنیم جلوی امپریالیسم و کلک امپریالیسم را می کنیم. هیچ انقلابی در تاریخ انقلابات جهان به این روال صورت نگرفته است. انقلاب بلشویک نمونه سیر پویای انقلاب بود. نیروهای بسیج شده آنچنان قوی بودند که به «کرنسکی» اصلاً مهلت ندادند حتی جرعه ای از آب انقلاب بورژوائی از گلویش پائین برود. انقلاب دموکراتیک بی فاصله و بی درنگ غرقه در انقلاب پرولتاریا شد. چین و کوبا هم همین وضع را داشتند. حزب توده، این بی غیرت ترین حزب کمونیست جهان، آنچنان تاریخ نویسی و تاریخ خوانیش بد است که اصلاً نمی داند در خود ایران چه گذشته و در انقلابات ایران چه شده است و چه خواهد شد. حزب توده بجای درگیر شدن در عمل، و درگیر کردن کارگران و دهقانان و ملیت های ستمزده در عمل، بجای حفظ استقلال عمل انقلابیون، انقلاب را دست بسته در اختیار بورژوازی وابسته ایران می گذارد. استالین از «چیانکای چک» در دهه سوم قرن حاضر حمایت

کرد و آقای «چیانکای چک» هم برگشت و حزب کمونیست را از دم تیغ گذراند. آقای اسکندری هم چپید توی کابینه قوام، در نتیجه، قوام السلطنه ارتش ایران را بسراغ حکومت دهقانان و کارگران در آذربایجان فرستاد.

پس حزب توده هم دردی را دوا نمی‌کند. منتها هم جبهه ملی و هم حزب توده ادعای رهبری مردمان ایران را دارند؛ و این خود بر مشکلات مبارزه می‌افزاید. این دو همیشه می‌گویند اگر ما مخالف شاه و امپریالیسم نبودیم، پس چرا شاه وجود و حضور ما را در طول این همه سال قدغن کرده بود؟ ما می‌گوئیم هر آنچه چیزی که قدغن بشود، دقیقاً مطلوب ما نیست. مطلوب ما آن چیزی است که تولید کنندگان ثروت ملی یعنی کارگران و دهقانان و رهبری‌های آنان را بحکومت برساند، زنان، جوانان، ملیت‌های ستمزده را بصورت دموکراتیک در تمام مسائل دخالت دهد و یک دموکراسی سرشار از تحرک برای همه مردم ایران، که اکثریت قریب باتفاقشان را کارگر، دهقان، زن، ملیت ستمزده و طبقات خرده پای شهری تشکیل می‌دهند، به ارمغان بیاورد. و این کار جز از طریق شرکت خود این طبقات در تمام سطوح کار - از رهبری یک کمیته کوچک دهقانی بگیرد و بیاید تا انجمن‌های شهری و ایالتی و تا مجلس مؤسسان و انواع مختلف رفرا اندم‌های وسیع - عملی نخواهد بود. هر نحوه حکومتی که از بالا سر بر این ترکیب مبارزه در جامعه ما تحمیل شود، از نظر ما قابل قبول نخواهد بود. بسیج توده‌ها فقط برای نشان دادن قدرت تجمع توده‌ها نیست، بلکه بمنظور کسب قدرت بوسیله خود توده‌ها هم هست. ماهر کسی را که مانع رسیدن توده‌ها به قدرت بشود، خائن به انقلاب ایران خواهیم دانست.

گروه‌های مختلفی که در گذشته کار چریکی می‌کردند، خواه با تمایلات اسلامی و خواه با تمایلات مارکسیستی، هر دو اینک به اهمیت کار جمعی و کار توده‌ای پی برده‌اند. تا آنجا که بما گفته شده برخی از آنان وظیفه حفاظت تظاهرات چند میلیون نفری تهران را برعهده داشته‌اند. آیا این گروه‌ها یک حزب کارگری و دهقانی بوجود آورده‌اند یا خیر، برای ما روشن نیست. آنچه روشن است این است که این گروه‌ها وجود دارند و ریشه دارند و در ساختن یک حزب می‌توانند نقش فوق‌العاده مهمی بازی کنند. حزب از نظر ما اساس کار است؛ بدلیل اینکه می‌تواند سازمان بدهد، برنامه انتقالی را تنظیم کند و کار تهییج، تبلیغ و سازماندهی را برعهده بگیرد و کارگران و دهقانان و اقشار تحت ستم را بحکومت برساند.

سخن از حکومت اسلامی هم هست، و در همه جا. برنامه آن از طرف امام خمینی و یا از طرف علمای مذهبی داخل کشور هنوز داده نشده. پس ما بسیار دشوار می‌توانیم درباره آن داوری بکنیم. اگر این حکومت اسلامی ماهیت خود را روشن کند، ما درباره آن بصراحت داوری خواهیم کرد.

صحبت‌های مختلف هست. عده‌ای از ایرانیان مقیم پاریس نامه‌ای نوشته، اظهار نگرانی کرده بودند که ممکن است در آینده دیکتاتوری اسلامی بر ایران حاکم بشود. آنچه در این نگرانی ممکن است نادیده گرفته شده باشد ماهیت انقلاب امروز ایران است. در این هیچ تردیدی نیست که مذهب در بسیج اذهان عمومی نقش بسیار مهمی بازی کرده است. کسی که منکر این نقش بشود تاریخ خواندن بلد نیست. ولی ریشه‌های انقلاب کنونی ایران در جهت‌گیری انقلاب، یعنی جهت‌گیری علیه امپریالیسم و سلطنت نهفته است و این جهت‌گیری هم مادی و هم معنوی است. کارگر ایرانی می‌خواهد دسترنج خود را خود بدست بگیرد. دهقان ایرانی می‌خواهد بدون آقا بالاسر، و با بهترین وسایل کشت و زرع، و با داشتن بهترین دانش کشاورزی زندگی خود را بگذراند. روزنامه‌نگار ایرانی می‌خواهد با آزادی کامل بنویسد، آقا بالاسر نداشته باشد و بدلیل اعتراض به فضاحت‌ها، از رفاه و امن و آسایش محروم نشود. ملیت‌ستزده می‌خواهد نیروی مادی و معنوی خود را برای بالابردن سطح فرهنگ، سطح آزادی، سطح هوشیاری خود بکار ببرد، می‌خواهد احساس شرف و غرور انسانی بکند. دانشجوی ایرانی بدنبال برانداختن سیستم استعماری آموزش و پرورش دانشگاهی است. شاگرد مدرسه ایرانی می‌خواهد تعلیم و تربیت پدرسالارانه استعماری از بین برود و بجایش مدرسه به مرکز شکفتگی استعدادها بدل شود. زن می‌خواهد آزاد باشد، با مرد تساوی کامل داشته باشد، صاحب کامل اندام و مغز خود باشد و از پدر و برادرش و شوهرش زور نشنود و از نظر مادی و معنوی بوسیله جامعه مردان و خانواده‌ای که مرد بر آن تسلط دارد استثمار نشود.

عده‌ای نیز گفته‌اند که یک شورای موقت انقلاب تشکیل شود. بمانگفته‌اند در کجا و چگونه. اگر مردم خود شورای موقت انقلاب تشکیل دهند ما با آن موافقت خواهیم کرد. عده‌ای گفته‌اند که امام خمینی در خارج از ایران کابینه‌ای تشکیل دهد و بعد این کابینه به ایران منتقل شود. ولی نگفته‌اند که این کابینه برای چه تشکیل شود. بزرگترین مزیت امام خمینی بر تمام رهبران گذشته و کنونی

مذهبی این است که وی به اعتبار ارادت جمع عمل می کند و در واقع نمی خواهد که مریدانشان، مردمان بی اراده، بی عقیده و بی شخصیت باشند، که هر چه گفته شد کور کورانسه عمل کنند. امام ذات دیکتا توری شاه را به نیکی درک کرده، و بخوبی می داند که مردم ایران تا چه حد ظلم و ستم فرامین از بالا صادر شده را چشیده اند. وی می داند که اگر مردم به ایشان ارادت دارند بدلیل آن است که ایشان هم به خواست های مردم ارادت دارند. در این هیچ تردیدی نیست که اگر وی روزی بدرخواست های مردم توجه نکرد، مردم هم به احکام وی توجه نخواهند کرد.

امام خمینی، این تبعیدی پانزده ساله دوران ایران می داند که تبعید چگونه چیزی است. این تبعید را شاه از بالا بایک فرمان برایشان تحمیل کرد. و گرنه خواست قلبی امام این بود که در میان مردم خویش زندگی کند و به تبلیغ بپردازد. پس کسی که مزه این تبعید را، با تلخی گزنده اش چشیده است، هرگز حاضر نمی شود که مردم تبعید شوند. تبعید فقط جسمانی نیست، تبعید، فکری و زبانی و معنوی هم می تواند باشد. شاه با تبعید کردن امام خمینی، فکر و زبان و معنویت وی را هم تبعید کرد. علت محبوبیت بسی نظیر تاریخی امام در ستم دیدگی و مظلومیت وی نهفته است. ازین دیدگاه امام شباهت به مردم فلسطین دارد که بوسیله اسرائیل از سرزمین آباء و اجدادی خویش رانده شده اند. شاه بهمان اندازه اسرائیل غاصب است و امام خمینی باندازه یک فلسطینی، مظلوم. ولی این مظلومیت به عصیان عظیم در آمیخته است، بهمان گونه که مظلومیت فلسطینی به عصیان علیه اسرائیل و علیه ظلم در آمیخته است. مردم ایران ریشه های ظلمی را که به امام شده می دانند، و ریشه های عصیان عظیم او را هم می دانند. و چون خود دقیقاً در همان وضع هستند، یعنی غریبانی هستند در زادگاه خویش، تبعیدیانی هستند در موطن خود، و علیه این تبعید، این از زادگاه راندگی فکری و عاطفی و اندیشگی، هم در ماده و هم در معنا، عاصی شده اند، با امام احساس هویت مشابه می کنند و این هویت مشابه را بصورت پیروی از احکام او نشان می دهند.

ولی باید دانست که هستند بسیاری از علمای مذهبی دیگر که مظلوم واقع شده اند. ولی هر مظلومی هم عاصی نیست. و گرچه هستند بسیاری از علما که عاصی هم هستند، لکن هر عاصی ای هم لزوماً صاحب خرد سیاسی نیست. آنچه مردم ایران را به امام وفادار و امیدوار می کند، خرد سیاسی است. ضرورت کامل

هست که این خرد سیاسی سالم بماند و خود را بیش از پیش متکی به نیروی خلق محروم بکند، بدلیل اینکه خرد سیاسی او ناشی از نیازها و درخواست‌های جمعی است.

هر نیروئی که در آینده خواه بنام اسلام و خواه بنام غیر اسلام بر سر کار بیاید و بخواهد بکارگر ایرانی، بدهقان ایرانی نارو بزند، به انقلابی که اکنون در ایران می‌گذرد، خیانت کرده است. کارگران و دهقانان آن نیرو را بسزای اعمالش خواهند رساند. آنانیکه برق تهران را خاموش کردند، ولی در روزهای تظاهرات روشن کردند، آنانیکه شیرنفت را بستند، آنانیکه با اعتصابات پی‌درپی در همه جا، از ماشین‌سازی تا گاز، و تا بانکها و تا ادارات، دولت‌شاه را مستاصل کردند، بدون شك هر نیروئی را که در آینده بدانان نثارو بزند، مستأصل خواهند کرد. آنانیکه در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات گفتند، مرگ يك بار، شیون يك بار، ما سانسور نمی‌خواهیم، ما ضبط و کنترل و دزدسر گردنه و غاصب فکر نمی‌خواهیم، ما آزادی می‌خواهیم، آزادی نوشتن، آزادی چاپ کردن، آزادی افشاء کردن فضاحت‌ها و پستی و پلشتی‌ها را می‌خواهیم، اگر روزی بینند که باز سانسور هست و آزادی نیست، با کسی که سانسور را بیاورد و آزادی را ببرد، تا پای جان مبارزه خواهند کرد. اگر سازمانی در آینده بوجود آید که بخواهد مخالف دولت را شکنجه بدهد، آنانیکه کوس رسوائی شاه فعلی را در بامهای جهان زدند و می‌زنند، باز کوس رسوائی دولت آینده را هم خواهند زد. اگر کسی پیدا شود و جلوی سیلان و جوش و خروش عظیم آزادی و دموکراسی را بگیرد، سیلی‌هایی که انقلاب هم‌اکنون بر چهره شاه خائن می‌زند، بر صورت او هم خواهد زد. این قانون انقلاب است. اگر کسانی پیدا شوند و جلوی حرکت چرخهای عظیم و پر خروش انقلاب را بگیرند، اگر کسانی پیدا شوند و چوب لای چرخ انقلاب بگذارند، اگر کسانی پیدا شوند و از گسترش آزادی فرهنگ و زبان به ملیت‌های ستمزده ایران جلوگیری کنند، اگر کسانی پیدا شوند و جلوی آزادی واقعی زنان ایران را بگیرند، اگر کسانی پیدا شوند و حق کارگر را تادینار آخر باو ندهند و یا از دهقان ایرانی، سلب زمین - زمینی که انقلاب بلاعوض باو خواهد داد - بکنند، آنگاه سیل عظیم کارگر و دهقان و زن و ملیت ستمزده و دانشجو بیا خواهند خاست و پوزة خاطی خائن را بخاک خواهند مالید؛ بهمانگونه که اکنون پوزة شاه جانی را

به خاک میمالد. این قانون انقلاب است.

انقلاب ایران، تنها انقلاب ایران نیست، بلکه انقلابی است جهانی. انقلاب منطقه را منفجر خواهد کرد. ایران با ملیت‌های مختلفش ریشه در کشورهای همجوار دارد. در منطقه دو آذربایجان هست، دو بلوچستان، سه کردستان؛ و اعراب ایران با توده‌های عرب ارتباط دارند. انقلاب ایران نخستین اثر را بر این مناطق و توده‌های همجوار خواهد گذاشت. امپریالیسم امریکا خواهد کوشید که ترکیه و پاکستان و کشورهای عربی را از خطر انقلاب ایران دور نگه دارد. ولی اگر ما بخواهیم از انقلاب خود حفاظت بکنیم، چاره‌ای نخواهیم داشت جز اینکه با توده‌های زحمتکش تمام کشورهای منطقه رابطه برقرار کنیم. این رابطه يك رابطه توده‌ای، جمعی و انقلابی است. بسیاری از مردمان زحمتکش کشورهای همجوار ما، بویژه در پاکستان، عراق، ترکیه و اکثر کشورهای عربی، تحت شدیدترین ستم‌ها زندگی می‌کنند. دولت‌های کنونی این کشورها دشمنان انقلاب ایران هستند؛ کارگران و دهقانان و زنان و ملیت‌های ستمزده این کشورها نزدیکترین یاران انقلاب ایران. انقلاب ایران یارویاور تمام نهضت‌های انقلابی این مناطق خواهد بود. انقلاب ایران یارویاور انقلاب فلسطین و دشمن دولت غاصب و نژادپرست اسرائیل خواهد بود. انقلاب تساوی سیاسی و فرهنگی و زبانی تمام ملیت‌ها را تضمین خواهد کرد. انقلاب نمونه‌اعلای دموکراسی خواهد بود، و آزادی افراد را، از هر لحاظ، تضمین خواهد کرد.

انقلاب ایران، تنها انقلاب ایران و تنها انقلاب منطقه نیست. اگر انقلاب ایران به عالیترین سطح دموکراسی دست پیدا کند، ملیت‌های ستمزده روسیه و کارگران شوروی خواهند خواست که به این دموکراسی دسترسی داشته باشند. چنین امری عملی نخواهد شد مگر آنکه آنان بوروکراسی فاسد کنونی کرملین را از کار برکنار کنند و در واقع به انقلاب سیاسی در روسیه شوروی جامه عمل بپوشانند. این چنین است که انقلاب مرزهای کاذب را از میان برخواهد داشت. سراسر مرزهای کنونی ایران ساخته امپریالیسم و استعمار است. انقلاب مرزها را درهم خواهد شکست تا دو بلوچستان، سه کردستان، دو آذربایجان از حال یکدیگر باخبر شوند و به سراغ یکدیگر بروند و علقه‌های لازم را با هم ایجاد کنند. این چنین است که فرهنگ‌ها قوی می‌شوند، ملت‌ها به دموکراسی

و آزادی کامل دست پیدا می‌کنند و زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف و ملیت‌ها از نظر سیاسی باهم برابر می‌شوند.

ولی انقلاب ایران توازن قوا را در سراسر جهان بهم خواهد زد. تنگهٔ هرمز، شاهرگ نفت در دست با کفایت طبقهٔ کارگر، منطقه خواهد بود. امپریالیسم در سراسر جهان، بویژه در کانون اصلی خود یعنی امریکا، دچار بزرگترین بحران‌ها خواهد شد. باین زودی انقلاب ایران قیمت نفت «اوپک» را ۱۴/۵ درصد بالا برده است. روزنامه‌های غربی نوشتند که اقدام اوپک تمام نقشه‌هایی را که «کارت» برای باصطلاح مبارزه با تورم داشت، نقش بر آب کرده است و تازه این آغاز کار است. امپریالیسم امریکا یا مجبور است متوسل بزور بشود که در این صورت پایش بویثنامی دیگر که بمراتب بزرگتر از جنگ ویتنام خواهد بود، کشیده خواهد شد. و این کاری غیر ممکن است، چرا که امریکا از نظر سیاسی و اخلاقی آن آمادگی را ندارد که در خاورمیانه نیروی کلان وارد کند؛ و یا مجبور خواهد شد - همانطور که هم‌اکنون هم شده است - از یک بحران اقتصادی به یک بحران اقتصادی دیگر بغلتد، و این امر سبب ایجاد اعتصابات، تظاهرات و اعتراضات بوسیلهٔ کارگران امریکا خواهد شد. رادیکالیزاسیون بیشتر طبقهٔ کارگر امریکا، ورشکستگی سیاسی و اقتصادی امپریالیسم امریکا، در این کشور یک وضع انقلابی بوجود خواهد آورد، انقلاب قانون صادراتی خاص خود را دارد، و آن قانون هم، قانونی است متکی بر ناموس شرایط عینی و مادی.

انقلاب ایران نه تنها حقوق دموکراتیک ملیت‌ها، نه تنها حق حاکمیت مردمان مختلف بر سرنوشت خویش را تأمین خواهد کرد، نه تنها جامعه‌ای سالم بوجود خواهد آورد که در آن برابری مادی و معنوی، از هر لحاظ، حاکم باشد، نه تنها توده‌های همجوار کشورهای منطقه را بسوی انقلاب سوق خواهد داد، بلکه بعنوان بخشی از کل حرکت انقلابی در جهان، در مسیر عمومی حرکات انقلابی دیگر غرق خواهد شد و در سرنوشت انقلابات دیگر در جهان نقش اساسی بازی خواهد کرد. بیخود نیست که اکنون کاپه انقلابیون جهان فریاد می‌زنند: «زننده باد انقلاب ایران!» ما نیز صدایمان را در صدای آنان می‌تنیم: «زننده باد انقلاب ایران!»

هفته انقلاب

۱

جمعیت خروشان را دیدم که نه به خواب دیده بودم و نه در تاریخها خوانده. حدود ساعت یازده صبح، وقتی که به اتفاق دوسه نفر از دوستان به روبروی دانشگاه رسیدیم، انسانی را سنگر انسانی دیگر دیدیم. در چشم‌های این هزاران چهره انقلاب جز عزم، عزمی عظیم برای گرفتن تمام سربازخانه‌ها، برای به پائین آوردن تمام پرچم‌های قلدری و برای تسخیر کلیه زندان‌های شاه و امپریالیسم ندیدیم. گاهی تشویش از چشمی به چشمی، از چهره‌ای به چهره‌ای و از صدائی به صدائی دیگر منتقل می‌شد. عشرت آباد کمک می‌خواهد. عشرت آباد فشنگ می‌خواهد. و بعد تفنگداران و مسلسل‌داران و شمشیرداران جوان بهر آنچیزی که چرخ داشت و می‌توانست بسوی عشرت آباد بچرخد می‌آویختند و راه عشرت آباد را در پیش می‌گرفتند. این جوانان چنان از اتوبوس‌ها، موتور سیکلت‌ها، کامیون‌ها و جیب‌های بچنگ افتاده ارتش می‌آویختند که انگار سالها مشق چنین کاری را کرده بودند و مردم که همه جای اطراف دانشگاه را پوشانده بودند، چنان خود بخودی، هم‌نا خود آگاه و هم‌بهدف، بیک طرفه‌العین راه را باز می‌کردند که انگار وسائل و وسائط نقلیه رزمندگان جوان ایران از خیابانهای سراسر خالی حرکت میکردند. سرعت عزم، هدف‌گیری و دسته‌جمعی کار کردن، و حتی اگر لازم شد دسته‌جمعی مردن، رنگ‌ها و صبغه‌های اصلی و اساسی این تحرک‌ها و جوشش‌ها بود. و بعد نخست سر آمبولانس‌ها پیدا می‌شد، صدای آژیر در اقطار شهر می‌پیچید و مردم باز راه باز میکردند و بعد رزمندگان عزیز از نبرد عشرت آباد بر میگشتند، با غنائمی از نوع مسلسل، تفنگ، کامیون، اتوبوس، و سیل جمعیت با اتفاق رزمندگان صلا بر می‌داشت: عشرت آباد را گرفتند. عشرت آباد را گرفتند، و رزمنده‌ای تک تیری از مسلسل خود را بطرف هوادر میکرد تا فتح عشرت آباد را نقطه ختامی در آسمان گذاشته باشد.

و تازه این فتح آغاز فتوحات دیگر بود، بدلیل اینکه بنا گه‌ان‌همه‌همه در لبها و سینه‌ها و در چهره‌های جمعیت می‌پیچید که: ارك كمك ميخواهد، اسلحه پيدا كنيد، برويد ارك، ارك كمك ميخواهد. تعداد كثيري از جمعيت اين دعوت را لبك ميگفتند. نه كسي به افتخار مي‌انديشيد، نه به مرگ. همه - اين حقيقت زلال ترين حقيقت هاست - همه بيك چيز مي‌انديشيدند: تصرف ارك؛ و پيش از آنكه راديو گرفته شود، مي‌پرسيدند: راديو را گرفتند؟ و طوري سؤال مي‌كردند كه انگار بايد راديو را گرفته باشند و گرنه حتي خود سؤال هم بي‌فائده خواهد بود. هدف، قصد را رهنمون مي‌شد درست به قلب خویش. هدف سینه‌اش را می‌گشود بسوی تیر های رزمندگان توده‌های نستوه سازش ناپذیر عزم جزم کرده ایران. هدف متلاشی می‌شد

در این فاصله جمعیت را دیدیم که از سوراخ‌های تنگ خانه‌ای که ملت کوبیده بودش - درخیا بان فخر رازی - دیدن می‌کردند. من از پله‌ها بالا رفتم. خانه از آن خانه‌هایی بود که لابد در اطاق مهمانیش در زمانی که خانه‌ای اشرافی بحساب می‌آمده پیاوئی هم در گوشه‌ای داشته. ولی هجوم جمعیت نه آنچنان بود که انسان به سلامت این خانه بیندیشد و آنوقت از پله‌ها سرازیر شدیم پائین و در زیر زمین از اطاق شکنجه‌ای دیدن کردیم با قسمت اعظم وسایل بجا مانده‌اش که بی‌شبهت بیک کوره آدم‌پزی از یک سو، و یک سمساری رنگ و رو رفته و پر ازدحام از سوئی دیگر نبود. وقتی که بیرون می‌آمدم می‌گفتم، لعنت من به این خانه‌ها باد، هم نو و هم ویرانش، لعنت من به این خانه‌ها باد. راندم بسوی ارك - در حسن آباد متوقفمان کردند. صغیر گلوله درست از بیخ گوش رد می‌شد. پیاده شدیم و دیدیم انگار قرار است با دست خالی کاری بکنیم. داخل جمعیت ضلع جنوبی حسن آباد باز همان رزمندگان بودند و تفنگ‌ها و مسلسل‌ها را طوری بدست گرفته بودند که انگار چوب‌هایی بیش نیستند. ترس از سلاح از میان برخاسته بود، ترس از تیر، ترس از خون، ترس از دشمن، ترس از گارد تا دیروز جاویدان که جاودانگی خود را در برابر ملت برای همیشه از دست داد، از میان برخاسته بود. مردم طوری ایستاده بودند که انگار «جاویدان» ها فقط ترقه در می‌کردند. از زمان دکتر مصدق تا کنون راديو مظهر كشمكش بود. بارها مردم هجوم آورده بودند كه راديو را بگيرند و صدای خود را بگوش ديگران برسانند. توفيق، بمعنای واقعی هرگز حاصل نشده بود، ولی حالا توفیق

آنچنان نزدیک بود که نمی‌شد از آن گذشت. من حداقل يك ربع قرن به انتظار چنین روزی بوده‌ام. صدای مسلسل سنگین می‌آمد و بعد از این سوی سلاحهای رزمندگان خودی جواب می‌داد. آتش سکون و سکوت نمی‌شناخت و بعد صدا از جاهای دیگر هم برخاست و شایعه در لبها در پیچید که کمیته را محاصره کرده‌اند، و دارند کمیته را می‌گیرند، و این همان کمیته بود که زمانی لرزه بر اندام ملت می‌انداخت، چرا که بهترین و رشیدترین زنان و مردان ما بارها در سلول‌های تاریک آن خوابیده بودند و بارها، ماهها و سالها در «اطاق‌های تمشیت» آن شکنجه شده بودند. خواستیم بآن سو برویم تا بلکه شاید شاهد سقوط دو ارك، ارك رادیو و ارك کمیته باشیم، ولی اقبال با ما یاری نکرد. فقط کسی که سلاح بدست داشت باید عازم صف اول جبهه می‌شد، ولی هم تخیل و هرغرائز، هم عقل و هم این رنگ‌های بهم پیچیده اندامی بنام انسان، نهیب می‌زد به رودخانه پیوند اگر هدف دریاست و در اینجا هدف دریا بود. پرسیدیم از کجا اسلحه تهیه کنیم و فوری گفتند باید از آقا، از منزل آقا بگیریم. منتظر ماندیم ولی انتظار بنا گهان سرآمد. صدای تیر در اطراف ما قطع شد و بعد بنا گهان لهله برخاست: رادیو را گرفتند. رادیو را گرفتند، رادیو را گرفتند؛ و آنگاه آمبولانس آژیر می‌کشید و رزمندگان خلق برمی‌گشتند، با چهره‌هایی که مردم غرق در بوسه‌شان می‌کردند و بوسه‌ها آنچنان سریع و با هدف بود که ممکن بود بوسه دهنده و بوسه گیرنده را یکجا منفجر کند. و بعد با سیل جمعیت توفانی باز بسوی دانشگاه برمی‌گشتیم و در بازگشت وقتی که از ماشین فریاد می‌زدیم رادیو را گرفتند: مردم درود می‌فرستادند و مشت‌هاشان را بسوی آسمان می‌گرفتند؛ و بعد جلوی دانشگاه صف طولانی رزمندگان رادیدیم که غنائم خود را از مسلسل، فشنگ، و خودرو و اتوبوس و کامیون بسوی دیگر جاها و برای تحویل به مراکز انقلاب می‌بردند. ما بدانشگاه تهران رفتیم و این همان دانشگاه نبود که من چهار سال و نیم پیش ترکش کرده بودم، با این قصد که بر نخواهم گشت تا یکسره نابودش کنند و دیگر باره بسازندش. و حالا دانشگاه زرادخانه انقلاب بود. من از جوانی پرسیدم که مسلسل سبك را چگونه شلیک می‌کنند. او به من و بیست نفری که دورش اجتماع کرده بودیم، طریقه آتش را یاد داد. می‌گفت ساده است، خشاب رامی‌گذاری، گلنگدن را می‌کشی و بعد این چیز کوچک را که اینجا می‌بینی می‌آریش روی رگبار و بعد ماشه را می‌چکانی

همین. و بعد، برآستی هم که وقتی تمام ملت بدادخواهی برخواست، کشیدن ماشه ساده می‌شود - فکر گرفتن سلاح لحظه‌ای از مغز ما دور نمی‌شد، ولی آنانی که سلاح داشتند، آنچنان گرامیش می‌داشتند - چرا که بکار آنان و از طریق آنان بکار ما هم می‌آمد - که حاضر نبودند حتی بگذارند ما یکپار بماشه‌اش دست بزنیم. و بعد در باشگاه دانشگاه از انبار وسائلی که مردم هدیه کرده بودند، دیدن کردیم. اگر جنگ با سلطنت و بختیار و با سراسر دست‌نشانندگان امپریالیسم آمریکا و غرب تا سالها ادامه یابد، باز هم مردم پنبه، گاز، تنظیف، دارو، پتو و کلیه وسایل لازم را تهیه خواهند کرد. این پیغامی بود که انباردار این انبار انقلاب بما گفت. و بعد بیرون که رسیدیم، گفتند که همه باید بسوی باغشاه بروند، و ما پرسیدیم مگر باغشاه را گرفته بودند، گفتند، گرفته بودند اما هلیکوپترها در این پادگان گارد پیاده کرده‌اند و جنگ مغلوبه‌است. ما بسوی باغشاه حرکت کردیم، حقیقت آنکه تا برسیم رزمندگان برمی‌گشتند، چرا که باغشاه سقوط کرده بود و نوبت جمشیدیه بود و مادر کنار میدان مجسمه‌ای که مجسمه‌اش به‌زباله‌دان تاریخ سرنگون شده بود ایستاده بودیم و این جمع پرشور و هیجان را تماشا می‌کردیم که مغرور ایستاده بود و خبر را که می‌گرفت، در تمام سطوح و اعماق و ارتفاعات پخش می‌کرد. و بعد ماشینی ما را بمنزل یکی‌مان رساند. رادیو را که روشن کردیم، صدا، صدای انقلاب بود، و بهر کسی که تلفن می‌کردیم. اول تبریک می‌گفت و بعد تعداد پادگان‌های سقوط کرده را تکرار می‌کرد و بعد جمعی می‌آمدند که تبریک بگویند. و بعد من بدوستان دیگر پیوستم و شب را بیرون زدیم تا ببینیم چه شده است و چه خواهد شد. از برابر جمشیدیه که رد می‌شدیم، جماعتی گفتند: سقوط کرد آقا. سقوط کرد، و جوانان به‌نرمی گریه از دیوارها بالا و پائین می‌رفتند و دست همه پر بود، و بعد گفتند که زندانیان این محل، یعنی هویدا و نصیری را گرفته، تحویل کمیته انقلاب دادند. و آمدیم جلوی مدرسه نظام و دانشکده افسری، سقوط سلطنت را دیگر باره دیدیم، سر بازی را دیدیم با مسلسل که خواست برسانیمش، سوارش کردیم. گفت که به‌خلاق پیوسته‌است، دانشجوی نظام است، عطای افسر شدن را به‌لقایش بخشیده است. گاردها را تیرباران کرده ولی نمی‌دانست زده است یا نه. پیاده‌اش کردیم، پائین تر آمدیم. بمنزل دوستی سرزدیم که برادرش دو شب گذشته را در نیروی هوایی مانده بود.

زنگ زدیم. تلویزیون حرف می زد از انقلاب، صورتی جوان بالبداهه از انقلاب سخن می گفت.

بعد گفته شد که قصر فیروزه بوسیله گارد جاویدان تهدید می شود. یکی از میزبانان گفت، دکتر اسلحه را از کجا میاوریم؟ و بعد تلفن پشت سر تلفن کردیم. از کمیته انقلاب گفتند، بیائید، بگیریید. بشنونده نامم را گفته بودم. قدری تعجب کرده بودم. گفته بودم تعجب ندارد، و بعد رفتیم، دو ماشین و هشت نفری، دوسه نفر هم از وسط راه برداشتیم. در طول راه ماشین ها سریع، ساکت، در تاریکی، پاورچین، پاورچین، میرفتند. رزمندگان منتهای احتیاط را می کردند، به مرکز انقلاب رسیدیم، یکی تفنگ داشت و فشنگ خواست، آند دیگری تفنگ و خشاب داشت و فشنگ می خواست، آند دیگری همه چیز داشت، و بالاسر مردم گرفته بود و رد می شد. از گوشه و کنار گفتند، اسلحه تمام شد، صبح بیائید، ولی عزم جزم کرده بودیم که سلاح بدست بیاوریم، این مردم پاکترین مردم بودند و همه می خواستند که کسی به قصر فیروزه حمله نکند، و می خواستند گاردها را پیش از حمله از میان بردارند. وقتی که از مردی اسلحه خواستیم گفت، چل پنجاه نفر رفتند، و اطمینان داشته باشید که کافی هستند. در باز بود و مردم در برابرش ایستاده بودند. گفت فردا بیائید، و با خاتمه خدمت هم بیائید، خاتمه کدام خدمت؟ تازه خدمت ما دارد شروع می شود. در باز گشت، مسلسل بدستی را سوار کردیم، تا به دانشگاه برسانیم، در تاریکی ماشینمان را توقف دادند و بما گفتند که چهار زن از یک پیکان بسوی چریک ها و مجاهدین شلیک کرده اند، مواظب باشید. جوان مسلسل بدست گفت، اگر دستم برسد، اگر دستم برسد! او را در جلوی دانشگاه پیاده کردیم. تازه در منزل دوستی، در وسط شهر، دراز کشیده بودیم که صدائی از ابرها شنیدیم، باز زدیم به بیرون، همه می پرسیدند چه شده؟ تلفن کردیم، اینور، آنور، معلوم شد که در پادگان جی انبارهای مهمات را منفجر کرده اند. آسمان را نگاه کردم، ستاره ها از میان ابرها نزدیک تر می آمدند، و این پیغام بر آسمان نوشته می شد، انقلاب پیروز شده است، انقلاب شروع شده است. خواب چند ساعته دیشب من بهترین خوابی بود که کرده بودم.

ای کا بوس سلطنت، ای کا بوس استعمار، از خواب های ماهم خارج شوید. ای رزمندگان مسلح درود بر شما، درود بر شما. ای ملت ایران تبریک بتو، سلاح را بزمن نگذاریم تا پیروزی قطعیت کامل پیدا کند.

هفته انقلاب
۲

راهی جز ادامهٔ انقلاب نیست.
اگر کسی بخواهد ترکیب واقعی اجزاء متشکلهٔ انقلاب ایران را ببیند،
باید از دو جا دیدن کند:

اولی پزشکی قانونی و دومی سنگربندی های فرح آباد.
در برابر پزشکی قانونی يك جمع شش هفت هزار نفری دیدیم، نمونه ای
کامل از اکثریت های محروم ایران، متکلم به چندین زبان این مملکت، فارسی،
ترکی، کردی، گیلکی و بلوچ، وهمه گریان، والله اکبر و صلوات گویان، مرکب
از کارگر، دهقان، بازاری خرده پا، دانشجوی شهرستانی، و زنانی که به محض
شنیدن نام برادر یا شوهر، پدر یا پسر خود بصداى بلند، گریه می کردند، و بعد
زنانی دیگر که آنان را تسکین می دادند و کاسه های آب را در میان جمعیت
می چرخاندند: «تمیز است، بخورید، تسکین می یابید»

وقتی که چادر برزنتی بخون آلوده و انت های حامل نعش بکنار می رفت،
ما، ثمرهٔ سلاخی سلطنت را می دیدیم، صورت روی صورت، و بخون آلوده،
با چشم های نیمه باز و بسوی بیکرانگی ابدیت در غلنیده؛ و نعش ها آنچنان بیکدیگر
مماس بودند که انگار محتویات رنگین ساندویچی. بوی نعش ها چسبید به سق
دهنمان و هنوز آنجاست. بر اینجا نیز مثل همه جا نوعی بی نظمی حاکم بود.
بیست نفر سر بیکدیگر داد می زدند که بکشید کنار، و مردم، معصوم ترین چهره های
تاریخ، می گفتند: «می خواهیم ببینیم، می خواهیم ببینیم» و گریه را سر می دادند،
اشک ها را پاک می کردند، و به اجساد خیره می شدند، انگار می خواستند با چشم
های اندوهبار و مصیبت زده، آخرین عکس را از چهرهٔ عزیزان خود گرفته
باشند.

و نعش کش ها را که می آوردند، قامت اکثر نعش ها از نعش کش ها بلندتر

بود، گهگاه نعش‌ها ریش‌هم داشتند، با موهای فراوان مجعد و مشکمی، و جعد‌ها سخت زنده می‌نمود. و آنگاه جای گلوله را می‌دید، گاهی به اندازه يك اثر انگشت خونین و محکم روی گوشت فشار داده شده، و گاهی باز، تا آنجا که يك دهن بتواند باز باشد. دست‌های زنده در میان سرها و پاها و پوتین‌ها و دست‌های آغشته بخون فرو می‌رفت و آنگاه جسدی از میان اجساد بیرون کشیده می‌شد، و این بار می‌دید که گلوله را طوری توی چشم زده‌اند که انگار رستمی در چشم اسفندیاری، و گلوله سر تراشیده سر بازی را متلاشی کرده، بیرون رفته بود.

جسد‌ها را به داخل پزشکی قانونی می‌بردند، تعیین هویت می‌کردند و بعد اگر مرده صاحب داشت بر تابتوتی می‌نهادند و بعد لاله‌الاله‌الله گویان‌راه قبرستان را در پیش می‌گرفتند، و آنگاه يك نفر از بالای نرده یا سکوئی نام‌های جدید را می‌خواند، و اگر مرده صاحب داشت، ضجه‌ای از گوشه‌ای شنیده می‌شد، و اگر مرده صاحب نداشت، خواننده نام‌ها بسرعت رد می‌شد، اکثر مرده‌ها صاحب نداشت، و آمبولانس‌ها که از هر دوسوی خیابان آژیر کشان هجوم می‌آوردند، نعش‌های بی‌نام دیگری را به پزشکی قانونی می‌رساندند. ما نمی‌دانستیم که به آمبولانس‌ها برسیم، به وانت‌ها و یا به اتومبیل‌های شخصی، که گاهی صندلی وسط جلو را برداشته بودند و جسد را بر روی هر دو صندلی بدرازا خوابانده بودند و گاهی جسدی را هم در صندوق عقب آورده بودند. راه را برای بردن جسدی بداخل پزشکی قانونی باز کرده بودند که ما پریدیم جلو و رفتیم تو. جسد‌ها را با کفن و بی‌کفن، با لباس، و بی‌لباس و تنها با يك زیرپوش، و يك علامت مشخص کننده گذاشته بودند. بعضی از این جسد‌ها نیمه‌کور بنظر می‌آمدند. این جسد‌ها تیمسارها و سرهنگ و سرگرد و سروان نمی‌توانستند باشند. بر روی شکم برهنه جسدی نام ستوانی نوشته شده بود، و محتویات جیبش هم بر روی همان شکم برهنه برآماسیده گذاشته شده بود. از کراوات و لباس رنگین و قیافه بورژوائی هم خبری نبود، دانشجو، سرباز، کارگر و گارد بودند، و بعضی‌ها آنچنان قوی و گردوگشن خوابیده بودند که انگار شیرهایی در کنار هم و در بیشه‌ای. ولی اینها شاید استثناها بودند. اکثر معصوم می‌نمودند و طوری خفته بودند که انگار اگر کفن را از دست و پاشان باز می‌کردی، براحتی بلند می‌شدند، دوباره بدنبال مسلسل خود می‌گشتند و

راه پیکار را در پیش می گرفتند. و در زیر زمین تعداد جسد‌ها بیشتر بود، و حتی یکی دو جسد سوخته هم بود و آنگاه سه چهار مرد زنده را دیدیم که دستمال یزدی خود را بصورت گرفته بودند، و بلند و به تنهایی گریه می کردند، و جوانی را دیدیم که زانوهایش را بغل کرده، کنار جسدی نشسته بود و می گریست. جسد زخم‌های برهنه‌اش را در برابر ماعیان می کرد، انگار رگبار مسلسلی را در تن جوان خالی کرده بودند، و تن به آبکشی می مانست که از آن طلای مذاب برد کرده باشند. و آنگاه پزشک قانونی را دیدیم که بالا سر و پشت جسدی ایستاده بود، و بیشتر به ترازو داری می ماند که پشت ترازو ایستاده باشد. حساب زندگی و مرگ را بیک نگاه محک می زد و می دانست که اینان همه مرده‌اند. در بازگشت جسدی را دیدیم که جگر سفیدش را بر روی شکم کاملاً سالمش گذاشته بودند و صورت بهمان صورت بهت زده می نمود که صورت‌های ما. و جسدی دیگر را دیدیم که بخشی از روده باریکش بدور دست خون آلودش حلقه شده بود، انگار پیش از مردن خواسته بود نظمی هنری بخود بدهد و تسویق نیافته بود.

زدیم بیرون بدن بال‌سربازی فراری گشتیم که صبح زود، موقع پائین رفتن از پله‌های خانه‌ای که شب را در آن سر کرده بودم، زنی در آپارتمانی را باز کرده، بدست من سپرده بود: «اواز ارتش فرار کرده، می خواهد به انقلاب خدمت کند، او را به انقلابیون معرفی کنید.» و حالا سرباز فراری را نمی توانستیم پیدایش کنیم، لابد سوار یکی از کامیون‌هایی شده بود که رزمندگان از ارتش به غنیمت برده بودند و لابد مسلسلی هم بدست گرفته، به رزمندگان پیوسته بود.

سوار ماشین شدیم و رفتیم که کمیته را ببینیم. درش را بسته بودند، و مردی با یک قمه برهنه کنار در پاس می داد. کاغذهای فراوان دوروبر در و پائین تر در وسط خیابان ریخته بود، لابد بخاطر هر تکه این کاغذها پاهای جوانان ما ساعت‌ها شلاق خورده بود، لابد بخاطر این اعترافات قلبی ناخن زنان و مردان ملت ما را کشیده بودند. این کاغذها چنان تکه پاره بود که نتوانستیم سردر آوریم چه چیز در آنها نوشته شده.

و بعد رفتیم فرح آباد، از سه راه ژاله، از کوچه‌ها و پسکوچه‌ها، و بعد درست از وسط خیابان و از کنار تل کیسه‌های شنی و سنگر نشینان مسلسل بدست، تار سیدیم بجائی که گفتند دیگر باید ماشین را درجائی پارک کنیم. و بعد

پیاده براه افتادیم، پرمسان، جویان، صورتهای اینجا هم همان صورت محرومان بود، همان صورت اکثریت‌های زحمتکش ایران بود. یکی از مردان مسلح آشنا درآمد و داستان گرفتن نیروی هوایی را با فروتنی، بدوزبان، فارسی و ترکی، برای ما تعریف کرد، و گویا این سنگرها همه دوزبانی هستند. و بعد بلندگوئی صدایش کرد، مرد مسلح عذر خواست و رفت و بعد برگشت و باز آمد. رئیس و مرئوسی در کار نبود. همکاری کامل، گوش بزنگی کامل، بر همه جا حاکم بود. دعوتان کرد که با او غذا بخوریم. همه در سنگر بودند، غذا می‌خوردند، و لسی اسلحه را در دست دیگر نگه داشته بودند. کیسه‌های شنی را از هر صد یا صد و پنجاه قدمی روی هم تل کرده بودند، و بعد گهگاه ماشینی می‌ایستاد و واری می‌شد و بعد از آن پشت، از صندوق عقب، غذا در اختیار رزمندگان گذاشته می‌شد. رفتیم تاجائی که می‌توانستیم برویم، منگر پشت سر سنگر، و مسلح در کنار مسلح، و غرور در کنار غرور. همین غرور انقلابی زحمتکشان بود که ارتش را درهم کوبید، که ارتش را شکست، که بخش‌های محروم ارتش، سر بازان، همافران، گروه‌بازان، استواران و دانشجویان دانشکده افسری و نظام را به کنار انقلاب آورد. و حقیقت این است که باید از جمع چریک‌های فدائی و مجاهدان و تمام مردان و زنانی که در این دوسه روز اسلحه بدست گرفتند و ارتش را از پای در آوردند، و از جمع سر بازان و همافران به مملت پیوسته و در کنار آنان جنگیده، قشون انقلاب را خلق کرد؛ باید در هر محله و کوچه و بازار، قشون انقلاب را خلق کرد؛ باید کلیه سران ارتش شاه را از ارتش مرخص کرد. مگر این تاج‌ها را مستشاران آمریکائی و شاه، و ترکیبی ازین دو یعنی استعمار و سلطنت به این تیمسارها ارزانی نکرده‌اند؟ انقلاب باید نه تنها کلیه تاسیسات استعمار و سلطنت را از میان بردارد، بلکه باید کلیه سران ارتش را مرخص کند، و ارتشی خلق کند با شعور انقلابی و ضد استعماری، ارتشی ملی که در آن از احساسات موقناً سرکوب شده ارتجاعی و طبقاتی که بعداً ممکن است سر بر کشند و عالمی را به خاک و خون بکشند، دیگر هرگز خبری نباشد. تنها چنین ارتش انقلابی، ضد استعماری و ملی می‌تواند مورد احترام طبقات زحمتکش ما باشد. انقلاب باید کلیه سر بازان را از دموکراسی کامل برخوردار کند.

در گذشته می‌گفتند: «ارتش چرا ندارد». انقلاب می‌گوید، ارتش چرا دارد، و خیلی هم چرا دارد، و گرنه نه کمیته ساخته می‌شد، نه اوین، نه قزل‌قلعه،

نه قزل-حصار، نه قصر، و نه آن خانه‌های اشرافی بدل شده به اطاق‌های شکنجه در سراسر تهران و سراسر شهرستان‌ها. اتفاقاً ارتش باین دلیل چرا دارد و بعد ازین هم باید داشته باشد، که سلطنت چرا داشت، که استعمار چرا داشت، که هویدا، نصیری، رحیمی، بختیار، و کلیه این عوامل خونخوار استعمار و استبداد چرا داشتند. این سنگرهای بخون‌آلوده، این سلاحهای پولادین و بعاریت گرفته شده از ارتش، آن نعش‌های گمنام و نامدار پزشک قانونی، آن بهشت‌زها که گورستان انقلاب است و گلستان انقلاب هم هست، آن شهیدان در خاک و خون خفته که امام خمینی خطبه تاریخی خود را بر سر تربت آنان ایراد کرد، همه و همه، با صدا‌های بلند و غرور آمیز خود از قعر خاک، از درون کفن، از زیر پای تمام مردمی که اینک به انقلاب افتخار می‌کنند، سر برمی‌آورند و فریاد می‌زنند، ارتش چرا دارد، همه چیز چرا دارد، بدلیل اینکه اینان اسلحه بدست گرفته، جنگیده و شهید شدند تا ثابت کنند که همه چیز چرا دارد، و علی‌الخصوص ارتش چرا دارد، چرا که سران همان ارتش، همان ژاندارمری، همان پلیس که از تمام امتیازات طبقه حاکم این مملکت و از ترکیب خائنانه سلطنت و استعمار و سیا و ساواک برخوردار شده‌اند، هم به سر باز بسربازخانه آمده از ده و از اطراف شهرها زور گفته‌اند و هم به تمام اقشار زحمتکش و فقیر و دست‌خالی ایران. تمام تاج‌ها و ستاره‌های سران ارتش بوسیله شاه و مستشاران آمریکائی به آنان داده شده و همین امرا هستند که بودجه‌های کلان ارتش را بقیمت سرکوب کامل سربازان و سلب آزادی و دموکراسی از همه آنان، و تحمیل يك بوروکراسی فاسدارتشی استعماری برگزیده ملت به یغما برده‌اند. چگونه می‌شود به تیمساری که تاج و ستاره اش را مدیون اطاعت کور کورانه از مستشاران طاق و جفت آمریکائی و کارشناسان سیا است و امتیازاتش را از طریق بوسه زدن بردست شاه و لیسیدن دستهای جنایتکاران بدست آورده، اعتماد کرد؟ مگر انقلاب را تیمسارها به ثمر رسانده‌اند که تیمسارها در راس ارتش و پلیس و نیروی هوائی قرار بگیرند؟ کدام تیمساری مسلسل بدست گرفت و دوشادوش چریک‌ها و مجاهدین، در فرح آباد، عشرت آباد، باغشاه، میدان ارك، سلطنت آباد و جمشیدیه جنگید تا حالا استحقاق قرار گرفتن در راس ارتش و پلیس و نیروی هوائی را داشته باشد؟ چرا موسسه‌ای بنام ارتش شاهنشاهی را منهدم نمی‌کنید، و چرا بجایش قشون انقلاب را نمی‌گذارید؟ دیگر زمان آن رسیده است که همه چیز چرا داشته باشد.

راقم این سطور هفت یا هشت سال پیش ازین با تفاق تنی چند از استادان دانشگاه تهران، بنمایندگی از طرف سایر استادان ودانشجویان دانشگاه، بعنوان اعتراض به حضور پلیس و گارد در دانشگاه عالیخانی، پیش‌هویدا رفتیم. در آن زمهریر خفقان، یکی دو جمله ناچیز به‌هویدای خائن گفتم که الان تکرار می‌کنم: «اگر پلیس شما برای گرفتن دزدی در اطراف خانه‌ام، در خانه مرا بکوبد، من پلیس شما را بخانه‌ام راه نمی‌دهم و ترجیح می‌دهم که دزد بخانه من بیاید، چرا که پلیس شما از هر دزدی بدتر است.»

آیا پول‌های بغارت رفته، آیا ناموس‌های یغمازده، آیا خونهای ریخته شده در طول این سال‌های زمهریر خفقان، سالهای شقاوت و بیداد، سالهای کفن و دفن عزیزان، برای اثبات مفهوم آن دو جمله ساده خطاب به‌هویدا که تقاضش هم بارها در همان سال‌ها داده شد، کافی نیستند؟ من نمی‌دانم اسناد مربوط به تربیت کادرهای ارتش بوسیله آمریکائی‌ها در مدارس آمریکائی و اروپائی پخش شده و به دست مردم رسیده است یا نه؟ ولی چون اطمینان ندارم که این اسناد بدست مردم رسیده باشد، بگذارید از روی تحقیقاتی که بوسیله گروه‌های ضد جنگ خود آمریکا بعمل آمده به اطلاع مردم ایران برسانم که از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۷۳، یعنی در طول بیست سال، مجموعاً بیست و شش هزار نفر در ردیف سروان و سرگرد از کلیه کشورهای آسیای جنوبی و خاورمیانه، یعنی هند، پاکستان، ایران، ترکیه، کشورهای عربی و اسرائیل، در مدارس آمریکائی درس خوانده‌اند. از سال ۱۹۷۳ ببعدهش را اسناد دقیق در دست ندارم. ولی در حدود یازده هزار نفر ازین افسران ایرانی بوده‌اند، در حالیکه جمعیت کل منطقه تقریباً بیست برابر جمعیت ایران است. این رقم، درجه میلیتاریزاسیون ایران، در پیش از سال ۱۹۷۳ را نشان می‌دهد. و می‌دانیم که پس از آن، سطح این میلیتاریزاسیون، چندین برابر بالا رفته است. ولی می‌دانید که سه درس از مجموع دروس تحصیلی این افسران عبارت بودند از بازجوئی، وسائل بازجوئی و عملیات ضد آشوب؟ و آیا می‌دانید این بچه معناست؟ یعنی آمریکا یازده هزار نفر بازجو، مأمور شکنجه و متخصص ضد آشوب برای ما تربیت کرده است و همین‌ها هستند که از آن نیم میلیون نفر در طول این بیست و پنج سال بازجوئی کرده، آنان را شکنجه داده‌اند. در میان اینان گروه بزرگی از افسران پلیس هم بوده‌اند. و علاوه بر این تیمسارهای ما در کجا درس خوانده‌اند؟ در همان جا که

پینوشه، دیکتاتورشیلی درس خوانده است. دو اشتباه بزرگ آلوده، رهبرشیلی، که با کودتای سیا و از طریق ژنرال‌های تربیت شده به وسیله آمریکا از میان برده شد، در پیش روی ماست:

یکی مسلح نکردن کارگران و زحمتکشان، تا آنان در کنار انقلاب و بنفع انقلاب مبارزه کنند، و دیگری خلع سلاح نکردن ژنرال‌ها، و گماشتن آنان بر سرکار، و حتی وارد کردن آنان به کابینه. وقتی که آلوده، حکم انتصاب پینوشه را بدستش داد، در واقع حکم قتل خود و حکم قتل رشیدترین زنان و مردان شیلی، و حکم قتل يك انقلاب را بدست پینوشه و ژنرال‌ها داد.

مصدق نیز بعد از سی‌تیر تمام امکانات لازم را داشت که کارگران و بازاریان و حتی بخشی از دهقانان فقیر را بنفع خود مسلح کند و سران ارتش، منجمله همان نصیری را که الان بدست شما افتاده است، از کار برکنار کند. چنین کاری را نکرد، و بیست‌وهشت مرداد، کابوسی که ملت ما را يك ربع قرن در سردابه‌های تاریک شلاق و خفقان و فقر نگه داشت، بر ما نازل شد. شما کارگران نفت، کارگران برق و کارگران تمام کارخانجات ایران را مسلح کنید، دیگر از کرمیت روزولت‌ها و نورمان شوارتز کف‌ها، که از برکت اشتباهات رهبری‌های پیش از بیست‌وهشت مرداد، بنام سروران ایران معروف شدند، خبری نخواهد بود. شما چریک‌ها و مجاهدین، این متهورترین فرزندان تاریخ ایران را، مسلح نگهدارید، شما بر سر هر کوی و برزن و در هر ایالت و ولایت، انجمن‌های مسلح بسازید، دیگر استعمار هیچ غلطی نخواهد توانست بکند. بگذارید کلیه این گروه‌ها، رهبری خود را خود انتخاب کنند، بگذارید دموکراسی کامل بر قشون‌های ملی حاکم شود، آنوقت ریشه امتیازات و طبقه‌بندی‌های ارتش و سایر مؤسسات استعمار زده را خشک کرده‌اید، و بدانید که سراسر دنیا از انقلاب شما سرمشق خواهد گرفت. کلیه امتیازات طبقاتی را که زائیده سلطنت، استبداد، استعمار و ترکیب این سه عامل است، نابود کنید. بهمان‌گونه که شما باید بگذارید دانشجویان و استادان دانشگاه رؤسای خود را در کلیه سطوح انتخاب کنند، باید بگذارید که کمیته‌های کارگری، رؤسای خود را انتخاب کنند، و سربازان قشون ملت، رهبران خود را انتخاب کنند. هر کار دیگری جز این بکنید، سدی در برابر انقلاب پیا کرده‌اید، و در عین حال راه را برای سر بر کشیدن نیروهای ضد انقلاب هموار کرده‌اید. راه را از همین حالا بروی

پیدایش نصیری‌ها و رحیمی‌های آینده ببندید. ستوان خسرو داد بیست و هشت مرداد از طرف سلطنت برگزیده شد، امتیازچپان شد، بمدارس گوناگون کشورهای غربی فرستاده شد، و از قرار معلوم، در همان مدارس که امثال پینوشه درس خوانده بودند، تعلیمات دید، و سرانجام در طول این چند ماه گذشته، به کمک سایر تیمسارهای ارتش تن‌فرزندان رشید ملت ما را مثل يك آبکش سوراخ سوراخ کرد. راه را به روی این جلادهای امروز و آینده ببندید. راهی ندارید جز اینکه انقلاب را ادامه دهید، شق دوم راهی است که بورطه ارتجاع، انهدام و خفقان منتهی می‌شود. ملت، مردم، کارگران، دهقانان، سربازان، زنان، دانشجویان، مردمان محروم از حقوق دموکراتیک و ابتدائی‌ترین آزادیها! ای سنگ‌های زیرین آسیای تاریخ، انقلاب را ادامه دهید!

این سروشی است که من از سردابه‌های انباشته از نعش پزشکی قانونی و وانت‌های پر از جسد شنیدم. این سروشی است که من از سنگرهای دانشگاه، فرح‌آباد و از پشت کیسه‌های شنی و انگشت‌های حلقه شده بدور ماشه مسلسل شنیدم. این سروشی است که من از ترکیب این دو شنیدم. برای زنده ماندن، برای زندگی افتخار آمیز، برای پیش رفتن و تمام پشت سرها را پشت سر گذاشتن، تنها يك راه هست، و آن ادامه انقلاب است.

من در میان چریک‌ها گشته‌ام، در میان مجاهدین گشته‌ام، در میان ترکیبی ازین دو گشته‌ام، در طول چهل و هشت ساعت گذشته در میان مردان و زنان مسلح پلکیده‌ام، نه من، بلکه صدها و هزاران نفر از مردم ایران در میان آنان بوده‌ایم، و در امنیت کامل بوده‌ایم. ولی در طول بیست و پنج سال گذشته، آیا در میان ارتشی تا خرخره مسلح و تابن دندان استعمار زده، امنیت داشته‌ایم؟ می‌گویند بیش از نیم میلیون نفر از مردم ما در دادرسی همین ارتش پرونده دارند. چوب و چماق و گرز و شلاق و سروته تفنگ و باتون نمایندگان این ارتش و آن سلطنت برگرده ما فرود آمده است. آیا می‌توان به این ارتش استعمار اطمینان کرد؟

انقلاب فقط از انقلاب دستور می‌گیرد

مبارزه برای آزادی زنان، مبارزه‌ای نیست که ظرفیت هدایت شدن از بالا را داشته باشد. بدلیل اینکه مبارزه برای آزادی زنان، اولاً مبارزه‌ای است مبتنی بر درخواست‌های اصیل و مستقل خود زنان؛ ثانیاً مبارزه‌ای است در کنار مبارزهٔ اقشار و طبقات محروم دیگر؛ و ثالثاً مجموع این مبارزات، مجموعه‌ای است قد علم کرده در برابر تجاع، ضد انقلاب، استعمار و استعمار، سلطنت و بورژوازی و امپریالیسم، در راه واژگون کردن کساخ‌های ظلم و تسخیر قدرت بوسیلهٔ محرومان و زحمتکشانش، کارگران، برزگران، زنان، جوانان، سربازان و ملیت‌های ستمزده.

از مشخصات دولت‌های بی‌برنامه و دولت‌هایی که بر اساس برنامه‌های مبهم قبول وظیفه می‌کنند، بویژه دولت‌های بی‌برنامهٔ سر در آورده از انقلاب که می‌کوشند نتایج انقلاب را به خود تخصیص دهند و در واقع تبدیل به انحصارگران دست آورده‌های اقشار و طبقات ستم‌دیده می‌شوند، یکی هم عدم توازن آنان در عمل است و در واقع متابعت از اصل کوسه وریش پهن. مثلاً از یکسو، دولت کنونی، بدلیل فشار عظیم انقلابی توده‌های کرد، مجبور می‌شود خودمختاری کردستان را، لااقل بظاهر به رسمیت بشناسد، از سوی دیگر، روزنامهٔ «اولدوز» نشریهٔ ترک‌زبان آذربایجان را، که حتی در زمان بختیار بی‌اختیار قابل انتشار تشخیص داده شده بود، و از زبان حال ملیت ستمزدهٔ آذربایجان سخن می‌گفت، توقیف می‌کند، و حتی گردآمدگان برای دفاع از حقانیت چاپ «اولدوز» را بوسیلهٔ افراد مسلح متفرق می‌کند. دولتی که برنامه برای انقلاب داشته باشد، و به مبارزات هفتاد و یاهشتادسالهٔ اخیر ایران، بویژه ملیت‌های تحت ستم مضاعف ایران، وقوف داشته باشد، اصل خودمختاری کلیهٔ ملیت‌های تحت ستم ایران را درست بر ناصیهٔ برنامهٔ خویش می‌کوبد و حتی به کمک افراد مسلح انقلاب

ازین خود مختاری در مقابل هر نوع زور گوئی دفاع هم می‌کند. دولتی که برنامه داشته باشد بایک حرکت ساده نصف جمعیت يك کشور را، بدون پرسش از خود آن نصف جمعیت، دعوت به قبول پوشاکی خاص نمی‌کند. دولتی که برنامه انقلابی متکی بر ضوابط و نوامیس مادی و معنوی انقلاب داشته باشد، بر زنانی که با علم به مرگ، با وقوف به شهادت، و بدلیل شیفتگی به آزادی و انقلاب، در جمعه سیاه، پیشاپیش مردان به استقبال مسلسل‌های استعمار و دژخیمان سلطنت رفتند، مردسالاری، پدرسالاری، برادرسالاری و شوهرشاهی از هیچ نوع و شکلش را تحمیل نمی‌کند. دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، زنان را بصورت اشیاء جنسی در نظر نمی‌آورد - تازنان صورت خود را بپوشانند که مبادا مردان بوسیله شیطان وسوسه شوند. دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، زنان را در شورای انقلاب راه می‌دهد، چهره‌های زنان انقلابی را از کلیه رسانه‌های ملی در انظار مردمان مبارز می‌گذارد و صدا و سرودهای انقلابی آنان را به گوش مردم می‌رساند. دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، خود به دست خود تفرقه ایجاد نمی‌کند، به دست خود چوب لای چرخ انقلاب نمی‌گذارد، بلکه چرخ‌های انقلاب را صیقل می‌دهد، و کلیه موانع را از میان برمی‌دارد، کلیه راهها را صاف و هموار می‌کند و از غرش محیر العقول چرخ‌های انقلاب به سوی هدف‌های متعالی و پرتحرک خود کوچکترین بیمی به خود راه نمی‌دهد.

دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، شکستن قلم نویسندگان آزادیخواه مملکت را شعار رسانه‌های انحصار شده نمی‌کند. بجای آنکه مستضعفان دروازه غار و شهریار را بسخت کند تا آنان گزاند رگ‌ز طومار امضاء کنند، مشت مستضعفان را بلند می‌کند و فرود می‌آورد بفرق استعمار، وضد خفقان، بدون آنکه به بهانه دفاع از اسلام، نویسندگان مبارز و ازجان گذشته را از صحنه فعالیت انقلابی طرد کند. دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، بر سر مردمی که انقلاب کرده‌اند داد نمی‌زند، به مردم احترام می‌گذارد، نه احترام الکی، تصنعی، تو خالی و ریائی، بلکه احترامی عینی و عملی که در مرکز آن مشارکت انقلابی کلیه اقشار مردم محروم قرار دارد، دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، مردم کشور را به مثابه رمه‌ای بدنبال بریده رفراندومی که کوچکترین منطقی بر آن حاکم نیست، نمی‌کشاند، بلکه خود را متکی می‌کند

بر کلیه تأسیسات دموکراتیک که از خلال مبارزات مردم و از میان سنگرهای پی افکنده در انقلاب سر بر کشیده‌اند، یعنی کمیته‌های کارگری، کمیته‌های سربازی، شوراها، انجمن‌ها و سایر مجامع شور و مشورت، یعنی کلیه نهادهای متکی بر درخواست‌های صنفی و سیاسی زنان و مردانی که انقلاب را با خون خود و خون خواهران و برادران خود بارور کردند. دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، قانون اساسی را بصورت محرمانه نمی‌نویسند، بلکه بر اساس کمیته‌ها و شوراها و انجمن‌ها و سایر مجامع محلی و ایالتی شور و مشورت، به سرعت تمام گام به سوی تشکیل فوری مجلس مؤسسان برمی‌دارد تا نمایندگان کلیه اقشار و طبقاتی که با شورش خونین بیست و یکم بهمن انقلاب را تحقق بخشیدند، در کنار هم بنشینند و قانون اساسی کشور را بنویسند. به دلیل اینکه مجلس مؤسسان انقلابی، بامتکی کردن خود بر کلیه تأسیسات و نهادهای دموکراتیک، که جملگی یا از انقلاب کنونی ایران سر بر کشیده‌اند، یا از انقلابات گذشته ایران توشه برگرفته‌اند و یا متکی بر اصالت مادی و معنوی انقلابات واقعی توده‌های محروم جهان هستند، می‌تواند تمام اقشار محروم از دموکراسی رادر حوزه تمرین دموکراسی وارد کند، بدانان کمیته‌سازی، سندیکاسازی، انجمن سازی، حزب سازی، تشکل انتخاباتی از پائین به بالا، و بطور کلی بحث و جدل و توضیح سیاسی و فعالیت سالم اجتماعی را یساده دهد. رفراندوم کلیه این مجالها را از دست مردم می‌گیرد، مجلس مؤسسان، با انتخاباتی متکی بر حوزه‌های گوناگون دموکراتیک این فرصت‌ها را در اختیار مردم می‌گذارد. مردم به تمرین دموکراسی نیازمند هستند. رفراندوم یک شق و چند شق مختلف را در برابر مردم می‌گذارد و چون مؤسسات عینی و واقعی برای توضیح این شق‌های مختلف وجود ندارد، مردم رویهمرفته کورکورانه بیک شق از جمع آن شق‌ها رای خواهند داد. در واقع مردم ایران بوسیله این نوع رفراندوم از ارائه راه حل دموکراتیک محروم می‌شوند، و چون بحث درباره شق اصلی حکومت یعنی جمهوری اسلامی، و شق‌های دیگر آن صورت نگرفته، مردم در واقع تنها به اعتبار حرف رهبری روحانی انقلاب رای خواهند داد، در حالی که مجلس مؤسسان، که هدفش نوشتن قانون اساسی جدید خواهد بود، می‌تواند احزاب را با کلیه برنامه‌هاشان بسیج کند و تمام اقشار مردم را وارد گود مبارزه سیاسی واقعی بکند، تا قانونی نوشته‌شود که در آن اقشار محروم جامعه

داد خود را از اقشار هیات حاکمه بگیرند. مجلس مؤسسان با سابقه انجمن ایالتی تبریز، به سابقه انقلاب دوم ایران (۱۳۳۲-۱۳۲۴) بویژه سابقه مجلس مؤسسان توده‌های آذربایجان، و به‌طور کلی با تکیه بر کلیه فعالیت‌های جمعی و دموکراتیک مردم ایران، می‌تواند ظرفیت تبدیل شدن به نهاد اصلی دموکراسی را داشته باشد. قانون اساسی نوشته شده و تصویب شده به وسیله نمایندگان مجلس مؤسسان را برای محکم‌تر کردن ضمانت‌های اجرایی می‌توان به‌فراندم گذاشت. ولی نهادی که پروسه دموکراسی را بکار می‌اندازد و پیش می‌برد، مجلس مؤسسان است و نه نهادی دیگر.

دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، می‌فهمد که دفاع از انقلاب در برابر ضدانقلاب از دو طریق می‌تواند عملی شود، یکی از طریق تمرین دموکراسی و وسعت بخشیدن به استنباط مردم از دموکراسی در عمل، و دیگری از طریق مسلح نگه‌داشتن انقلابیون. از دموکراسی صحبت کردیم و باز هم صحبت خواهیم کرد، ولی در باره اصل دوم بگوئیم که دفاع از انقلاب باید بر عهده کادرهایی باشد که عملاً از طریق اعتصاب و تظاهرات و یا بابدست گرفتن سلاح و جنگیدن با دشمن، انقلاب را عملی کرده‌اند. پس دولتی که برنامه انقلابی داشته باشد، کارگران را مسلح می‌کند، چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین را مسلح نگه می‌دارد، کلیه جوانان شیفته انقلاب را مسلح می‌کند. ضامن اصلی انقلاب، سلاحی است که در دست انقلابی ورزیده قرار دارد تا سرلشگرها، سرتیپ‌ها و سرهنگ‌هایی که شب و روز خواب حمام خون برای ملت می‌بینند، از دلمردگی دق مرگ شوند، تا انقلاب حفظ شود، ادامه پیدا کند، و برای حفظ خود، برای تامین حیات خود، گسترش عرضی و عمقی بکند، هم منطقه را شعله‌ور کند، و هم ریشه‌هایش را تا اعماق زمین و شاخه‌هایش را تا آفاق زمان بفرستد. تنها ضامن انقلاب، گسترش عرضی و عمقی انقلاب است. اسلحه‌ای که به دست انقلابی ورزیده است، در واقع گلنگدن انقلاب است اگر انقلاب شکست بخورد، کاسه کوزه شکست را بر سر نویسندگان آزادیخواهی که با حسن نیت از دولت انتقاد می‌کنند، نمی‌توان شکست. شکست خوردن انقلاب را به گردن زنانی که بدافع از سرنوشت خویش با تحمیل نوع خاصی از رفتار مخالفت می‌کنند، نمی‌توان انداخت. انقلاب را تنها قدرت ناچیز نویسندگان مملکت بوجود نیاورده تا حالا، در صورت انتقاد آن نویسندگان از دولت موقت

انقلاب شکست بخورد. انقلاب يك حرکت زیربنائی و روبنائی است و یکی از اجزاء فعاله آن، حتی اگر به انقلاب خیانت هم بکند، که نکرده است، نمی‌تواند بر کل آن حرکت خط بطلان بکشد. و تازه نویسندگان کشور که سال‌ها رنج و حرمان و عذاب و شکنجهٔ خفقان را کشیده‌اند، و زنانی که می‌خواهند در سایهٔ انقلاب به آزادی‌های واقعی دست پیدا کنند و با مردان حقوق مساوی در همه چیز داشته باشند، می‌خواهند انقلاب را ادامه دهند و کسانی که مانع آزادی نویسندگان و زنان و سایر اقشار جامعه می‌شود، از درك روحیه عمومی انقلاب عاجز هستند دفاع از انقلاب در سایه گسترش همه جانبهٔ انقلاب میسر است.

دولتی که برنامهٔ انقلابی داشته باشد نه‌نصیری و ناجی و رحیمی را پشت پرده محاکمه می‌کند و می‌کشد، نه‌ماموران شکنجه را، نه همجنس‌بازان را، و نه قوادان بیچارهٔ دروازه غار را. چرا که دادگاه‌های مخفی فقط جلادانی چون استالین، هیتلر و شاه را می‌زیبند، و نه‌شما را، که انقلاب کرده‌اید. آبروی انقلاب را در انظار جهانیان نبرید. کلیه جنایتکاران را در ملاء عام محاکمه کنید. به خبرنگاران داخلی و خارجی اجازه دهید که دهها سوال از جنایتکاران بکنند. بگذارید الگوی فکری، مشخصات عاطفی و غریزی و چارچوب رفتاری این جانیان برای مردم ما معلوم شود تا در آینده بتوان جلوی پیدایش مجدد این الگوها و مشخصات و چارچوب‌ها و نهادهای مربوط بدانان را گرفت. آن مجامع بین‌المللی که زمانی بدلیل محرمانه بودن دادگاه از شاه انتقاد می‌کردند، اینک دولت موقت انقلاب را ملامت می‌کنند که چرا محاکماتش در اسرار-آمیزترین اوضاع صورت می‌گیرد، و چرا مشارکت علنی مردم در این کارها وجود ندارد.

وظیفهٔ انقلاب این نیست که خفقان را با خفقان جواب بگوید. وظیفهٔ انقلاب آن است که خفقان دیکتاتوری را بادموکر اسی انقلابی جواب بگوید. انقلاب، وقتی که سر بر کشید، تأسیسات خود را پیشنهاد می‌کند. چون این انقلاب دارای يك کایت و جامعیت انقلابی است، چون این انقلاب ریشهٔ درخواست‌های توده‌ها دارد، چون انقلاب، زمینی و انسانی است، چون انقلاب از خون و رگ و پسی و استخوان آرد شدهٔ اقشار و طبقات مختلف انقلاب ساخته شده، هیچ چیز، ما بعدا طبیعی، مافوق طبیعی و مافوق طبقاتی نمی‌تواند بر آن حاکم

باشد.

طبقه کارگر در خواست‌های صنفی و سیاسی خود را در بعد از جمعه سیاه، درست از زیر چکمه حکومت نظامی پیش کشید و در رأس اقشار دیگر قرار گرفت. وقتی که این طبقه صفوف خود را از طریق کمیته‌هایش منظم کرد، زنان، جوانان، ملیت‌ها و بخشی از دهقانان، خواه خواه سر باز و خواه بنام مهاجران روستائی ساکن شهرها، و بخشی از خرده بورژوازی را، بدونیم کرد. عده‌ای بودند در دوران بختیار که بوق و کرنای قانون اساسی را می‌زدند، وعده‌ای دیگر نیز بودند که در دانشگاهها، به دور سر بازخانه‌ها و در اطراف مساجد به تماشا می‌ایستادند، و گاهی در روزهای آخر حکومت بختیار، بویژه در همان پیست و یکم بهمن ماه بدنبال سلاح می‌گشتند. طبقه کارگر و متحدانش در برابر اقشار فرادست ارتش و بورژوازی وابسته و سلطنت و امپریالیسم صف آرائی کردند. نسلی جوان، مرکب از کلیه اقشار محروم پیاخاسته بودند بر کلیه شکست‌های پدران خود خط بطلان بکشد. ولی عصیان او عصیان علیه پدرسالاری نیز بود. شاه، این پدر سرخود ملت، در رفته بود. پس باید پدر-سالاری بی‌شرمی چون نصیری تقاص پس می‌داد. گلوله‌ای که قلب نصیری را سوراخ کرد، گلوله‌ای بود که نسلی جوان، شرافتمند و انقلابی، به سوی نسلی پیر، بی‌شرف و ارتجاعی می‌انداخت. بزرگترین خصیصه انقلاب کنونی ایران، جوان بودن انقلابیون است. و حقیقت آن است که این نسل جوان از دست آورده‌های انقلاب حقوق حقه خود را می‌طلبد. و آیا این حقوق بدور چیزی جز محور مشارکت دموکراتیک آنان در کلیه مراحل تصمیم‌گیری می-چرخد؟ آیا جوانان چیزی جز مشارکت در همه چیز می‌خواهند؟

هر کدام از تأسیساتی که در طول مبارزه علیه سلطنت و امپریالیسم، درست در بحبوحه انقلاب، و در هفته‌های اول بعد از آن بوسیله خود مردم بوجود آمد، بر اساس حقوق دموکراتیک ساخته شده بود. حق پوشاک برای زنان، ابتدائی‌ترین حقی است که آنان می‌خواهند. حق تجمع، حق مسلم کلیه زنان و مردان کشور است. حق انتخاب رئیس دانشگاه، دست آورد انقلاب است، و چوب موقعی لای چرخ انقلاب می‌رود که ریاست دانشگاه انتصابی باشد. حق خودمختاری ملیت‌های ایران در دستور جلسه انقلاب است. اگر کسی جلوی خودمختاری ملیت‌ها را بگیرد، ما او را بدون واهمه ضد انقلابی خواهیم خواند. فرق بین

ترکیه و عراق، یعنی دو کشوری که در آن انقلابی صورت نگرفته، با ایران انقلابی در این است که در ایران تحقق خودمختاری ملیت‌ها، در صورت ادامه انقلاب، حتمی است. ولی در آن دو کشور حل این مسأله منوط به پیدایش انقلاب است. شاید انقلاب ایران بحل مسائل مربوط به انقلاب این کشورها و خود-مختاری ملیت‌های ستمزده آنان کمک بکند. آزادی مطبوعات نهادی است که درست از اعماق انقلاب به تاریخ ایران پیشنهاد شده. هر کسی که مانع آزادی مطبوعات بشود ضد انقلابی است. انقلاب تشنه دیدار از حقایق مبتنی بر دموکراسی است. اگر تحمل حقیقت را ندارید، خود را از انقلاب باز نشسته کنید.

این يك حقیقت است، و باید گفته شود که اکثریت عظیمی که از طریق اعصاب، اعترافات، راه‌پیمایی‌ها، تحصن‌ها و تظاهرات خود انقلاب را جامه تحقیق پوشانند، در رهبری کنونی انقلاب فاقد نمایندگی هستند. نه چریکی در رهبری می‌بینیم، نه کارگری، نه زنی، نه نماینده منتخب ملیت ستمزده‌ای، نه نماینده سربازی، و نه نماینده دهاتی‌ای. با ندادن حق مشارکت به اقشار و طبقات مخالف فوق، رهبری در تحرك انقلاب توقف ایجاد کرده است. و چرا؟ بدلیل اینکه رهبری بحد کافی انقلابی نیست، بدلیل اینکه رهبری بعلت نداشتن برنامه، جانب احتیاط را نگه می‌دارد، و در عین حال، بعلت نداشتن برنامه، از هر دو سهر روز چیزی را وسط گود انقلاب پرتاب می‌کند، و چون از دست‌پاچگی این کار را می‌کند، هم بی‌برنامگی خود را به رخ می‌کشد، و هم من غیر مستقیم، از ضد انقلاب، از مأموران مسلح ساواک و از کلیه تیمسارهای باز نشسته، دعوت می‌کند که انقلاب را در جنین خفه کنند.

چپ باید به استقلال بخویش بیندیشد، باید حزبش را بسازد، حزب واقعی چپ را، حزبی با برنامه را. از آنجا که هیچکدام از آیات عظام نتوانسته است توصیف قانع کننده‌ای از جمهوری اسلامی بدست بدهد، و از آنجا که شبح جمهوری اسلامی بالاسر مردم نگه داشته شده بی آنکه بمردم فرصت دیدار و مطالعه آن را داده باشند، می‌توان بصراحت تمام گفت که انقلاب دچار بی‌برنامگی است. انقلاب هم از نظر ساخت، یعنی حزبی، و هم از نظر ایدئولوژیکی دچار بحران است. ما اینک در برابر يك بحران رهبری ایستاده ایم. ولی اگر به اجزاء مشکله انقلاب نگاه کنیم می‌بینیم که بحران رهبری را تنها آن برنامه می‌تواند حل کند که فدائیان، مجاهدین، کارگران، برزگران، زنان، ملیت‌های

ستمزده، سر بازان و دانشجویان را بدور خود گرد آورد. این برنامه چیزی جز يك برنامهٔ چپ واقعی نمی‌تواند باشد، و چپ واقعی آن چیزی است که از تجربیات انقلابات ایران و جهان درس و الهام بگیرد، بدون آنکه خود را به نیروئی از خارج از ایران متکی کند، و با شعور تمام برای حل بحران رهبری زحمتکشان ایران قدم بردارد، و در تمام طول راه با آنان باشد، و آخر سر قدرت را در اختیار آنان بگذارد.

و آیا این دقیقاً آن چیزی نیست که حکومت موقت عزم جزم کرده است که مانعش بشود. تسخیر قدرت بوسیلهٔ چپ هم خواب از چشم حکومت موقت ر بوده، هم سرهنگ‌های دوروبر حکومت را به تکاپو انداخته، و هم مثل بختکی بر سینهٔ امپریالیسم پنجه درافکنده است. تسخیر قدرت بوسیلهٔ چپ، سراسر منطقه را در برابر انقلاب قرار داده است. و بنیاد برنامهٔ چپ چیست؟ دموکراسی؟ و چرا؟

بدلیل سابقه‌های تاریخی خود انقلاب در ایران. دوج انقلابی ایران در گذشته، یعنی انقلاب مشروطیت و هیجان‌های انقلابی آذربایجان و کردستان در سال‌های ۲۴ و ۲۵، و ادامهٔ آن هیجان‌ها بسوی ملی کردن نفت در سال‌های بعد، دموکراسی را در دستور جلسهٔ حرکت‌های متهورانهٔ مردم ماعلیه استعمار خارجی و نمایندهٔ آن، یعنی سلطنت، قرار داده بود. هر دو موج انقلابی را امواج ضد انقلابی از میان برداشتند. کودتای رضاخان علیه مشروطیت، بر کلیه حرکت‌های اصیل انقلاب فائق شد. نیروی پشت سر رضاخان، یعنی بریتانیا، میخواست که درست در زیر ضلع جنوبی روسیه شوروی - کشوری که تازه به انقلابش سر و سامان داده بود و می‌رفت تا جنگ داخلی و جنگ علیه کشورهای امپریالیستی را پیروزمندانه فیصله دهد - يك دولت متمرکز ضد کمونیست خلق کند. رضاخان که از بیغوله‌های ارتش قزاق ضد انقلابی جسته شده بود، در مدتی کمتر از چهار سال، ضد انقلاب را بصورتی که ارباب امپریالیستش بریتانیا می‌خواست سرو سامان داد. وظیفهٔ اصلی ضد انقلاب باطل کردن اصل دموکراسی، ایجاد خفقان شدید، و سپردن منابع کشور، در محیطی کاملاً خفقان زده، اسرار آمیز و محرمانه - بدون آنکه کسی فرصت گفتن حتی کلمه‌ای علیه رضاخان و بریتانیا را داشته باشد - به بریتانیا بود. در صدر دستور جلسهٔ انقلاب دموکراسی قرار داشت، در صدر دستور جلسهٔ ضد انقلاب، خفقان.

رضا خان، قلدر دوران صلح بود. ارتش او در مقابل يك هشدار ناچیز و حرکت كوچك ارتش شوروی، مثل فانوس خوابید. وجه بودجه‌هایی که صرف این ارتش نشده بودا و خود رضا خان چنان در رفت که انگار سال‌ها بود که مشق در رفتن می کرد. درست در شب روزی که نماد مجسم ضد انقلاب از ایران خارج شد، دموکراسی در دستور جلسه انقلاب بعدی ایران قرار گرفت. آزاد شدن زندانیان سیاسی، آزاد شدن احزاب، تحرك عظیم کارگران نفت، حرکت برای خودمختاری در آذربایجان و کردستان، و ادامه حرکت دموکراتیک برغم شکست انقلاب در آذربایجان و کردستان در مبارزات ملی شدن نفت، و شکست ملی شدن نفت بدلیل نگه‌داشته شدن کلیه عناصر ضد انقلاب در سرجاهاشان بوسیله خود دکتر مصدق، خیانت حزب توده به انقلاب دوم ایران، درست در سر بزنگاههای تاریخی، یعنی در طول سال ۲۵ به آذربایجان و بعد از آن، هم به کادرهای خود وهم به توده‌های مردم، و بعد نقطه ختامي که سیا در بیست و هشتم مرداد بر کلیه فعالیت‌های توده‌های مردم و مبارزان ضد استعماری گذاشت، بار دیگر مسأله دموکراسی و ضد دموکراسی را در صدر دستور جلسه انقلاب و ضد انقلاب قرار داد. بهمانگونه که رضا شاه با انگلستان متحد شده بود تا مشروطیت را از میان بردارد، محمدرضا شاه با امریکا متحد شد تا بار دیگر هم مشروطیت و هم حرکت‌های دموکراتیک بعدی را که در ادامه جهت مشروطیت بوجود آمده بودند، از میان بردارد. خفقان وجه مشخصه اصلی دوران دوم ضد انقلاب هم بود. و بهمین دلیل وظایف انقلاب اول و وظایف انقلاب دوم ایران که هر دو به محور دموکراسی می‌چرخیدند، منتها دومی با روحی به مراتب وسیع‌تر از اولی - چرا که خود-مختاری ملیت‌ها و برانداختن سلطه خارجی از ایران، به‌طور جدی در آن مطرح شده بود - محول شد به انقلاب سوم ایران، انقلابی که شورش خونین بیست و یکم بهمن ماه بر تارک آن می‌درخشد.

سخنان نصیحت‌آمیز، پندها، تهیج‌ها و تبلیغ‌هایی که به صراحت و بلاغت تمام از منبرها شنیده می‌شد، و بر قلم گروه عظیمی از نویسندگان مبارز و مبرز کشور، بصورتی جدیدتر و شاید به‌روح زمانه ما نزدیکتر، جاری می‌شد، و بعد راه را برای بزرگترین تظاهرات، راه پیمائی‌ها و اجتماعات فراهم کرد، در بعد از جمعه سیاه، ترجمه رسا و علمی و عینی خود را در وجود ساخت‌ها و بافت‌های صنفی و سیاسی دموکراتیک پیدا کرد. نفتگران ایران با اعتصاب خود، ساخت

بعدی انقلاب قرار گرفته است. امام، مزاحمین زنان را ضد انقلابی خواند. ولی اگر دامنه این مزاحمت را قدری وسیع تر بگیریم، یکی از مزاحمین هم آقای غروی سرپرست یکی از بخشهای تلویزیون بود که اعلام کرد که فیلم تحصن زنان در روز شنبه را به این علت نشان نداده است که در داخل زنان خواهر روحانی، وزیر کشاورزی اسبق هم دیده شده بود. بدین ترتیب در واقع حرکت اصیل زنان باید بیست و چهار ساعت بعد به معرض نمایش گذاشته می شد. سمپاشی بسوی زنان آنچنان آنان را نسبت به این عناصر عاصی کرد که «مرگ بر غروی هم» روز بعد جزو شعارهای زنان در اجتماع دانشگاه تهران و راه پیمائی به سوی میدان آزادی درآمد.

وحشت دارند که دموکراسی را وسعت بدهند. انقلاب با کشتن فوری بدراهی و نصیری و ناجی و امثالهم، آنهم به آن صورت مخفیانه و سری و محرمانه تمام نمی شود. سؤال هائی هست که باید بشود. چطور شد که بعد از خلع درجه و بازنشسته کردن تیمسارها، دیگر به ساختمان ارتش دست نزدید؟ چرا سر باز ایرانی حق کنترل و انتخاب در سر بازخانه را ندارد؟ چرا مدیران کارخانه ایران ناسیونال را دولت موقت تعیین کرده است؟ مگر کارگران خود آن درجه هوشیاری ندارند که مدیران انتخاب کنند؟ بچه دلیل دولت برای دانشگاه مدیران انتخاب کرده؟ مگر دانشگاهیان خود از حکومت موقت کمتر درباره اداره دانشگاه چیزی دانند که شما ساخت انتصاب را بر آنان تحمیل می کنید؟ چرا آقای احمد صدر حاج سید جواد ده پانزده استاندار انتخاب می کند، و سی و چهار میلیون نفر حتی يك استاندار هم انتخاب نمی کنند؟ چگونه می توانید از حقوق مساوی ملیت های ستمزده صحبت بکنید، در حالیکه از مرکز برای ولایات این ملیت ها استاندار می فرستید؟ آیا قرار است رئیس جمعیت بیداری زنان هم از طرف حکومت موقت و کمیته امام انتخاب شود؟

مردم دموکراسی می خواهند و آن را بدست هم خواهند آورد. چگونه؟ با مبارزه ای که راهش را انقلاب ایران تعیین کرده است، با مبارزه ای که زنان در در طول همان چهل و هشت ساعت اول بعد از شنیدن خبر تحمیل حجاب از خود نشان دادند. نیروهائی که بخواهند مانع راه این مبارزه سیاسی برای دموکراسی بشوند، مجبور به عقب نشینی خواهند شد. تحرك انقلاب، نه توقف، بلکه تنها ذات خود، یعنی تحرك را تجویز می کند. کسی که از این تحرك می ترسد یا

ضعیف است یا ضد انقلابی. انقلاب فقط از انقلاب دستور می‌گیرد. و چپ؟ اگر بحران رهبری را حل نکند، چپ خواهد بساخت. بحران رهبری، فاجعه بیست‌وهشت مرداد را بوجود آورد. آیا می‌خواهیم در برابر يك بیست‌وهشت مرداد دیگر قرار بگیریم؟

حق تعیین سرنوشت
برای خلق‌های تحت‌ستم
حقی است انقبالی

آیا به انقلاب بصورت جدی می‌اندیشیم؟ آیا می‌خواهیم بدانیم که مرکز انقلاب ایران کجاست؟ مرکز انقلاب درجایی است که بر مردم وحشتناک‌ترین ظلم‌ها شده باشد و انواع وحشیگری‌ها و درنده‌خویی‌ها و تبعیضات و تحمیلات در حقشان اعمال شده باشد، و در مقابل مردم علیه این مظالم و ظالمان عصیان کرده باشند؛ عصیان‌نی‌اصیل، عظیم، انسانی و انقلابی کرده باشند تا کلیه نهادهای ستم از میان برنخیزد، و دموکراسی، آزادی و تساوی حقوقی بین کلیه انسان‌ها جایگزین ظلم و ظلمت شود.

این درست است که توده‌های محروم ایران - از کارگر و دهقان بگیرد و بیاید تا به زنان، جوانان و سربازان - در زیر چتر سیاه فقر توأم با خفقان، زندگی کرده‌اند، ولی فشار واقعی، و یا بهتر است بگوئیم فشار چندین برابر و یادستکم مضاعف، درجائی است که کارگر و دهقان و زن و جوان و سر باز در شمار ملیت‌های ستمزده باشند. زیرا بقول محققى که دربارهٔ بلوچستان تحقیق کرده، «کمتر بلوچی قادر به پرداخت یکتومان پول حمام است»، و بقول محققى کرد که پیرامون اوضاع کردستان ایران مطلب نوشته، نود و پنج درصد زنان در این منطقه از کشور بیسواد هستند، و اگر کتاب‌های شهید آذربایجانى، صمد بهرنگى، را خوانده باشید می‌دانید که یکی از علل عدم علاقهٔ توده‌های آذربایجانى به باسواد! شدن این است که غرض از آن «با بانان داد» گفتن بزبانى است غیر از زبان ننه بابای آذربایجانى‌ها. غرض از باسواد شدن، تن در دادن به تربیت در زبانى است که شوونیسم فارس و حکومت مرکزی نژاد پرست و متعصب بر ملیونها آذربایجانى تحمیل کرده است. سلطنت پهلوی با تحمیل زبان حکومت مرکزی بر شصت درصد جمعیت ایران، یعنی مجموعهٔ اقلیت‌هاى که در واقع اکثریت مردم کشور را تشکیل می‌دهند - در واقع اکثریت این شصت درصد را به بی‌زبانى، بی‌فرهنگی و به

نداشتن حصه و سهم سالم و مساوی از تعلیم و تربیت، و جهان بینی متوازن و متعادل فلسفی، هنری و سیاسی محکوم کرد. حکومت مرکزی مدام به مردم آذربایجان می گفت: «آذربایجان سر ایران است»، ولی هرگز نمی گفت که این سرببی زبان بچه درد می خورد! حکومت پهلوی انتظار داشت که کردها مرزدارانی مؤمن به حدود و ثغور ایران و وفادار به تمامیت ارضی مملکت باشند. ولی هرگز نمی گفت که با دادن کدام حق انسانی به کردها، با تأمین کدام يك از تساوی های دموکراتیک کردها با فارسها، چنین انتظاری را ازین مردم ستمزده و بضرب و زور حکومت مرکزی، عقب مانده و اسیر و بی فرهنگ و بی زبان و بی هنر نگه داشته شده، می توانست داشته باشد. حکومت مرکزی که فانتوم ها و هلیکوپترها یش را به بلوچستان پاکستان می فرستاد تا این ملیت ستمزده در آن کشور را بمباران و گلوله باران بکنند، و در عین حال بلوچستان ایران را آنچنان عقب مانده نگاه می داشت که اکثریت توده های ستم دیده این ملیت حتی نمی دانستند و هنوز هم نمی دانند که در ایران زندگی می کنند و حتی گمان می کردند و می کنند که برای آمدن به تهران باید از دولت ایران پاسپورت بگیرند، باری آن حکومت ابلسی شاه، به چه بهانه ای می توانست امیدوار باشد که این خلق محروم مانده از ابتدائی ترین حقوق انسانی، بفکر مرز و حدود و ثغور و تمامیت ارضی و استقلال کشور باشند؟ وقتی که زبان ترك و ترکمن و کرد و عرب و بلوچ بریده شده، وقتی که دستی دژخیمی و ابلسی و نژاد پرست بر کلیه فرهنگ های ملل ساکن در داخل مرزهای ایران خط بطلان کشیده، وقتی که استاندار، فرماندار، رئیس فرهنگ، رئیس دانشگاه، رئیس دادگستری، فرمانده قشون، شهر بانی و ژاندارمی نقاط متعلق به این ملیت ها، از طرف حکومت مرکزی دژخیمی و نژاد پرست پهلوی تعیین می شدند، وقتی که کتابی که برای كودك تهرانی نوشته شده بود - و فارسی - بطور یکسان به ترك ما كوئی، کرد بوکانی، بلوچ بمپوری، عرب خوزستانی و ترکمن شمالی، باید تدریس می شد، وقتی که پرونده سازی در دادگستری شهرهای ملیت های ستمزده ایران باید به زبانی خارجی - یعنی زبان فارسی - صورت می گرفت، وقتی که نژاد پرستان حکومت مرکزی انواع توهین ها را به ترکان، کردان، اعراب و بلوچ و سایر ملیت های تحت ستم ایران روا می داشتند، آیا گمان نمی کنید که در وجود شاه سابق خائن و حکومتی که او نماینده آن بود، بایک «یان اسمیت»، يك «بن گوریون» و یا يك «موشه دایان» نیز طرف بوده اید؟ چرا که ظلمی که یان اسمیت بر شیاهان

آفریقا روا می‌دارد، شاه‌نیز من غیر مستقیم بر ترک‌ها، کردها، ترکمن‌ها، اعراب و بلوچ می‌کرد؟ و آیا گمان نمی‌کنید که بهمان صورت که یهودیان عرب و اعراب غیر یهود اسرائیل بترتیب شهروندان درجه دوم و شهروندان درجه سوم این سرزمین غصب شده از فلسطین هستند، و در واقع بیک معنا در حکم اسرای جنگی هستند، ملیت‌های ستمزده ایران هم از نظر رژیم نژادپرست و غاصب پهلوی، در شمار ملل اسیرند و بیشتر بی‌شبهت به بازماندگان سرخپوستان آمریکا در اردوگاه‌های جمعی نیستند که زبان، فرهنگ، آهنگ‌های کلامی، جهان‌بینی‌های بومی و اقلیمیشان دور از چشم جهانیان نگه‌داشته شده‌اند؟ و آیا زبان و فرهنگ فارسی سوار شده بر پشت افواج ارتش حکومت مرکزی و سوار شده بر پشت سیل و خیل مأموران بوروکراسی حکومت مرکزی در سرزمین‌های ملیت‌های ستمزده، در واقع بدل به زبان و فرهنگ اشغالگر غاصب شده است؟ و آیا برآستی اگر مام‌میهنی برای هر ملیتی و ملتی وجود داشته باشد، پدر سابق ملت ایران در واقع با تحمیل یک زبان و یک فرهنگ بر صاحبان سایر زبان‌ها و فرهنگ‌ها بر مام‌میهن کلیه این ملیت‌ها تجاوز نکرده است؟ و آیا زمان آن نرسیده است که در پرتو دینامیسم کنونی انقلاب ایران، طومار این نوع تجاوزها برای همیشه در نور دیده شود؟ دست این غاصبان برای همیشه بریده شود و برای همیشه مسأله ملیت‌های ستمزده ایران به بیک راه حل انقلابی سپرده شود؟ آیا برآستی زمان حل بحران ملیت‌های ستمزده نرسیده است؟ می‌گوئیم نه تنها زمان آن فرا رسیده، بلکه حتی از موعد آن سپری هم شده است. ایران زندان ملیت‌های ستم‌دیده است. درهای این زندان‌ها را باز کنید! این چترشوم ستم مضاعف را از بالا سرشصت درصد جمعیت این کشور بلند کنید! عدل واقعی، تساوی واقعی و انسانیت انقلابی را بر سراسر ایران حاکم کنید! راه حل بحران چیست؟ چگونه می‌توان مشکل را حل کرد؟

ما، سلطنت و شاه را از کاخ‌ها بیرون کشیده از ایران رانده‌ایم. ایل و تبار شاه را در گوشه و کنار جهان پراکنده‌ایم، و اینان حتی در دورترین نقاط جهان از ترس انقلاب ما مثل موش در چال‌های متعفن گم و گور شده‌اند. صدای انقلاب ما مو بر اندام کلیه جنایتکاران سابق که بدور شاه حلقه زده بودند راحت کرده است.

ما امپریالیسم را - دستکم موقتاً - دچار تزلزل فکری و عدم اعتماد به نفس

کرده‌ایم. از كودك پنج ساله گرفته تا پیرمرد نود ساله، پاكوستان و سرود خوانان، پیغام ضد استعماری و ضد امپریالیستی ما را به گوش جهان بیان رسانده است. ما بزرگترین راه پیمائی‌های تاریخ را در طول همین يك سال گذشته، در سایه انقلابی خود جوش به بشریت تقدیم کرده‌ایم. دریائی از سرهای پرشور، افواج عظیم انسانی، سیل و خیلی که از مجموع لشکریان خشایارشاه، سزار و چنگیز و تیمور، از نظر عددی افزون‌تر بود، در راه واژگون کردن استعمار، در طول همین سالی که گذشت براه افتادند. سال گذشته، چهره زیبای توده‌های خروشان ما بر تارک تاریخ جهان می‌درخشید. سال گذشته، سال مردم ما بود.

پس بیایید دور از حب و بغض، و غرض و مرض‌هایی که مرده ریگک سلطنت پهلوی و استعمار هستند، با چشم باز، و بدون رودر بایستی، بزرگترین مسأله داخلی خود را حل کنیم. این بزرگترین مسأله، مشکل ملیت‌های ستمزده ایران است.

در نامه‌ای که کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان ایران در تاریخ ۵۷/۱۱/۱۹ به امام خمینی فرستاده، مسأله ملیت‌های ستم‌دیده ایران را به روشنی تشریح کرده است. بخشی ازین نامه را برای توضیح مطلب نقل می‌کنیم:

«ما ایمان داریم که هیچ‌رژیمی در ایران واقماً مردمی، عادلانه و دمکراتیک نخواهد بود اگر قادر به حل مسأله ملی که از مشکلات اساسی کشور ما است نباشد. واقعیت این است که در ایران خلق‌های ستم‌دیده بیش از نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. آموزش به زبان مادری، حفظ و توسعه فرهنگ ملی، رفع تبعیض‌های اقتصادی و سیاسی و از همه مهمتر تعیین سرنوشت بدست خود، از حقوق مسلم این خلق‌ها است. رفع ستم ملی از خلق‌ها بر خلاف آنچه عده‌ای از دشمنان مردم ادعا می‌کنند، تشویق به تجزیه‌طلبی نیست، برعکس تأمین اتحاد واقعی این خلق‌ها در چارچوب ایرانی‌دمکراتیک، ضامن حفظ وحدت و استقلال کشور است. مسأله ملی در ایران وجود دارد و هیچ‌گونه تجاهلی از اهمیت آن نمی‌کاهد. برعکس راه را برای سوءاستفاده دشمنان استقلال و آزادی ایران هموار می‌کند.

«حضرت آیت‌الله، جناب عالی طی يك سال اخیر نشان داده‌اید که قادر هستید با جرئت و شهامت بی‌نظیری با مسائل رو برو شوید. بیایید این بت را نیز که اتهام تجزیه‌طلبی نام دارد از بقایای رژیم شوم پهلوی است، بشکنید و به نام انسانیت

و عدالت از حقوق خلقهای ستم‌دیده ایران دفاع کنید.» (کودستان، شماره ۵۴، اسفند ۵۷)

سه نکته اساسی هست که در رابطه با مسئله ملیت‌های ستم‌زده ایران باید گفته شود:

بزرگترین وجه مشخصه کشورهای آسیائی و آفریقائی، خواه کشورهای کمونیستی مثل روسیه شوروی و چین کمونیست، و خواه کشورهای بی‌گمونیستی، وجود ملیت‌های مختلف در چارچوب حدود و ثغور یک کشور است. در شرایط حاضر به چین و روسیه شوروی کاری نداریم، فقط این را در گذر می‌گوئیم که در این کشورها نیز ملیت‌هایی هستند که کمابیش تحت ستم ملی نسبی زندگی می‌کنند. اگر چه ستم ملی تحمیل شده بر این ملیت‌ها در مقام مقایسه با ستمی که بر ملیت‌های ستم‌زده غیر کمونیستی در آسیا و آفریقا تحمیل شده، چندان عمیق نیست، لکن این ستم، با در نظر گرفتن امتیازاتی که روس‌ها در روسیه و چینی‌ها در چین از آن برخوردار هستند، باید عمیق خوانده شود. ولی ما فعلاً بآنان کاری نداریم، و تنها بحوزه‌ای از جغرافیا می‌پردازیم که شامل ایران و اطراف ایران بااستثناء روسیه شوروی می‌شود؛ غرض آن حوزه از جغرافیاست که دنیای سوم خواندن آن در آسیای جنوبی و خاورمیانه بلامانع بنظر می‌رسد. پاکستان و افغانستان در شرق ایران، عراق و ترکیه و لبنان و سوریه و اردن و فلسطین و اسرائیل در غرب، و خود ایران در وسط این کشورها، هر کدام از دو یا چندین ملیت مختلف تشکیل شده‌اند. بطور کلی مرزهای موجود در میان این کشورها، و در مورد ایران، حتی مرزهای موجود با روسیه شوروی، مرزهایی هستند، جملگی کاذب و ساخته و پرداخته استعمار و امپریالیسم بین‌الملل. حدود و ثغور ایران کنونی میراث استعمار است. جنگ‌های عباس میرزای نالایق با روس‌ها به تحریک انگلستان، که در نتیجه آن ایالات شمالی ایران بتصرف روسیه تزاری در آمدند، شکست‌های بعدی شاهان قاجار از انگلستان هم در مورد افغانستان و سیستان و بلوچستان و هم در مورد خلیج فارس، از دست رفتن بخش اعظم خراسان سابق و تصرف آن بوسیله روسیه تزاری، و قطعه‌قطعه شدن امپراطوری سابق عثمانی که منجر به ایجاد مرزهای کنونی بین ایران و ترکیه و عراق شد، باری، کلیه این حوادث، و حوادث بعدی مشابه آن، سبب پیدایش مرزهای فعلی ایران گردید. دوبار در اوایل قرن بیستم، یکبار روس و انگلیس

با هم، و یکبار انگلیس به تنهایی، توطئه‌ها چیدند تا ایران را بمرزهای محدود-تری هم تقلیل بدهند. ولی هوشیاری مردم و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و شاعران و سیاستمداران مردمی در هر دو مورد مانع از آن شد که ایران کوچکتر از ابعاد کنونی‌اش شود. لکن این نکته را نمی‌توان تأکید نکرد که مرزهای کنونی ایران مرزهای استعمار هستند. استعمار سبب شد که در ایران و در کشورهای منطقه در رابطه با ایران، دو آذربایجان، دو بلوچستان، پنج گروه کرد (کردستان ایران، کردستان عراق، گروه کردهای ترکیه، گروه کردهای سوریه و گروه کردهای اسرائیل)، دو گروه ترکمن و چند گروه عرب بوجود بیاید. یعنی استعمار سبب شد که مردمان منطقه، بصورت تصنعی، از طریق مرزهای کاذب، بصورت تجزیه-شده از یکدیگر زندگی کنند. استعمار، نخستین و اصلی‌ترین تجزیه‌طلب بود. برای بقای خود، برای ادامه حیات خود، برای ادامه استعمار ننگین خود، استعمار وظیفه اساسی تجزیه‌طلبی را در منطقه بر عهده داشت.

این اصل تجزیه‌طلبی به معنای اعم کلمه را استعمار در خاورمیانه اساس کار خود قرار داد. استعمار بریتانیا نمی‌خواست که در مورد خرید و فروش و چپاول منافع ایران، یکبار باشیخ خزعل قرار و مدار بگذارد و یکبار دیگر با حکومت مرکزی ایران. بهمین دلیل بهتر آن دید که رضاخان را طوری تقویت کند که خزعل و کلیه قرار و مدارهایش با بریتانیا، اصلاً بحساب نیاید. آنوقت رضاخان، همینکه بتدریج نیروهای خود را متمرکزتر کرد نه تنها شیخ خزعل دست راستی را کوبید، بلکه میرزا کوچک‌خان و کلنل پسیان و خیابانی دست چپی را هم که هر کدام نماینده ملیتی در ایران بود، بهمان چماق حکومت مرکزی، که مورد حمایت کامل بریتانیا بود، کوبید، و در نتیجه دوران خفقان سبع و موهن رضاخانی، که در طول آن حقوق کلیه مردم ایران، علی‌الخصوص حقوق ملیت‌های تحت ستم پایمال شده بود، بوجود آمد. پسر رضاخان، یعنی شاه سابق بکمک بریتانیا و آمریکا نهضت‌های دموکراتیک آذربایجان و کردستان را بنام تجزیه‌طلبی کوبید، پیشه‌وری را بخارج، و بسوی سرنوشت محتملش در دست استالین راند، و قاضی محمد و سران جمهوری کردستان را بر سر دار کرد. و ایران، بی‌بها و نام داشتن یک حکومت مرکزی نیرومند، در واقع بصورت تجزیه شده باقی ماند، ساختی که استعمار و امپریالیسم بمدت سی و دو سال دیگر بر آن تحمیل کرد.

علت اینکه ما از این ساخت بعنوان تجزیه ایران تعبیر می کنیم این است که آذربایجانی، زبان فارس، کرد، بلوچ، عرب، لروگیلک را نمی فهمید؛ کرد زبان آذربایجانی، فارس، عرب، لروگیلک را نمی فهمید و عرب زبان بقیه را و بلوچ و لر زبان دیگران را؛ یعنی همه از یکدیگر جدا بودند، همه از یکدیگر تجزیه شده بودند. استعمار تجزیه طلب، از طریق حکومت مرکزی دژخیمی، یک نفر را که مثلاً در ماکو زندگی می کرد، وامی داشت که به برادر خود در اردبیل، نامه بنویسد و یا بنویسند بزبان خارجی نسبت به خودش، یعنی زبان فارسی. و ازین مضحک تر موقعی بود که یک ترک آذربایجانی نامه ای می نویسد به یک بلوچ بمپوری. نامه را یکی به فارسی می نوشت، و بعد در بمپور یکی از فارسی که زبان مادری نویسنده و گیرنده نامه نبود، ترجمه می کرد به بلوچی و بعد او می فهمید که چه گذشته است و چه نگذشته است. یعنی نه تنها آذربایجانی از تهرانی، سنندجی، عرب آبادانی و بلوچ بمپوری، بدلیل وجود زبان های مختلف جداست، بلکه آذربایجانی ما کوئی هم در کوشش خود برای برقراری رابطه با آذربایجانی اردبیلی، باید کلیه سلسله مراتب تجزیه طلبی تحمیل شده بوسیله استعمار را طی می کرد، بجای آنکه به ترکی نامه بنویسد یا بنویسند که بالاخره زبان مادری هر دوست، به فارسی می نوشت یا می نویسد که زبان مادری یک بابای دیگر بود. بهمین دلیل حکومت مرکزی بنام حفظ وحدت بین ایرانیان، در واقع نه تنها ملیت ها را از یکدیگر جدا نگه می داشت، بلکه مانع رابطه مستقیم افراد یک ملیت و یک خلق هم می شد. و هنوز هم در بهمان لولا می چرخد. نه تنها کردسنندجی با کرد عراقی، بدلیل وجود مرزهای کاذب و تصنعی و تحمیلی استعمار رابطه فرهنگی و زبانی ندارد و نمی تواند داشته باشد، بلکه حتی کرد مها بادی هم با کرد سنندجی به زبان ملی و مادری خود نه مکاتبه می کند و نه چیز می نویسد. آنان به زبانی با هم مکاتبه می کنند که استعمار داخلی، یعنی حکومت مرکزی، بعنوان زبان حکومت مرکزی و بنام زبان رسمی سرتاسری ایران، یعنی زبان فارسی، بر همه حاکم کرده است.

جلال آل احمد، آذربایجان را «مستعمرة فرهنگی» حکومت مرکزی می دانست. استعمار همین وضع را در ترکیه، عراق و اسرائیل هم کرده. کردستان عراق، مستعمرة فرهنگی اقتصادی عراق است، کردهای ترکیه نیز این استعمار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را برگزیده خود حس می کنند. از نظر اسرائیل، اعراب داخل

آن کشور در واقع استعمار شدگان یهودیان سفید پوست، یعنی استعمار گران صهیونیست هستند. اسرائیل قلعه‌ی بی استعماری است. استعمار، یک‌ملیت را انتخاب می‌کند، قدرت را بدست اومی سپارد و او را حاکم بر مقدرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی بقیه ملیت‌های داخل چارچوب آن کشور می‌کند. یعنی استعمار، ترکیبی از یک تجزیه را بزور بعنوان یک حکومت یکپارچه حفظ می‌کند. استعمار بدنبال ساختنی است که در آن آنارشیسم متمرکز، یعنی حکومتی از نوع شاه، از نوع حکومت اسرائیل، وضع موجودهای حاضر را ابقاء کند. یعنی اگر نکنه اول درباره ماجراجوئی‌های استعمار این باشد که مرزهای کاذب بین بخش‌هایی از یک ملت و یا ملل مختلف در یک منطقه ایجاد شود تا در نتیجه آن مردمان مختلف بخردمشغول باشند، از چپاول منابع زمینی و زیرزمینی خود خبر نداشته باشند، و فقط مقروض شوند و اسلحه بخرند. نکته دوم درباره استعمار این است که کلیه رابطه‌های سالم و انسانی بین ملیت‌های داخل یک کشور را قطع می‌کند، مردمان یک کشور را کورکورانه قطعه‌قطعه می‌کند، بجای آنکه اجازه دهد که هر کدام ازین ملیت‌ها بطور یکسان و مساوی از استقلال اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اداری برخوردار باشند و در واقع شخصیتی پیدا کند درست در جهت عکس استعمار، آنها را بعنوان رئیس و مرئوس و حاکم و محکوم در برابر هم قرار می‌دهد. استعمار ساختنی را که از رابطه خود با مورد استعمار قرار گرفته، و یا با حکومت مرکزی دست نشانده، بوجود آورده، رسوخ می‌دهد در روابط بین ملیت‌های یک کشور، و آنوقت یک‌ملیت می‌شود حاکم و یا نماینده حکومت مرکزی، و ملیت‌های دیگر می‌شوند، محکوم. استعمار آن عنصری است که سلسله مراتبی از دست نشانده‌گی خالق می‌کند.

بدین ترتیب می‌رسیم به نکته سوم: چه چیز می‌تواند این رابطه را از بین ببرد و بین ملیت‌های یک کشور و میان ملیت‌های کشورهای مختلف، رابطه‌ای متساوی، سالم و متعادل برقرار کند. حرکتی که درست در جهت عکس تمرکز قوا در دست حکومت مرکزی دست‌نشانده امپریالیسم، و خود امپریالیسم بوجود آمده باشد. استعمار تمرکز قوا در دست تعداد انگشت‌شمار از بانک‌ها و صاحبان سهام کارخانه‌هاست. چه چیز می‌تواند این انگشت‌ها را از بیخ بکند و دور بیندازد و دیگر اجازه ندهد که انگشتان جدیدی بوجود آید؟ انقلاب. چه چیز می‌تواند بهم پیوستگی‌های جدید و انسانی خلق کند؟ انقلاب.

از یکسو تمام رگ و پی استعمار و حکومت مرکزی و تمام گوشت و استخوان آن را از هم متلاشی و شقه‌شقه می‌کند و از طرف دیگر تمام وسایل، تدابیر، تمهیدات و تجهیزات بهم پیوستگی را از اعماق غرایز و عواطف و علایق مادی و معنوی اقشار مختلف ملیت‌ها استخراج می‌کند و آنها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد، آنها را با یکدیگر ممزوج و به‌علائق مشابه آلوده و آغشته می‌کند و همه را یکجا در برابر ارتجاع، استثمار، استعمار و امپریالیسم قرار می‌دهد. توحید دقیقاً این معنا را دارد که حتی غرائز خفته انسان، آزادی کامل برای انقلاب پیدا کنند. هیچ‌گونه بندوبستی، مانع و رادعی وجود نداشته باشد و انسانها آنچنان منقلب شوند، آنچنان دگرگون شوند که منافع خود را از نظر عاطفی، حسی و احساسی و فکری و مسالکی و مشربی و اقتصادی و سیاسی بطور مشترک در منافع دیگران ببینند. توحید این معنا را دارد که انسان در کنار دیگران انقلاب بکنند، و حقیقت این است که مبارزه ملیت‌های ستمزده ایران در کنار سایر اقشار در طول یک قرن تاریخ انقلاب ایران، نمونه کامل این وحدت و بهم پیوستگی گسست‌ناپذیر است. نامش را شما توحید بخوانید.

شیپور انقلاب ضد استعماری در ایران را نخست، در یک قرن پیش ازین، جنبش تنباکو زد. در این عصیان علیه امتیاز تنباکو، که عصیانی علیه سلطنت و استعمار هم بود، تبریز، بلافاصله پس از شروع جنبش بدسایر شهرهای ایران پیوست. این بهم پیوستگی آنچنان قوی بود که وزیر مختار انگلیس به ناصرالدین شاه اطلاع داد که چون آذربایجان به نهضت ملحق شده، دیگر سلطنت در خطر است. جنبش تنباکو، که جنبشی سراسری بود، فصل بهم پیوستگی انقلابی دومی است. آذربایجان و فارس نیز بود. در آخرین روزهای قیام تنباکو، وقتی که عمال سلطنت به سر بازان ترک محافظ قصر شاه دستور دادند که به سوی مردمی که در میدان ارک علیه امتیاز تنباکو و امتیازات دیگر تظاهرات می‌کردند، تیراندازی بکنند، آنان گفتند که هرگز حاضر به تیراندازی بسوی مردم مسلمان نخواهند بود. جرثومه اولیه همبستگی بین کادرهای پائین و زحمتکش ارتش با نیروی مردم نخستین بار در جنبش تنباکو بوجود آمد.^۱

پانزده سال بعد در جنبش مشروطیت آذربایجان پیشقدم شد. پس از مرگ مظفرالدین شاه، وقتی که استبداد صغیر و بمباران مجلس و قتل آزادیخواهان

(۱) نگاه کنید به قرارداد (ژی)، تحریم تنباکو، اثر ابراهیم تیموری.

پیش آمد، تبریز بهرغم توطئه‌های روسیه و سلطنت ایران و بهرغم قشون کشی عین الدوله به تبریز، با چنان روح همبستگی با انقلاب سراسر ایران پیاخت که فرزند رشیدش ستارخان ستایش کلیه انقلابیون جهان، منجمله رهبران آینده انقلاب بلشویک را بسوی خویش جلب کرد. وقتی که دیگر تهران چیزی نداشت که به انقلاب بدهد، وقتی که استبداد می‌رفت تا تمام رشته‌ها را پنبه کند، وقتی که مجلس مثل بید می‌لرزید، ملت غیور آذربایجان همبستگی خود را با توده‌های محروم شهر تهران نشان دادند، محاصره خائنانه عین الدوله را شکستند و پیروزی انقلاب را قطعیت و حتمیت بخشیدند. نهضت میرزا کوچک‌خان، عصیان کلنل پسیان و طغیان شیخ محمد خیابانی را هم فقط در پرتو همین حرکت‌های ملیت‌ها در راه اعتلاء انقلاب کل توده‌های ایران باید در مد نظر داشت.^۱

بعد از شهر یوربیست، نخستین حرکت انقلابی در میان توده‌های آذربایجان و بعد در میان توده‌های کردستان در سال ۱۳۲۴ بوجود آمد. قصد هر دو نهضت نه تنها برقرار کردن روح انقلابی در این دو ایالت، بلکه گسترش انقلاب به بقیه نقاط ایران بود. قصد نه تجزیه طلبی، بلکه برعکس ترکیب طلبی بود. درخواست‌های انقلابی مردم آذربایجان و کردستان باید بر درخواست‌های توده‌های زحمتکش خوزستان، که کارگران و نفتگران آن به قیام علیه استعمار خارجی جامه تحق می‌پوشاندند، و بر مجموع درخواست‌های زحمتکشان سایر نقاط کشور در زمان‌های مختلف، علاوه می‌گردید. در مجموع، این همبستگی انقلابی ملیت‌های مختلف ایران، بعنوان مشخصه اصلی سیمای مرکب تاریخ انقلاب ایران، خود را متجلی می‌کرد. اگر این دو ملیت خودمختاری خود را بعنوان اصل اساسی حیات سیاسی خود در سال‌های ۲۵-۲۴ پیش نکشیده بودند، و فکر دموکراسی را به سایر نقاط ایران گسترش نداده بودند، هرگز امکان نداشت که نهضت ملی شدن نفت در سال‌های بعد بطور جدی شروع شود. و اگر نهضت ملی شدن نفت با شکست مواجه شده، به این دلیل بود که انقلاب دموکراتیک ملیت‌های تحت ستم ایران چند سال پیشتر با شکست مواجه شده بود. سرنوشت شکست و پیروزی کل انقلاب ایران بستگی تام و تمام با شکست و پیروزی انقلاب ملیت‌های تحت ستم ایران دارد. در انقلاب دوم ایران، سه ملیت تحت

(۱) نگاه کنید به هر دو کتاب کسروی: انقلاب مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان.

ستم آذربایجان، کردستان و خوزستان، رهبری انقلاب را برعهده داشتند. شاه، قوام، اسنلین، سادچیکف، ترومن و آیزنهار، و برادران دالس، و اشرف پهلوی و جاسوسان آمریکائی، و هر دو حزب بزرگ آن دوره، یعنی حزب توده و جبهه ملی، مسئولان واقعی شکست انقلاب دوم ایران هستند. بحران رهبری توده‌ها، در برابر بحران رهبری حکومت قرار داشت. حزب چپ واقعی وجود نداشت که بحران رهبری توده‌ها را حل کرده، بحران رهبری حکومت را هم با شکست رهبری حل کند. باید حزبی چندین ملیتی و متکی برجهت‌ها و آمال و نیازهای کلیه ملیت‌های ایران بوجود می‌آمد و زحمتکشانش ایران را بسوی فتح نهائی سوق می‌داد.

در انقلاب کنونی ایران، که از آن بعنوان انقلاب سوم ایران تعبیر می‌کنیم، گرچه آغاز حرکت انقلابی از قم بود، لکن چیزی که به این حرکت جهت کلاسیک انقلاب ایران را داد، قیام بیست و نهم بهمن ماه تبریز بود. وقتی که صدها هزار نفر آذربایجانی در خیابان‌های تبریز دست به تظاهرات شورانگیز زدند، دیگر امکان نداشت که انقلاب در جایی متوقف شود. وظیفه ارتجاع، امپریالیسم و ضد انقلاب، منفرد ساختن هسته‌های انقلابی، جدا کردن مراکز بزرگ و کوچک تحریک از یکدیگر، شکستن مفصل‌های پیونددهنده گروه‌ها و اقشار به یکدیگر، و در واقع، بمعنای راستین کلمه، تجزیه طلبی ضد انقلابی است. وظیفه انقلاب، پل بستن بین نیازهای اصیل اقشار محروم، یک کاسه کردن آنها، و بهم پیوستن آن اقشار به یکدیگر است. بزرگداشت اربعین قم در تبریز، نه تنها قم را به تبریز، تبریز را به تهران و یزد و سایر شهرستان‌ها ارتباط داد، بلکه شکل بهم پیوسته و گسست ناپذیر انقلاب ایران را بصورت کلاسیک در برابر تاریخ گذاشت. گرچه بین انقلاب اول و دوم ایران را دوران ضد انقلاب رضاشاهی، و بین انقلاب دوم و سوم را دوران ضد انقلاب محمد رضا شاهی فاصله انداخته بود، لکن شکل ارائه داده شده بوسیله انقلاب سوم، از نظر ساخت و ترکیب نیروها، و نه از نظر شدت و ضعف مشارکت آنان، همان بود که هم در جنبش تنباکو دیده شده بود، هم در انقلاب مشروطیت و هم در نهضت دموکراتیک بعد از شهریور بیست. در این ساخت و ترکیب، ملیت‌های تحت ستم ایران نقش بسیار اساسی دارند. آنان ستم مضاعفی را متحمل شده‌اند و بهمین دلیل حرکت انقلابی این ملیت‌ها رویهم شدیدتر از حرکت انقلابی ملیت فارس بوده است.

هر جا که فشار بیشتر باشد، هر جا که فاصله بین فقیر و غنی عمیق تر باشد، هر جا که ظالم وحشتناک تر باشد، بهمان اندازه، حرکت انقلابی بعدی عمیق تر، غنی تر، کامل تر و شدیدتر خواهد بود. به همین دلیل است که آذربایجان، کردستان و خوزستان، بصورت کلاسیک، نه تنها مراکز انقلاب ایران را تشکیل می دهند، بلکه با در نظر گرفتن ساخت کلاسیک انقلاب ایران، مراکز کوشش و همت در راه بهم پیوستگی انقلابی با سایر مراکز انقلاب، بویژه تهران را هم، که مجموعه درهم جوشی از کلیه ملیت هاست، تشکیل می دهند.

مسأله را از دیدگاه برخورد انقلاب با قشون و ارتش حکومت مرکزی هم می توان بررسی کرد. در جنبش تنباکو، سر باز ترك - آنهم در تهران حاضر به تیر اندازی به سوی مردم نشد. در انقلاب مشروطیت، مرکز غیبی وانجمن ایالتی، مردم را علیه قشون حکومت مرکزی مسلح و بسیج کرد و بعد این قشون در دروازه های تبریز به زانو درآمد. در انقلاب دوم ایران، رهبری فرقه دموکرات در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان ارتش را خلع سلاح کردند. در بیست و نهم بهمن ماه، در تبریز سر باز آذربایجانی بجای آنکه بسوی مردم شلیک کند، لوله تفنگش را بسوی افسر فرماندهش هدف گیری کرد. این طرز برخورد با ارتش و سران و فرماندهان آن بعدها در انقلاب سوم، بویژه در شورش خونین بهمن ماه، تبدیل به طرح اصلی مبارزه مسلحانه علیه ارتش شد، و یا بخشی مهم از آن طرح اصلی را تشکیل داد. جدا شدن سر بازان، همافران و درجه داران ارتش از کل ارتش و پیوستن آنان به جوانان مبارز و مسلح فدائی و مجاهد و سایر گروه های سلاح بدست، در واقع تبعیت کامل از طرح اصلی و کلاسیک مبارزه انقلابی، یعنی طرح مرکب مبارزه بود. صدای سر باز ترك جنبش تنباکو در مقابل ارک در صد سال پیش ازین، صدای ستارخان و باقرخان، صدای پیشه وری و قاضی محمد، در میدان ارک، در فرح آباد و عشرت آباد و باغشاه، و بطور کلی هنگام گرفتن این قلاع حکومت مرکزی ظالم و برج و باروهای سلطنت و امپریالیسم طنین انداز گردید. انقلاب و وسایل و اسباب اساسی آن، طرح کلاسیک خود را در کلیه دقایق و آنات انقلاب رسوخ می دهد. اگر انقلاب ایران را ضد انقلاب ها فاصله گذاری کرده اند، باید دانست که تداوم انقلابی، بصورتی دیگر، یعنی در ظهور شکل کلاسیک انقلاب ایران خود را متجلی کرده است. و هنوز هم می کند و بدون تردید در آینده هم خواهد کرد.

این نکته را هم بگوئیم که ارتش ایران بطور کلی در طول این دو بیست سال گذشته، یعنی از دوران بعد از نادر شاه تا به امروز، نقش اولیه خود را که عبارت از حفظ مرزهای کشور بود، یکسره فراموش کرده، و چه بسا که در مقابل هجوم نیروهای خارجی پا به فرار گذاشته، تنها به نقش دوم خود، یعنی سرکوب نهضت‌های آزادیخواهانه کشور، و بطور کلی مردم ستمدیده ایران اکتفا کرد. این نقش خائنانه را ارتش قاجاریه داشت و ارتش پهلوی هم داشت. روز ارتش از نظر شاه سابق، عبارت بود از روز بیست و یک آذر بیست و پنج، یعنی روز سرکوبی ددمنشانه نهضت دموکراتیک آذربایجان، و قتل عام جوانان آزادیخواه و غیرتمند آن ولایت. روز رستاخیز ملی شاه، روزی بود که مأموران طاق و جغت سیاه دست به دست‌زنی‌های طاق و جغت شاه دادند، و از طریق فاجعه شوم بیست و هشتم مردادماه، نهضت‌های مربوط به انقلاب دوم ایران را پایان آوردند. سی و دو سال تمام ارتش ایران، روز خیانت شاه و ارتش به انقلاب آذربایجان و کردستان را بعنوان روز ارتش، روز سرکوبی اجانب و تجزیه‌طلبان جشن گرفته است. در حالیکه در سراسر ایران تنها یک تجزیه‌طلب وجود داشت و آن شخص شخیص شاه بود که منابع کشور را تجزیه کرد و به آمریکا سپرد، که جوانانش را از کل ملت تجزیه کرد و بدست مستشاران آمریکائی و ارتش فاسد شاهنشاهی سپرد، که ارتش را از ملت، و ملت را از ارتش تجزیه کرد، و بقیمت این تجزیه، نه تنها زبان کل مملکت را برید و خفقان را بر سراسر کشور حاکم کرد، بلکه بر کل فرهنگ‌های ملل اسیر ایران بزرگترین و نژادپرستانه‌ترین خیانت‌ها را هم کرد. لقب آریامهر، شستن و رفتن زبان فارسی از کلمات و اصطلاحات عربی و ترکی بوسیله فرهنگستان‌های خائن به فرهنگ ملیت‌های ایران، و بخشنامه کردن کلمات قلابی و من‌درآوردی - که همه از عهد بوق احیاء می‌شد و پیوند زده می‌شد به بدنه زبان فارسی - و بطور کلی تکیه کردن بر آریائی بودن ایرانیان و رسمیت دادن زبان فارسی بر سراسر کشور، باری، همه، همه و همه این قبیل حوادث دوران پهلوی را فقط باید در ارتباط با خیانت آن دودمان، و خیانت استادان و فلاسفه و زبان‌شناسان حلقه زده بدوران دودمان به زبان‌ها و فرهنگ‌های ملل اسیر ایران مطالعه کرد. حقیقت صریح و رک و راست این است که چیزی که بنام تمامیت ارضی ایران در آن زمان گفته می‌شد، جز یک زندان کامل‌العبار برای کلیه مردم ایران، بویژه خلق‌های ستمدیده ایران نبود.

و اگر ارتش فعلی، و حکومت مرکزی فعلی درست بر استای نقش گذشته ارتش و حکومت سابق - در رابطه با ملیت‌های تحت ستم ایران - عمل کنند، جز يك ارتش اشغالگر و حکومت اشغالگر برای این ملیت‌ها چیز دیگری نخواهند بود. کوبیده شدن ملت غیور، آزادیخواه و قهرمان کرد بوسیلهٔ هلیکوپترهای ارتش در اواخر اسفند سال گذشته و دو روز اول سال نو را - با در نظر گرفتن مقدماتی که دربارهٔ انقلاب ایران و بهم پیوستگی ملیت‌های کشور و انقلاب گفتیم - رسماً بمنزلهٔ کوبیدن انقلاب ایران بوسیلهٔ ارتش کنونی بشمار می‌آوریم و تیرهایی که به اندام مردان و زنان غیور کرد اصابت کرده، تیرهایی بر اندام جنبش تنباکو، انقلاب مشروطیت، نهضت میرزای جنگلی، انقلاب آذربایجان و کردستان و خوزستان، تیرهایی بر پیکر شورش قم، شورش بیست و نهم بهمن ماه تبریز، شورش بیست و یکم بهمن ماه تهران و بطور کلی تیرهایی بر پیکر طرح مرکب و بهم پیوستهٔ انقلاب ایران می‌دانیم، و می‌گوئیم که چنین تیرهایی راه را برای يك بیست و هشت مرداد دیگر، که بمراتب خونین‌تر از بیست و هشت مرداد قبلی خواهد بود، هموار می‌کند.

بر خورد مسلحانهٔ ارتش با انقلابیون کرد در سندج، انقلاب ایران را در یکی از زادگاههایش، یعنی کردستان بخطر انداخت. این قبیل برخوردها ممکن است در کردستان و یا سایر زادگاههای انقلاب تکرار شود، و بهم پیوستگی انقلابی مردمان کشور ما را بخطر بیندازد. دفاع از انقلاب کردستان و حق تعیین سرنوشت خلق کردستان، وظیفه‌ای است بر عهدهٔ کلیهٔ انقلابیون مملکت، اعم از آنانی که از دید اسلام به انقلاب می‌نگرند و آنانی که از دیدهای غیر اسلامی می‌نگرند. در خواست خلق کرد، اصالت انقلابی کامل دارد و می‌تواند در این برهه از زمان خطمشی اساسی مبارزهٔ سایر ملیت‌های تحت ستم ایران را بروشنی تعیین کند. از آنجا که خلق کرد ایران بر استی در شرایط کنونی از لحاظ کسب حق تعیین سرنوشت، نقش رهبری در ایران بازی می‌کند، ما آن درخواست‌ها را، که بوسیلهٔ آقای شیخ عزالدین حسینی، رئیس هیئت نمایندگی کردها در سوم فروردین ماه به نمایندگان حکومت موقت و حضرت آیت‌الله طالقانی تسلیم شده، در اینجا می‌آوریم و به اختصار به بررسی آن می‌پردازیم:

۱- حق تعیین سرنوشت به معنای استقرار حاکمیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خلقها در سرزمین تاریخی خودشان میباشد. در رابطه با این حقیقت که

شناسائی این حق، وحدت ملی و تمامیت ارضی را تضمین و تأمین خواهد کرد.
۲- از نظر سیاسی باید حکومت خودمختار توسط خود مردم گرد بر گزیده شود و قدرت سیاسی و اداری سرزمین کردستان را بدست گیرد و در اتحاد برادرانه با ملل دارای حقوق مساوی در حکومت مرکزی مشارکت نمایند.

۳- قطع وابستگی‌های نظامی به کشورهای امپریالیستی و همه قدرتهای توسعه طلب خارجی و ایجاد يك ارتش خلقی در سراسر ایران جهت محافظت از مرزهای کشور و دست آوردهای انقلاب که توسط حکومت مرکزی اداره خواهد شد.

۴- ایجاد يك نیروی انتظامی مردمی که عامل تأمین امنیت و نظم داخلی بوده و تحت نظر حکومت خودمختار کردستان بجای سازمانهای شهربانی و ژاندارمری سابق انجام وظیفه نماید.

۵- سیاست خارجی بوسیله حکومت مرکزی اداره خواهد شد که خطوط اصلی آن در حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، مبارزه علیه قدرتهای امپریالیستی و هر گونه وابستگی به قدرتهای جهانی و منطقه‌ای توسعه طلب، پشتیبانی از نهضتهای آزادیبخش خلقهای تحت ستم و همکاری دوستانه با تمام کشورهاییکه حق حاکمیت و استقلال ایران را برسمیت می‌شناسند خلاصه میشود.

۶- محو تمام اشکال و مظاهر ستم فرهنگی که متضمن آزادی و احترام به مذهب، زبان، آداب و رسوم و عقاید کلیه ملیت‌های ایران است. برسمیت شناختن زبان کردی بعنوان زبان رسمی، در تمام مؤسسات اجتماعی و اداری و آموزشی سرزمین کردستان با توجه و تأکید بر این نکته که زبان فارسی کماکان زبان رسمی سرتاسری ایران خواهد بود.

۷- پیشرفت دادن به کشاورزی و صنعت در کردستان و تأمین چنان اولویتی که متضمن جبران عقب افتادگی ناشی از ستم ملی باشد و قطع کامل نفوذ اقتصادی امپریالیستی و استعماری در سطح کشور و پایگاههای آن در کردستان.

۸- از حکومت موقت انقلاب اسلامی انتظار دارد که در رابطه با حل مسائل مربوط به کرد و کردستان از تماس و مذاکره و سازش با عناصر مرتجع و فرصت طلب خودداری کرده و متوجه باشد که حل مسائل اساسی مردم تنها در چهارچوب توافق و تفاهم برادرانه با نمایندگان مردم مقدور است.

این درخواست‌ها جملگی از مبارزه کردها علیه حکومت خودکامه شاه، از مبارزات انقلابی توده‌های ایران در طول انقلاب‌های گذشته، و از ضوابط و جهت‌های دموکراتیک انقلاب امروز ایران سرچشمه می‌گیرد. سر نوشت ملیت کرد باید بوسیله خود کردها تعیین شود. نهادهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی کرد باید بوسیله خود کردها بوجود آید. حکومت خود مختار کرد باید از طرق دموکراتیک بوسیله مردم کرد سر و سامان پیدا کند. رابطه خلق کرد با خلقهای دیگر ایران رابطه‌ای است بر اساس تساوی حقوق. وظیفه ارتش حفظ مرزهاست نه کشتن آزادیخواهان داخل مرزها. کردستان نیز مثل کلیه آزادیخواهان ایران می‌خواهد ساخت کنونی ارتش بکلی درهم ریخته شود و بجای آن ارتش خلقی ایجاد شود. (حقیقت این است که شهرهای امروز ایران، بویژه شهرهای بزرگ، بیشتر به ساخلوهای نظامی شباهت دارند. معلوم نیست اینهمه سر بازخانه در وسط تهران و بر دامنه‌های پائین البرز بچه درد ملت ایران و ملیت‌های ایران می‌خورند. بساط این سر بازخانه‌ها باید برچیده شود و یا باید کلیه این پادگان‌ها بدل به پارک عمومی بشود. شاه رفته است، این پادگان‌های شاهی را برای چه نگه داشته‌اید؟ مگر تهران شهر مرزی است؟ چرا شهرهای ایران در اشغال ارتش است؟ و چرا ارتش، مثل یک ارتش اشغالگر همه جا را در تسخیر خود دارد؟ ارتش باید از حالت امپریالیستی و اشغالگر در آید.) کردستان، شهر بانی و ژاندارمری نمی‌خواهد و می‌خواهد یک نیروی انتظامی مردمی خلق کند و تأمین امنیت اجتماعی و نظم داخلی را تحت نظر حکومت خود مختار بدست او بسپارد. کردستان می‌خواهد تمام اشکال و مظاهر ستم فرهنگی محو گردد. زبان‌های ایران آزاد شوند. زبان کردی، که زبان مادری مردم کردستان است، برسمیت شناخته شود و در تمام مؤسسات اجتماعی و اداری و آموزشی سرزمین کردستان بکار رود. کردستان پنجاه سال تمام متحمل شدیدترین و طاقت فرسایترین ستم‌های اقتصادی و فلاحتی امپریالیستی شده. اکنون می‌خواهد چنان اولویتی وجود داشته باشد که جبران عقب ماندگی‌های ناشی از ستم ملی بشود. در واقع قطعنامه کردهای ایران، کردستانی آباد، آزاد، با فرهنگ، پیشرفته و انسانی می‌خواهد. کردستان نمی‌خواهد از ایران جدا شود، بدنبال تجزیه طلبی از هیچ نوعش نیست. با انگ تجزیه طلبی رسماً مخالفت می‌کند. کردستان بدنبال ادامه همبستگی و پیوستگی انقلابی با کلیه اقشار و خلق‌های ایران است.

اگر کردستان بدنبال جدائی و تجزیه‌طلبی بود، دیگر از دولت مرکزی ایران نمی‌خواست که سیاست خارجی خود را بر این اساس یا آن اساس بگذارد. کردستان می‌داند که اگر دولت مرکزی قراردادی با امپریالیست‌ها ببندد، دودش بچشم کردها هم که از خلق‌های ایران جدا نیستند، خواهد رفت. بهمین دلیل از دولت مرکزی می‌خواهد که بنا را به مبارزه علیه استعمار و امپریالیسم بگذارد. در عین حال کردستان از دولت مرکزی می‌خواهد که کلاه از سر کردستان، از نظر سیاسی، اقتصادی، زبانی و فرهنگی نپاید، بلکه با احترام به ضوابط دموکراتیک انقلابی به تمام تصمیمات خلق کرد هم احترام بگذارد.

در عین حال کردستان می‌داند که جدا شدن از ایران در شرایط حاضر فاجعه‌آمیز خواهد بود، بمنزله از چاله در آمدن و در چاه افتادن خواهد بود، بدلیل اینکه عراق ضد انقلابی که در حق کردهای عراق از همان نوع سفاکی‌ها کرده که سلطنت پهلوی در حق کردهای ایران، کردستان ایران را، در صورت جدا شدن، تحت فشار خواهد گذاشت. از نظر انقلابی به‌سود کردستان است که به‌سر نوشت انقلاب گردن نهد، یعنی در کنار انقلاب و توده‌های انقلابی ایران بماند. علاوه بر این مسئله جدا شدن دقیقاً موقعی پیش می‌آید که دولت مرکزی ایران، حقوقی را که باید در سایه انقلاب به کردهای ایران تعلق بگیرد، از آنان دریغ کند. اساس این حقوق، حق تعیین سرنوشت کردستان ایران بدست خود کردهاست. پس اگر می‌خواهید که کردستان هرگز از ایران جدا نشود، حق تعیین سرنوشت آن را بوسیله خود کردهای ایران، محترم بشمارید. وگرنه کردستان ممکن است بگوید: مرگ یک بار، شیون یک بار، ما اصلاً نمی‌خواهیم داخل مرزهای ایران بمانیم. یعنی تجزیه‌طلبی موقعی پیش می‌آید که حکومت مرکزی کلیه حقوق ملیت‌های ایران را پایمال کند. پس حق تعیین سرنوشت برای خلق کرد و خلق‌های دیگر ایران، برای تضمین وحدت انقلابی است و نه برای جدائی‌طلبی.

مسئله دیگری که از نظر انقلابی مطرح است، این است که انقلاب ایران انقلابی است بین‌المللی، بدلیل اینکه ایران کشوری است چندین‌ملیتی. ولی بخش‌هایی از برخی از ملیت‌های ایران در خارج از محدوده مرزهای کنونی ایران زندگی می‌کنند. در این هیچ تردیدی نیست که اگر کردستان ایران بر اساس ضوابط و نوامیس انقلاب ایران، حقوق دموکراتیک خود را

کسب کند، کردستان‌های دیگر را خود به خود انقلابی خواهد کرد و خود به خود کشورهای غرب ایران در راه انقلاب خواهند افتاد. جلوی سرنوشت و تحرك بین‌المللی انقلاب را نمی‌توان گرفت. انقلاب از مرزهای ایران خارج خواهد شد، بهمانگونه که تعادل قوا در خاورمیانه را بسود فلسطین و بضرر اسرائیل بهم زده، اعراب و ملیت‌های تحت ستم ترکیه، عراق و پاکستان را هم به سوی انقلاب خواهد راند. استعمار، امپریالیسم، صهیونیسم منطقه‌ای و جهانی، هرگز نمی‌خواهند که انقلاب ایران گسترش عمقی و عرضی داشته باشد. ولی ما که انقلاب کرده‌ایم دقیقاً باید بدنبال این گسترش باشیم. اعراب ایران با بدست آوردن حق تعیین سرنوشت، سرنوشت اعراب دیگر را در منطقه به سوی انقلاب خواهند راند. از آنجا که بین اعراب ایران و کردهای ایران همبستگی کامل انقلابی وجود دارد، توده‌های عرب عراق و توده‌های کرد، برادرانه بسوی انقلاب گام برخواهند داشت تا در عراق نیز حکومت نژادپرست از بین برود و تساوی کامل بین خلق‌های عراق برقرار شود. سرنوشت پاکستان نیز جزین نخواهد بود. وقتی که انقلاب، تساوی ازین دست را برقرار کرد دیگر کسی از آنور مرز باینور مرز تیر در نخواهد کرد و حقیقت آن است که در آن زمان مرزهای کاذبی که استعمار بوجود آورده از میان خواهد رفت.

گفتیم که سرنوشت انقلابی ایران در طول صد سال گذشته از سرنوشت انقلابی خلق‌های مختلف ایران جدا نبوده است. پس تمام حقوقی که به کردستان داده می‌شود باید به آذربایجان نیز داده شود. ضامن جدانشدن آذربایجان از ایران در تمام شرایط، تأمین حاکمیت دموکراتیک مردم آذربایجان بر خود آن مردم است. آذربایجان ایران تحت شدیدترین ستم‌ها زیسته است. آذربایجان بهترین فرزندان خود را به انقلاب توده‌های ایران تقدیم داشته است. اینک آذربایجان نیز دموکراسی می‌خواهد، حق تعیین سرنوشت خود را می‌خواهد، حاکمیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی می‌خواهد. اگر این حاکمیت، این حق و این دموکراسی تأمین شود، آذربایجان هرگز به فکر جدا شدن از ایران نخواهد افتاد.

همه می‌دانیم که در روسیه هم خلق‌های تحت ستم وجود دارند، گرچه آذربایجان شوروی از نظر اقتصادی و صنعتی و فرهنگی و هنری يك جمهوری پیشرفته است، ولی بوروکراسی کنونی روسیه شوروی، کلیه خلق‌های غیرروس،

منجمله آذربایجان شوروی را تحت ستم ملسی از نوع دیگرش، یعنی از نوع استالینی نگهداشته. این ستم سیاسی است، ولی هرگز قابل مقایسه با ستمی که در دوران پهلوی بر مردم آذربایجان روا می‌شد، نیست. آذربایجان ایران از نظر اقتصادی، کشاورزی، سیاسی، فرهنگی، ادبی و هنری، عالماً و عامداً، از طرف دولت مرکزی ایران عقب مانده نگه داشته شده. این ستم قابل مقایسه با ستم نسبی سیاسی که بر آذربایجانی‌های روسیه روا می‌دارند، نیست. این ستم، عمیق، شدید و حیوانی است. انقلاب ایران به آذربایجانی باید آنچنان آزادی بدهد که دیگر مردم این منطقه غبطه ستم نسبی آذربایجان شوروی را نخورند. یعنی آذربایجان ایران باید مرکز آزاد زنان و آزاد مردان باشد، بدلیل آنکه آزادی ارمغان انقلاب ایران به کلیه توده‌های ستمدیده، بویژه خلق‌های تحت ستم ایران است. روشنفکران، استادان، محققان، کارشناسان صنعتی و اقتصادی، نویسندگان و هنرمندان آذربایجان می‌خواهند از اطراف و اکناف جهان و ایران به آذربایجان برگردند و در کنار بیش از ده میلیون آذربایجانی به ساختن، آباد کردن، اعتلاء فرهنگ و زبان و هنر و جهان بینی آذربایجان همت بگمارند. نسبت این روشنفکران و کارشناسان و محققان تبعیدی به نسبت بقیه ایران چشمگیر است. اینان از دست سلطنت پهلوی و ظلمی که بر مردم آذربایجان می‌کرده به کشورهای دیگر و یا به تهران مهاجرت کرده‌اند. حتی هریالت امریکا چندین آذربایجانی دانشمند دارد و تقریباً کلیه کشورهای جهان از وجود کارشناسان علمی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آذربایجان بهره می‌گیرند. اینان آرزو دارند که آذربایجانی بسازند، آزاد، دموکراتیک، زیبا و پیشرفته. حق تعیین سرنوشت شرط اصلی این آزادی، دموکراسی، زیبایی و پیشرفت است.

ظلم اقتصادی که در حق خلق ستمکش بلوچستان شده، شرم آورترین ظلم‌هاست. خلق بلوچ را دقیقاً در دوران بدایت تمدن نگاه داشته‌اند. ظلم قاجار به وسیله ظلم پهلوی تشدید شده، ملتی را به بدترین شرایط زندگی سوق داده است. لنت بر قاجار به و تف بر دودمان پهلوی، که ستمی ازین نوع را برای بخشی از خلق‌های زحمتکش ما تعبیه کرده است! چه می‌توان کرد؟ قطعنامه کردها صحبت از تأمین اولویت برای جبران عقب ماندگی ناشی از ستم ملی می‌کند. این مسأله در مورد بلوچستان بمعنای واقعی صادق است. دولت گذشته، بلوچستان را از ایران تجزیه کرده، دور انداخته بود. نه برایش شهر ساخت،

نه خانه ساخت، نه صنعت بوجود آورد، نه به گسترش فرهنگ و زبانش کمک کرد و نه رابطه‌ای سالم بین توده‌های ایران و توده‌های بلوچ بوجود آورد. اصل اولویت در مورد بلوچ باید بفوریت اجراء گردد. دولت باید حق تعیین سرنوشت آنان را برسمیت بشناسد و بعد به جبران خسران‌های ناشی از حکومت پهلوی و ستم ملی، سرمایه کافی و حتی کارشناسان کافی در اختیار خلق بلوچ بگذارد تا آنان نیز با داشتن برنامه‌های انقلابی به رفاه، آزادی کامل، دموکراسی و تساوی کامل حقوقی و بهبود اقتصادی دسترسی پیدا کنند.

انقلاب بمعنای بالا رفتن انتظارات مردمی است که انقلاب کرده‌اند. انقلاب پایان ناپذیر است، بدلیل اینکه تخیل انسان، آرزوها و آمال انسان پایان ناپذیر است، بدلیل اینکه این دست‌های توده‌های انسان‌هاست که تاریخ را می‌سازند، که تاریخ را بجلومی‌رانند. هرگونه حرکتی، از طرف هر مقامی که مانع حرکت خلق‌های ایران بسوی آزادی و دموکراسی انقلابی باشد، بوسیله خود انقلاب، بوسیله تاریخی که رو به سوی آینده دارد، بوسیله زنان و مردانی که از انقلاب تصوری پایان ناپذیر دارند، سرکوب خواهد شد. تاریخ دست شاه را از بیخ قلم کرد. بازوی کلیه مرتجعین، ضد انقلابیون، بازوی کلیه مخالفان آزادی خلق‌های تحت ستم ایران از بیخ و بن برکنده باد!

ضمیمه اول

پرونده‌های ساواک و سیا را باز کنید!

مردم قهرمان ایران! بعنوان زندانی سیاسی سابق شاه، بعنوان يك ایرانی که زجر شکنجه‌های سازمان امنیت شاه را لمس کرده، بعنوان نویسنده‌ای که دو ثلث آثارش در بند سانسور‌های گوناگون سلطنت و سازمان امنیت محبوس مانده یا بدست عوامل دستگاه خودکامه ایران تحریف و مخدوش گردیده، به عنوان شاعری تبعیدی که نامش هنوز هم قدغن است، چرا که در طول چهار سال و نیم تبعید خود پرده از چهره خون‌آشام سازمان امنیت و سلطنت در اطراف و اکناف جهان به کنار زده، بعنوان شخصی که حتی در تبعید هم از سوء قصدها، تهدیدها، تحریف‌ها، افتراها و بهتان‌های سلطنت و دستگاه‌های جاسوسی امپریالیسم در امان نبوده، امروز از تبعید به میان توده‌های جوشان و پرشور مردم خویش باز می‌گردم تا از نزدیک بازوی ناچیزم را به بازوی تناور انقلاب پیوند بزنم، برمی‌گردم تا با فروتنی و خضوع تمام پیشانی بر آستان انقلاب بزرگ ایران بسایم، دردم را از نزدیک نثار راه شهیدان آزادی بکنم و بگویم: فرخنده باد این انقلاب بر کارگران، دهقانان، زنان و دانشجویان، استادان، نویسندگان، قضات و بر کلیه محرومان و ستمدیدگان و زندانیان سیاسی که انقلاب امروز ایران را با خون خود بارور کردند.

اگر امروز من دارم برمی‌گردم، اگر امروز تبعیدها برمی‌گردند و اگر فردا نیز هزاران نفر دیگر از تبعید باز خواهند گشت، بدلیل آنست که من و ما از برکت انقلاب بزرگ ایران روئین‌تن شده‌ایم. اگر برمی‌گردیم از برکت بیست و نهم بهمن تبریز است، از برکت اربعین‌های متوالی است، از برکت عید فطر است، از برکت خونی است که دیکتاتوری در جمعه سیاه بغلیان درآورد، از برکت میلیونها مبشر آزادی، دموکراسی و انقلاب در تاسوعا و عاشورای

حسینی است، از برکت اعتصاب دایرانه کارگران و کارکنان نفت و کارگران شجاع صنایع دیگر ایران، از برکت نقش هزاران در هزار زن و مردی است که پوزۀ دیکتاتوری را به خاک مالیدند و شهرهای ایران را درید قدرت خویش گرفتند، از برکت جوانانی است که سینه در برابر سر نیزه سپر کردند، از برکت خونی است که می‌جوشد و صدائی است که می‌خروشد، از برکت کوشش‌های تبعیدی بزرگ، امام خمینی است که ایستادگی استوارش در برابر سلطنت و امپریالیسم، آئینه‌ایست تمام‌نما که صلابت مقاومت کلیه زحمتکشان ایران را منعکس می‌کند. در يك کلام، مغناطیس انقلاب همه را بسوی خود می‌کشد. ما باز می‌گردیم، چرا که بازگشت ما اجتناب‌ناپذیر است، برمی‌گردیم چون انقلاب، سرنوشت ما، سرنوشت مردم ماست. انقلابی که غارتگران را از میهن ما متواری کرد - غارتگرانی که ما را «بی وطن و ایرانی سابق» می‌نامیدند - اینک ما را بوطن فرا خوانده است، ما آمده ایم تا کلمه «تبعید» را برای همیشه از قاموس کشور خود باطل کنیم، آمده ایم تا بمانیم.

در این ساعت بازگشت به ایران، بعنوان نویسنده مستقلی که جز به انقلاب کشور خویش نمی‌اندیشد، خواستار آن هستم که :

۱- کلیه زندانیان سیاسی ایران در سرتاسر کشور آزاد شوند، از شهدای انقلاب ایران آنطور که در خور مقام والای انسانی آنسان است تجلیل بعمل آید.

۲- سازمان امنیت، این سازمان جاسوسان، جلادان و شکنجه‌گران یکسره و برای همیشه منحل شود و کلیه مأموران آن به دست محاکم واقعی مردم ایران سپرده شوند.

۳- کلیه پرونده‌های سازمان امنیت برای مطالعه و بازرسی مردم ایران مفتوح گردد تا معلوم شود چه کسانی در داخل و خارج مملکت برای آزادیخواهان ایران پرونده‌سازی کرده، حکم قتل و شکنجه صادر کرده، و این احکام را بچه صورتی بمورد اجرا گذاشته‌اند.

۴- کلیه مفتریان، منافقان و مفتنان که بدستور سازمان امنیت و سازمان جاسوسی «سیا» و «اف. بی. آی»، اعضاء اپوزیسیون را بجان هم انداخته‌اند، به مردم ایران معرفی شده، به محاکمه کشیده شوند.

۵- پرونده روابط ساواک با «سیا» با سازمان جاسوسی اسرائیل و کلیه

سازمان‌های جاسوسی جهان برای مطالعه، بررسی و اقدام در اختیار مردم ایران قرار گیرد. کلیه مکاتبات و تلگرافات مربوط به روابط این سازمان‌ها در اختیار مردم ایران گذاشته شود. و مأموران ایرانی داخل و یا خارج کشور که در این توطئه‌ها دست داشتند به مردم ایران معرفی شوند. در یک کلام، پرونده‌ها را باز کنید تا خائن از خادم شناخته شود.

۶- از آنجا که شاه، مسبب اصلی تمام این جنایاتست، او و خواهران و برادران و تمام عمال جنایتکارش هر چه زودتر مجاکمه شوند.

۷- کلیه احزاب سیاسی، در ایران، آزاد شناخته شوند. از مردم آزادیخواه ایران دعوت می‌کنم که از حقوق دموکراتیک کلیه احزاب برای تشکیل و فعالیت پشتیبانی کامل خود را اعلام کنند.

۸- از آنجا که تحمل هر گونه حکومت بر مردم ایران از بالا مانند حکومت فعلی، خلاف اصول آزادی و دموکراسی و درست در جهت مقابل انقلابی است که مردم ایران بخاطر آن، رشیدترین فرزندان خود را قربانی داده، خون عزیزان خود را نثار آن کرده‌اند، لازم است که هر چه زودتر از طریق انتخابات عمومی و آزاد، مجلس مؤسسان ایران تشکیل گردد تا قانون اساسی جدید بوسیله مردم محروم ما تدوین گردد.^۱

۳ بهمن ۵۷

(۱) این بیانیه هنگام ورود به ایران در یک مصاحبه مطبوعاتی قرائت شد.

ضمیمه دوم

نخست وزیر مفتوی!

نخست‌وزیر غیر قانونی ایران، یعنی آقای دکتر بختیار، روز دوشنبه نهم بهمن ماه در مصاحبه بسیار طولانی و نفسگیر خود که من متن آن را نخست از رادیو شنیدم، از گوشه دیگری از «سوسیال دموکراسی» مورد ادعای خود پرده بر گرفت و نشان داد که هیچ برنامه‌ای ندارد جز برنامه شاه متواری، شاه دلمرده و افسرده، شاهی که در سراسر گیتی فقط برای ملک حسن، دست‌نشانده دیگر امپریالیسم امریکا، قابل هضم است و آنهم بچه دشواری؛ شاهی که جرات آن را ندارد که بایک خبرنگار روبرو شود، بدلیل اینکه ممکن است گریه‌اش بگیرد و شاهان عالم قرار نیست بگیرند بلکه تنها قرار است فخر بفروشند و آدم بکشند. تازه تنها کسی که این شاه را شاه‌نشا می‌نامد نخست‌وزیر غیر قانونی ایران یعنی دکتر بختیار است.

يك سال پیش ازین، شاه ایران، بانویساندن مخفیانه مقاله‌ای توهین‌آمیز نسبت به امام خمینی در مطبوعات از طریق داریوش «همایونی»، اپوزیسیون ایران را مرکب از ارتجاع سیاه و سرخ نامید. مردم ایران شجاعانه قد برافراختند تا این قبیل افتراهای خائنانه را ازساحت اپوزیسیون دورکنند و سرانجام مقتری خائن را متواری کردند و حالا آقای بختیار، دست‌نشانده شاه، که مدعی است خود زمانی عضو اپوزیسیون بوده است، می‌گوید که سه نوع ساواک در ایران وجود دارد. ساواک اول که او میخواهد منحاش کند و بعد ساواک مذهبی و ساواک سرخ. از نظر آقای بختیار ترکیبی از این دو ساواک آخر بر مطبوعات حکومت می‌کند و اجازه نمی‌دهد که عکس و تفصیلات مربوط با ایشان آنطور که در خور مقام ایشان است، در روزنامه‌ها چاپ شود.

با این استدلال اگر پیش برویم ناگزیر باید این نتیجه را از قول آقای بختیار بگیریم که امام خمینی و آیت‌الله طالقانی نماینده ساواک مذهبی

هستند و اشخاصی که کوشیده‌اند مقالاتی از دیدگاه غیر مذهبی در بارهٔ اوضاع در ایران بنویسند و در واقع با اپوزیسیون مذهبی نوعی گفت‌وگوشود برقرار کنند، از اعضاء اپوزیسیون سرخ هستند. هنوز هم پس از اینهمه قتل و کشتار و خون ریزی و جرم‌های سیاه و یکشنبه‌های خونین و اربعین‌های قیام‌وشهادت و تظاهرات چندین میلیون نفری، اپوزیسیون ایران اندر خم یک کوه است و ترکیبی است از ارتجاع سیاه و سرخ، و آنهم تقلیل داده شده به پست‌ترین اشکال خود کامگی یعنی ساواک، و تنها امثال آقای بختیار هستند که در هفت شهر عشق و آزادی جولان می‌دهند و کسی هم جلو دارشان نیست.

هر شخص یا گروهی که بوسیلهٔ امپریالیسم امریکا بر سر کار آورده میشود - و آقای دکتر بختیار هم از این نظر مستثنی نیست - بی‌درنگ خود را بر عوامل و عناصری متکی می‌کند که حکومت‌ها، اشخاص و گروه‌های سلف آنان در گذشته بر آن عناصر متکی بودند و دقیقاً با همان طرز تلقی‌ها، حتی لحن‌ها و لهجه‌ها با مخالفان خود روبرو میشوند که اسلافشان در گذشته روبرو شده‌اند. این عوامل و عناصر عبارت بوده‌اند از معاملات پشت پرده بین آن شخص و یا گروه‌ها و نمایندگان امپریالیسم بین‌المللی، متکی بودن بر قدرت ارتش، پلیس و ژاندامری و نیروی پلیس مخفی، موجه جلوه دادن کلیه معاملات پشت پرده از طریق تکیه‌ای کاذب بر قانون اساسی، تهدید کردن مردم به قحط و غلاء و دعوت آنان بسوی آرامش، آرامشی گورستانی که در آن منافع توده‌های محروم بکلی نادیده گرفته شده و تنها به بزکی از آزادی‌های بسیار عادی که بعدها سر از خفقان‌های شدیدتر در خواهد آورد اکتفاء شده است؛ و ایجاد موقعیتی خاص مبتنی بر تهمت و افترا و بهتان که بدنبال آن پاکترین نمایندگان مردم محروم یا زندان‌ها خواهند افتاد یا سرب‌نیست خواهند شد و یا راه تبعید را پیش خواهند گرفت.

آقای بختیار دقیقاً بر نطع گستردهٔ این ترکیب کلاسیک بوسیلهٔ امپریالیسم امریکا پیاده گردیده است. از ماه‌ها پیش مطبوعات امریکا می‌نوشتند که جاسوسان آمریکائی و «سالیوان» سفیر آمریکا در ایران با بعضی از اعضاء معتدل اپوزیسیون ایران در حال مذاکره هستند تا در واقع اولاً جبران مافات کرده باشند از اینکه در گذشته با اپوزیسیون تماس نداشته‌اند و ثانیاً مناسب‌ترین این حضرات معتدل را انتخاب کنند تا در صورتیکه فشار توده‌های ایران، شاه را از تخت سلطنت پائین کشید، این عضو معتدل را با حفظ ترکیب کامل روابط استعماری برگرداند.

مردم محروم ما سوار کنند. فشار نیرومند توده‌های محروم ولسی انقلابی ایران اجازه نمی‌داد که از معتدل‌ها کسانی که رنگی از وجیه‌المله بودن داشتند، با نمایندگان استعمار و امپریالیسم آمریکا در ایران وارد معامله شوند. در نتیجه شاه به این شرط - البته بظاهر - از ایران خارج شد که نماینده اعتدالیون - البته بظاهر - یعنی آقای بختیار، که یکی دوچوب هم در باغ گلزار از دست همان ساواک اول خورده بود و در واقع گمنام‌ترین اعضاء اپوزیسیون معتدل هم بود، با حفظ شرایط قانونی، یعنی توشیح شاهی متزلزل و تصویب مجلسین قلابی، با در دست داشتن اعتبارنامه‌ای سیاسی که فقط با عکسی از دکتر محمد مصدق و مقداری خزعبلات آبکی در باره سوسیال دموکراسی تعبیه می‌شد - به عنوان نخست‌وزیر قانونی - و حالا می‌گویند تنها نخست‌وزیر قانونی - تکیه بر اریکه قدرت بزند. يك ماده هم بر مجموع مواد این اعتبارنامه بیفزائیم که موقع معرفی کابینه شاپور بختیار به جای آنکه وی نیز مثل بقیه نخست‌وزیرها، موقع حرف زدن شاه، بغاصلة بین ناف وزانوهاش خیره بشود، در سقف طالاردنبال بید و موریانه‌ای می‌گشت که بر سلطنت افتاده بود. عکس این ماده از اعتبارنامه بختیار را هم اقمار مصنوعی بدور جهان مخاברה کردند و روزنامه‌های آمریکائی آنرا نقش صنمحات اول خود کردند با زیر نویس‌هایی از این دست که: بنگرید ابهت سرکشی این سوسیال دموکرات آسیائی بردیکتاتور شرقی ایران را! و حالا این شخص دقیقاً همان حرف‌ها را می‌زند که شاه و تیمسارهای طاق و جفتش از آزموده‌ای که مصدق را محاکمه کرد، تا از هاری که خون پا کرد، زده بودند، هنوز هم می‌زنند و تا روزی که بمدد کارگران، کشاورزان، دانشجویان، دانش‌آموزان مدارس، بازاریان، زنان و مردم لخت و پاپتی ایران، کلیه نهادهای استعماری و حکومت‌های دست‌نشانده امپریالیسم بداسفل السافلین تاریخ روانه نشده‌اند، خواهند زده در حالی که آقای بختیار باید بداند که تنها يك ساواک هست و آنهم ساواکی است که درست بیخ گوش آقای بختیار و هر حکومتی از نوع حکومت آقای بختیار نشسته است، و حتی اگر فردا نامش ساواک نباشد و چیزی دیگر باشد باز هم بیخ گوش آقای بختیار خواهد نشست، چرا که هیچ حکومتی از نوع حکومت بختیار و کلیه انواع حکومت‌های دست‌نشانده بوسیله استعمار راسراخ نداریم که بدون يك ساواک، بهر نامی که می‌خواهد باشد، بزندگی خائنانه خود ادامه دهد.

يك نکته را هم بگوئیم که سلطنت دودمان پهلوی در دوران نیم قرن خیانت خود به زحمتکشان ایران، مدام هر حرکت سالم ملیت‌های ستمزده ایران را با آهنگ باسماهای «تجزیه طلبی» سرکوب کرد و تمام حقوق دموکراتیک آنان را یکسره به ناپودی کشاند. ما از آقای بختیار، ادامه دهنده همان شیوه‌های نامیمون شاهنشاهی پهلوی در ایران انتظار نداریم که حقوق این ملیت‌های ستمزده را تأمین کند، چرا که آقای بختیار کوچکتر از آن است که این حقوق را تأمین کند، چرا که این حقوق را تنها انقلاب واقعی ایران تأمین خواهد کرد، چرا که این حقوق بخشی از کلیه حقوقی است که برای مردم ایران بطور مساوی در سایه انقلاب تأمین خواهد شد. همانطور که افتراهای باسماهای از نوع ارتجاع سرخ و سیاه مانع از آن نشد که حق به‌حق‌دار برسد و بالاخره انقلاب بدین مرحله از پیروزی برسد تا شاه از ایران برود، همانطور که افتراهای باسماهای از نوع ساواک مذهبی و ساواک سرخ مانع از آن نمی‌شود که مفتری رسوا شود، بهمانگونه افترای باسماهای تجزیه طلب هم مانع مبارزه ملیت‌های ستمزده ایران برای کسب حقوق مساوی نخواهد شد.

راقم این سطور که يك آذربایجانی است به آقای بختیار قول می‌دهد که نه قصد دارد مثل دوست شهید و فقید عزیزش صمد بهرنگی در رودارس هل داده شود و نه عزم دارد که مثل دوست عزیز و فقید و شهید دیگرش بهروز دهقانی پاهایش را بدست نجاران مزدور سازمان امنیت بسپارد تا اراهش کنند و نه میخواهد با مزدورانی چون پرویز ثابتی، دکتر عضدی، دکتر حسین‌زاده، و پرویزخان و حسینی و دهها جلاد دیگر که تف عالم بر چهره جمیع آنان باد، دیگر باره دست و پنجه نرم کند تا حتی در خواب هایش هم جیغ بشنود و جیغ بکشد. ولی يك نکته را بخوبی می‌داند که اگر تمام رودارس را به شکمش ببندند و سراسر بدنش را هم قطعه‌قطعه کنند، حاضر نخواهد شد که کلمه‌ای برخلاف مصالح ملیت ستمزده خود بگوید. و بصراحت تمام هم میگوید که تجزیه طلب دقیقاً همان کسی است که اپوزیسیون را تجزیه می‌کند تا خود بقدرت برسد. و باز بصراحت تمام میگوید که بدون در نظر گرفتن حقوق دموکراتیک ملیت‌های ستمزده بهمانگونه که تاریخ هشتادسال گذشته ایران نشان داده، اصولاً انقلاب بمعنای واقعی وجود خارجی نخواهد داشت.

ضمیمه سوم

انقلابیون ایران

سانسور را در جنین خفه کنید!

اگر بعنوان نویسنده متعهدی که در گذشته در برابر سانسور، از هر نوع و صبغه و رنگ و جنمش، قد علم کرده، این یادداشت مختصر را ننویسم، هم به آرمان‌ها و اندیشه‌های آزادیخواهانه خود خیانت کرده‌ام و هم به انقلاب امروز ایران. بهمین دلیل از آغاز این وجیزه ناچیز می‌گویم که من با سانسور بهر صورتش، و بنام هر ایدئولوژی و مرامی، از اسلام توحیدی گرفته تا کمونیسم الحادی، یکسره مخالف هستم، و در هر جای این مملکت اگر بینم که کسی بهر بهانه‌ای، خواه برای مدتی گذرا و خواه برای مدتی بی‌پایان، می‌خواهد بر وسائل جمعی از نوع روزنامه، رادیو، تلویزیون، چاپ و انتشار کتاب، نظارتی مسلکی، مشربی، دستوری، فرمایشی، پلیسی، خصوصی و احساساتی، و یا جمعی و خشک داشته باشد، با تمام قدرت، بدون رو درباستی، بدون واژه و ترس، و درست از روبرو، در برابرش خواهم ایستاد و با او مبارزه خواهم کرد.

و از همین رو از کلیه نویسندگان کشور دعوت می‌کنم که در این لحظه حساس از تاریخ انقلاب که ممکن است سایه شوم سانسوری از نوعی دیگر بر سر ما گسترده شود، بصدای وجدان آگاه و هوشمندانه خود بدقت گوش دهند، بار تعهد خود را بعنوان نویسندگان موظف بر زمین ننهند، و با قلم‌های آزادیخواه خود ملت ما را از پذیرفتن هر نوع نظارت بر اندیشه و ارائه آن و ارائه کنندگان آن بر حذر دارند.

و اما بهانه‌ای این حرف‌ها وجود شخص شخیصی است بنام صادق قطب‌زاده که از طرف مهندس بازرگان در رأس سازمان رادیو و تلویزیون گذاشته شده. آقای قطب‌زاده مدعی است - و شاید هم بحق - که یک ربع قرن با رژیم شاه مبارزه کرده، و تخصصش در «مبارزه با رژیم» است. درعین حال همین متخصص

مبارزه با رژیم معتقد است که جز ایدئولوژی اسلامی، هیچ ایدئولوژی دیگری حق ارائه شدن از طریق سازمان رادیو و تلویزیون ملی را ندارد. با اعتقاد همین متخصص حتی اخبار مربوط به سازمان مجاهدین خلق ایران هم که دارای ایدئولوژی اسلامی است، نباید از طریق رادیو و تلویزیون ارائه گردد و اخبار این وسائل جمعی منحصر خواهد بود به «پیام‌های امام خمینی، مشکلات دولت و اخبار ستاد فرماندهی».

ما می‌گوئیم اگر کسی در ایران از مبارزات بیست و پنجساله این متخصص مبارزه با رژیم در طول این ربع قرن بی‌خبر مانده، باین دلیل است که بر رادیو و تلویزیون ملی در طول این زمان سانسور و خفقان حکومت می‌کرد و آقای جعفریان و امثال او، که اکنون در کمیته انقلاب از هر چند دقیقه یکبار غلط کردم می‌گویند، تمام وقت تلویزیون را تخصیص داده بودند به پیام‌های شاه‌خائن، موجه جلوه دادن اقدامات دولت و اخبار ستاد فرماندهی شاه. تصور نشود که ما قصد مقایسه کردن محتویات برنامه کنونی انقلاب با برنامه شاه‌خائن را داریم. دفاع از حقانیت انقلاب در ایران رهبر بزرگ آن حضرت آیت‌اله خمینی، وظیفه‌ای است که ما همه پذیرفته‌ایم و نیازی هم نیست که یک نفر از هر چند دقیقه بما بگوید که باید بهتر و بیشتر هم پذیرید. بلکه قضیه ازین قرار است که بین تلقی حضرت آیت‌اله خمینی از آزادی بیان و آزادی ارائه اندیشه‌ها و طرز تلقی آقای قطب‌زاده تفاوتی فاحش می‌بینیم. امام خمینی بارها گفته‌اند که تمام گروه‌ها در ارائه عقاید خود آزاد هستند، و این طرز تلقی صحیح از اسلام، بویژه اسلام دوران حضرت محمد و حضرت علی، با طرز تلقی آقای قطب‌زاده که بر طبق آن درهای رسانه‌های جمعی به روی گروه‌های دیگر که طرز تلقی‌های دیگری از اسلام و انقلاب دارند بسته شده، همانقدر فاصله دارد که اسلام واقعی با اسلام فلاپی، تشیع علوی با تشیع صفوی، و اسلام انقلابی با سلطنت ارتجاعی. یعنی آقای قطب‌زاده اصولاً از درك وسعت نظر، گستردگی جهان‌بینی، و روح بردباری و شکیبائی موجود در اسلام واقعی بکلی عاجز است، و در جائی که اسلام، آزادی اندیشیدن را اساس و ملاک انسانیت و شخصیت افراد قرار می‌دهد، آقای قطب‌زاده متوسل به زور گوئی و خودکامگی می‌شود. و من بصراحت تمام گوشزد می‌کنم که چنین برخورد ناقص و زورگویانه با اسلام و مسلمین توهین به خط مشی تجویز شده بوسیله اسلام واقعی، و رهبر بزرگ

آن اسلام واقعی یعنی حضرت آیت‌اله خمینی است.

و این نیست مگر به دو دلیل که من باصراحت تمام به آن اشاره می‌کنم: نخست اینکه آقای قطب‌زاده هم در گفتاری که چندروز پیش در تلویزیون داشت و هم در مصاحبه‌ای که اخیراً بایکی از روزنامه‌ها کرد، نشان داد که اصولاً در مسائل مربوط به فرهنگ و معارف اسلامی، وحتى زبان و کلام مربوط به آن وحتى در فن گفتار و نوشتن و ارائه مطلب، آدمی است تقریباً کم سواد. یکی دو آیه‌ای که در آغاز گفتار تلویزیون خواند، بالحنی ادا شد که فقط برای رفع تکلیف و ادعای نسبت به ایدئولوژی اسلامی بود. آیا بیان گرم و نیرومند و پر فرهنگ شریعتی شهید باین زودی به این قبیل رفع تکلیف‌های ملال‌آور تقلیل و تخفیف داده شده؟ آیا فروتنی و خاکساری شریعتی عزیز که قلب شنونده و بیننده را یکسره تسخیر می‌کرد، باین زودی بدل به تفرعن‌های موهن آقای قطب‌زاده شده است؟ و آیا آقای قطب‌زاده دقیقاً همان مسلمان غر بزه نیست که علی شریعتی مسلمانان واقعی را از آنان بر حذر می‌داشت؟

ثانیاً این بی‌اعتبار جلوه دادن عقاید دیگران، و این سانسورچی سرخود شدن‌ها، آیا نشانه عدم اعتماد آقای قطب‌زاده نسبت بخود و یا نسبت به ایدئولوژی اسلامی که خود مدعی جانبداری از آن است نیست؟ آیا ایدئولوژی اسلامی قدرت دفاع از خود در برابر ایدئولوژیهای دیگر را ندارد؟ اگر چنین است، چرا ایدئولوژی اسلامی را بما تحمیل می‌کنید؟ و اگر چنین نیست، چرا نمیگذارد ایدئولوژیهای دیگر در کنار آن بایستند تا قد کوتاه آنان در برابر قامت برازنده ایدئولوژی اسلامی تجلی‌نهایی خود را پیدا کرده، رنگ باخته‌تر از پیش میدان را ترک کنند؟ آیا عدم اعتماد آقای قطب‌زاده به ایدئولوژی اسلامی ناشی از بی‌ایمانی ایشان به این ایدئولوژی نیست؟ و آیا امکان آن نیست که ایشان به این ایدئولوژی کوچکترین اعتقادی نداشته باشد، و یا کم اعتقاد داشته باشد، ولی بخواهد از آن برای کسب و حفظ قدرت سوء استفاده بکند؟ دو مثال خواهیم داد تا قضیه روشن‌تر از این هم بشود. وقتی که در سال گذشته مقاله‌ای توهین‌آمیز علیه امام خمینی در روزنامه چاپ شد، بهیچ دیار بشری اجازه داده نشد که در همان روزنامه پاسخی به توهین‌ها بدهد، و یا پیامی از رادیو و تلویزیون در جواب آن توطئه‌ها خوانده شود. آیا فکر نمیکنید که در آینده اگر به کسی یساگروهی که معتقد به ایدئولوژی اسلامی نیست توهین شد، و او نتوانست پیام خود را از

رسانه‌های جمعی بگوش خلق‌اله برسانند، در واقع بوسعت نظر و روح اسلام خیانت شده است؟

دستگاه سلطنت از قول علی شریعتی مقاله چاپ کرد، ولی هرگز نشد تکذیب آن مقاله را از زبان خود شریعتی چاپ کند، بدلیل اینکه سلطنت معتقد بود که فقط يك ایدئولوژی وجود دارد و آنهم ایدئولوژی سلطنت است، و هر کس خلاف آن بگوید و بنویسد، اصلاً حق حیات و وجود خارجی ندارد. آیا دستگاه سلطنت تمام ایدئولوژی‌های مخالف خود را بعنوان ایدئولوژی اقلیت‌های اجنبی نمی‌کوبید؟ و حالاً که مردم ایران انقلاب کرده‌اند، و سلطنت بساطش برچیده شده، آیا بهتر آن نیست که از تقلید از ساخت‌ها و بافت‌های آن بکلی اجتناب شود و آزادی کامل، متساوی و واقعی بین تمام گروه‌ها، اعم از اکثریت و اقلیت، برقرار شود؟ مگر حصول این آزادی و دموکراسی یکی از هدف‌های اصلی انقلاب نبوده است؟ آیا آقای قطب‌زاده از ایدئولوژی‌های دیگر و حتی طرز تلقی‌های دیگر از اسلام همان وحشت را ندارد که سلطنت از اسلام واقعی و از سایر ایدئولوژی‌ها داشت؟

در زمان سلطنت محمد رضا شاه حتی يك بار به آیت‌الله طالقانی اجازه داده نشد که عقاید خود را مشروحاً از رادیو یا تلویزیون توضیح دهد و اگر بدیگران یکی دو بار از این قبیل اجازه‌ها داده شد، فوراً اسمشان جزو لیست سیاه شاه به حساب آمد، آیا قرار است آقای قطب‌زاده به دکتر علی اصغر حاج سید جوادی اجازه ظهور در پرده تلویزیون در آینده ندهد، تنها باین دلیل که تفسیری که آقای قطب‌زاده از اسلام میکند با تفسیر دکتر سید جوادی قابل انطباق نیست؟ هیچکدام از مقالات شجاعانه دکتر حاج سید جوادی در طول سه سال گذشته از رادیو یا تلویزیون شنیده شده است؟ آیا قرار است بعد از این هم شنیده نشود؟ اگر منظور شما از انقلاب این است، پس ارتجاع چه معنایی دارد؟

اگر در مثال اول از دید منفی به مسأله نگرسته شده، مثال دوم جنبه مثبت دارد، اکثریت فرانسویان مسیحی هستند، در زمانی که امام خمینی در فرانسه اقامت داشتند، و در اوایل کار، موقعی که بیم آن میرفت که دولت فرانسه مانع تبلیغ آزاد ایشان بشود، گروه‌ها و جمعیت‌های عظیمی از داخل و خارج ایران با فرستادن تلگراف‌ها و نامه‌های متعدد، از رئیس جمهوری فرانسه خواستند که مانع سخن گفتن آزاد امام نشود. هیجان‌های حاکم بر جامعه‌ما، جاذبه عظیم شخصیت امام و

تحرك انقلاب ایران و پشتیبانی آن گروه‌ها و جمعیت‌ها از امام سبب شد که ایشان دسترسی کامل به تمام رسانه‌های ملی فرانسه و بین‌المللی جهان داشته باشند. عراق عقب مانده غیردموکراتیک چنین فرصتی را از امام دریغ کرد.

فرانسه با دموکراسی نسبی خود این فرصت را در اختیار امام گذاشت، و گرچه امام و مسلمانان در فرانسه مسیحی در اقلیت بودند، آراء و عقاید اسلامی و حکومتی ایشان در سطح جهانی ارائه گردید.

لا بد اگر آقای قطب‌زاده مسیحی بود و در رأس رادیو و تلویزیون فرانسه قرار می‌گرفت، بعثت داشتن ایدئولوژی مسیحی از سخن گفتن حضرت آیت‌اله خمینی مسلمان جلوگیری میکرد و در واقع آن دموکراسی نسبی را هم که فرانسه در طول مبارزات چندین قرنی خود بدست آورده، زیرپامیگذاشت. اگر امروز ایشان از ارائه آراء عقاید مختلف در تلویزیون که جزو بیت‌المال مردم است جلوگیری بکند، فردا هم وزیر فرهنگ و هنر آقای بازرگان از چاپ کتاب‌هایی با آراء و عقایدی جز آراء و عقاید ایدئولوژی اسلامی مورد ادعای دولت جلوگیری بکند و روز بعد وزارت اطلاعات به روزنامه‌ها امر ونهی بکند، ملت ایران پس از دادن آنهمه خون در راه برانداختن سلطنت و استعمار و استبداد، با سانسوری از نوع دیگر روبرو خواهد شد، و حقیقت این است که ریشه‌های ملی انقلاب، انقلابی که بخون کارگر، دانشجو، سر باز، همافر، چریک فدائی خلق و مجاهدین، زنان و حتی کودکان شیرخواره، بازور شده، خواهد خشکید و دولت موقت انقلاب، که در سایه مجاهدات یکی از بزرگترین مردان تاریخ اسلام و کوشش‌های اکثریت‌های محروم و ستمکش ایران تشکیل شده، بدولت موقت سانسور و خفقان تبدیل خواهد شد، و مردم مسلمان که در سایه زعامت امام خمینی به ایدئولوژی اسلامی دل سپرده‌اند و با انقلاب دلبستگی عظیم پیدا کرده‌اند، از انقلابی متکی به ایدئولوژی اسلامی سر خواهند خورد، چرا که خواهند دید که دولت موقت انقلاب چوب لای چرخ انقلاب شده است و حاضر نیست آزادی‌های حاصله از انقلاب را در اختیار تمام قشرها و گروه‌ها بگذارد.

ما میگوئیم که انقلاب باید ادامه پیدا کند و به پیدایش کلیه تأسیسات دموکراتیک همت کند. ما میگوئیم که ملت ایران از هر گونه سانسوری نفرت دارد، و بهمان‌گونه که حاضر نشد به سانسور بیست و پنج ساله محمد رضا شاهی

گردن بنهد، حاضر نخواهد شد که به انحصارطلبی از نوعی دیگر در رسانه‌ها و وسائل جمعی گردن بنهد.

ضد انقلاب تنها به این نمی‌گویند که يك مأمور ساواک با يك پیکان سفید شب‌ها از خیابان عبور کند و مردم بیگناه را به مسلسل بیند. ضد انقلاب به ابقاء ساخت‌ها و بافت‌های ارتجاع و دمیدن انحصاری يك ایدئولوژی دیگر در جمیع این ساخت‌ها و بافت‌ها هم می‌گویند. ضد انقلاب به این می‌گویند که صدای نویسندگان که بهترین دوران زندگی خود را به مبارزه علیه خفقان سلطنت‌سپری کردند، در دوران انقلاب هم به گوش مردم نرسد.

ضد انقلاب به این می‌گویند که صدای کارگر نفت ایران از تلویزیون بگوش نرسد. ضد انقلاب به این می‌گویند که بی‌هنر بر هنرمند، نسخه‌هنری پیچد. ضد انقلاب به این می‌گویند که هنرمندان و کارگردانان و تولیدکنندگان تلویزیون، که با اعتصاب خود اجازه ندادند صدای دژخیمان بگوش مردم برسد، از انتخاب رئیس خود محروم شوند. انقلاب فقط برای آن بوجود نیامد که شاه را از ایران بیرون کند، که سران ارتش سابق را دستگیر کند و تحویل کمیته انقلاب بدهد. انقلاب برای این بوجود آمد که ارتش دژخیم با تمام بافت‌ها و ساخت‌هایش نابود شود و به جایش ارتشی ساخته شود مرکب از محرومان و ستمکشیدگانی که اسلحه بدست گرفتند و ارتش شاهنشاهی خائن را بزانو درآوردند. انقلاب دريك یا دو روز پایان نمی‌یابد. انقلاب چیزی است که اصلا پایان ندارد، یعنی يك بار که شروع شد، اگر ادامه نیابد، انقلابی خواهد بود که بدان خیانت شده است.

بیايد رسانه‌های ملی را بروی مردم ایران باز کنید. بگذارید کارگران ایدال‌ها و آرمان‌های خود را از رادیو و تلویزیون بگوش مردم برسانند. مردم ایران انقلاب نکرده‌اند تا شما به آنان بگوئید، حق ندارید از چیزی جز آنکه ما می‌گوئیم سخن بگوئید. صدای مردم ایران در این برهه از زمان می‌تواند زیباترین، نیرومندترین و متفکرترین صداها باشد. ما را از صدای مردم خود محروم نکنید. بگذارید نمایندگان احزاب مختلف در تلویزیون در باره اوضاع ایران به بحث بنشینند. يك دوران تک‌حزبی دیگر در این مملکت بوجود نیاید. بگذارید جوانان انقلابی‌ما، از هر مسلک و مشرب و مکتب، عقاید خود را آزادانه بگویند. شما برای ملت انتخاب نکنید. بگذارید ملت عقاید گروه‌های مختلف،

آدم‌های مختلف و تمایلات مختلف را بشنود و خود آنچه را که می‌پسندد انتخاب کند. اجازه بدهید در کنار رهبران دوران انتقال، سایر رهبران احزاب و گروهها در رسانه‌های ملی بنشینند، و بگذارید مردم خود، هوشیار را از بیهوش، صحیح را از سقیم، خادم را از خائن تشخیص دهند. بگذارید مردم ما دموکراسی را در همه جا، از کارخانه گرفته تا دانشگاه، و تا حتی دادگاه‌های خلقی، برای العین ببینند و تمرین کنند. ما به این دیدار از دموکراسی و تمرین و ورزش با دموکراسی، شب و روز نیازمند هستیم. شاه رفته است، برای ما شاهان کوچک در ادارات، دانشگاه‌ها، رسانه‌های ملی، کارخانجات، استان‌ها و شهرها و روستاها نتراشید. ما خود آن جرأت، شهامت، قدرت و فراست را داریم که برای خود رئیس و رهبر انتخاب کنیم.

آیا فکر نمی‌کنید که این ملت که هوشیاری آن را داشت که امام خمینی را بعنوان رهبر انتخاب کند، آن درجه شعور و فراست دارد که رئیس يك تلویزیون و رئیس يك اداره، رئیس يك ژاندارمری و رئیس يك پلیس و رئیس يك دانشگاه را هم انتخاب کند؟ آیا آیت‌الله خمینی رهبری خود را به مردم تحمیل کرده‌اند که آقای قطب‌زاده هم رهبری خود را بر تلویزیون تحمیل می‌کند؟

قصدها تخطئه کردن هیچ فردی نیست. آقای قطب‌زاده در مقام مترجم امام خمینی خدمات شایانی کرده، و این خدمات از نظر ما اهمیت دارد. لکن ما با سازمان‌های مختلف سروکار داریم. اگر شما ریاست‌ها را خود انتخاب کنید، و بوروکراسی‌های سابق را دست نخورده نگه دارید، باز هم عده‌ای کاسه‌لیس در آینده پیدا خواهند شد و برای گرفتن شغل از دست شما در برابرتان بسجده خواهند افتاد. باز هم خوشخدمتی‌ها رواج خواهد یافت، بدلیل اینکه يك نفر، هر قدر هم که حسن نیت داشته باشد، هرگز قادر به رسیدن به تمام کارها نیست، و در نتیجه او کارها را به کسانی خواهد سپرد که فقط مجیز او را بگویند و بر زیر دستان خود فخر بفرشند و زبان‌درازی بکنند، بی آنکه گلی بر سر ملت ایران زده باشند. بگذارید ملت در تمام ادارات روسای خود را تحت کنترل نگه دارند تا اگر آنان نتوانستند کارهای محوله را انجام دهند، آنان را به رأی عام مرخص کنند و اشخاص دیگر را از میان خود به رأی عام برگزینند.

این را هم بدانید که وقتی که سروکله سانسور، این چهره پلید خفقان ، يك بار پیدایش شد، بدنبالش ارباب هم خواهد آمد، بگیر و ببند هم خواهد آمد، دادگاه‌های نظامی پشت پرده برای جوانان مملکت هم خواهد آمد، شکنجه هم خواهد آمد، بهتان و افترا و تهمت هم خواهد آمد، و مگر اینها نیستند تمام آن چیزهایی که عناصر اصلی ارتجاع را تشکیل می‌دهند؟

بدانید که وقتی سانسور آمد، اعدام‌های روشنفکران هم خواهد آمد، و آنگاه از میان خرابه‌های انقلاب، ناپلئون، رضاخان، یا محمدرضای دیوانه‌ای سر بر خواهد کشید که: این منم طاوس علین شده.

انقلابیون ایران، سانسور را در چنین خفه کنید!

مصاحبه‌ای در
ریشه‌های مادی و معنوی انقلاب

مصاحبه‌ای که می‌خوانید حاصل گفت‌وگویی است که دوستی، که دوست ندارد نامش برده شود، در طول ماه گذشته و اوایل ماه جاری، در دو نشست با من داشت. او حرفهای مرا عیناً از روی نوار پیاده کرد و به من اجازه داد که در صورت امکان در آن دست ببرم. با تشکر از آن دوست، متن گفت‌وگو را، با دخل و تصرف بسیار ناچیز در بعضی از نکات آن، به چاپ می‌سپارم.

۵۸/۲/۶

سؤال: اوضاع را چگونه می بینید؟ شاه، دشمن دیرین مردم ایران رفته. رفرا ندوم هرکاری هم که نکرده باشد، دستکم بر سقوط سلطنت صحه گذاشته. آیا فکر می کنید انقلاب پیروز شده؟ لاقول در همان مرحله اولش.

جواب: ايكاش می شد همه چیز به این سادگی باشد، مرحله اول تمام شد، مرحله دوم شروع شد و فردا تمام خواهد شد و بعد مرحله سوم والی آخر. من انقلاب را اصلاً به این صورت نمی بینم. شاه پیش از انقلاب رفت، پس انقلاب پیش از رفتن شاه شروع شده بود، ولی دستگاهی که شاه باقی گذاشته بود، با سقوط بختیار سیرن زولی خود را شروع کرد. شورش بیست و يك بهمن، چند کشیده مسلسل و درخشان بود که بر چهره امپریالیسم زده شد. ارتش تسلیم شد تا دست نخورده باقی بماند. چند تیمسار، انگار بقید قرعه، کنار گذاشته شدند و یا تیر باران شدند. آنانی که تیر باران شدند، البته باستثناء چند تائی، یا مأمور شکنجه و کوباندن مردم ایران بودند، و یا خواسته بودند کودتائی بکنند، برفع شاه. ولی چنین بنظر می رسد که تظاهرات چندین میلیونی تهران و شهرستانهای کشور، ژنرال هو یزر و اعضاء سیا را قانع کرده بود که به شاه دیگر در این مملکت امیدی نمی توان داشت. بهمین دلیل گویا بقیه تیمسارها را قانع کردند که ارتش بیطرف بماند. بیطرف ماندن اکثریت تیمسارها، کلک شاه و تیمسارهایی را که متعصبانه به او وفادار بودند، کند. ولی ارتش را، با وجود لطماتی که بر آن وارد آمد، آنچنان دست نخورده نگه داشت که در آینده اگر ارتش ازین دوران دستپاچه و در محظور قرار گرفته بگذرد، وای بحال انقلاب. اگر ارتش منحل نشود، و بصورت دیگری، با تمام موازین دموکراسی خلقی ساخته نشود، یعنی اگر وظیفه ارتش عوض نشود، از سر کوب مردم بسوی دفاع از انقلاب مردم نیاید، و اگر این کار هرچه

زودتر صورت نگیرد - و این فقط با عوض کردن چند تیمسار و خلع درجه کردن چند تانای دیگر صورت نمی‌گیرد - اگر این کار با عوض کردن سلسله مراتب ارتش، با تغییر بنیادی ارتش، با معرفی دموکراسی به ارتش، با معرفی عناصر انقلابی به ارتش، صورت نگیرد، باز خواندن چند تیمسار از خانه‌هاشان به پادگان‌ها کاریک تلفن است. و بعد دوباره تانک‌ها خیابان‌ها را اشغال خواهند کرد. تیمسارها و سرهنگ‌هایی که خواب رئیس‌جمهور شدن می‌بینند و شب و روز جاوی آینه لباس می‌پوشند و در نقش «پینوشه» چشم در تصویر خود می‌دوزند، روزی ممکن است به سیم آخر بزنند، با هم متحد شوند، و آنگاه نیم میلیون نفری که یکی از سرهنگ‌ها گفته بود ممکن است بکشد، حتماً کشته خواهند شد. پس انقلاب را بمراحل مختلف، پیش از رفتن شاه، بعد از رفتن شاه و پیش از فراندوم و بعد از فراندوم، تقسیم نکنیم. بجای این تقسیم‌بندی‌ها انقلاب را ادامه دهیم.

س: انقلاب را چگونه می‌توان ادامه داد؟ مگر حکومت موقت انقلاب، انقلاب را ادامه نمی‌دهد؟

ج: در این مملکت دموکراسی سابقه ندارد. «هرودوت» در تاریخش می‌نویسد که وقتی داریوش و سران دیگر قوم هخامنشی بر «گوماتا» غالب شدند، بینشان بحث در گرفت که دیکتاتوری را انتخاب کنند، دموکراسی را و یا الیگارشسی را. یکی از سران قوم از دموکراسی دفاع کرد، ولی داریوش دیگران را متقاعد کرد که سلطنت خوب است و دیکتاتوری بهتر از انواع دیگر حکومت است. از همان زمان کورش و داریوش، مادموکراسی نداشته‌ایم. این انقلاب می‌توانست دموکراسی را برای ما بوجود بیاورد. در واقع با پیش کشیدن کمیته‌ها، سندیکاها، شوراهای انجمن‌های ایالتی، خودمختاری برای خلق‌های تحت ستم، آزادی تجمع زنان، انقلاب، دموکراسی و نهادهای دموکراتیک را به تاریخ ایران پیشنهاد کرد، وظیفه ما قبول کردن این پیشنهادها و سرسپردگی کامل بدانهاست. ما نمی‌توانیم در مقابل دموکراسی از وظیفه خطیر خودشان خالی کنیم. مردم ایران آزادی می‌خواهند. تأسیسات آزاد و دموکراتیک می‌خواهند. مردم ایران برای این قیام نکردند که یک نفر دینشان را از دستشان گرفته بود، برای این قیام نکردند که دولت نمی‌گذاشت مردم نماز بخوانند، برای این قیام نکردند که در جامعه همجنس‌بازی رواج داشت و یا یک یا چند نفر از فقر، جهل و بیچارگی، به واسطه اشتغال

داشتند. مردم ایران قیام کردند، بخاطر اینکه يك نفر ويا يك حکومت، استقلال، آزادی و دموکراسی را از دستشان گرفته بود، زندان‌ها را پراز آزادیخواهان کرده بود، در طول بیست و پنج سال، بیش از نیم میلیون نفر را گرفته، شکنجه داده، کشته بود ویا ازشان در کوچه پسکوچه‌های تهران و شهرستان‌ها و دهات بازجوئی کرده بود. مردم ایران قیام کردند چون اجازه نداشتند حرف بزنند، باهم درجائی اجتماع بکنند، بحرف یکدیگر گوش بدهند، روزنامه درست و حسابی چاپ کنند. مردم ایران قیام کردند تارسانه‌های گروهی در اختیار يك گروه کوچک اقلیت نماند. مردم ایران قیام کردند تا اقتصاد کشور را از دست عده‌ای غارتگر نجات دهند و سهم کارگر، دهقان، و زحمتکش را بدست خود آنان بسپارند. مردم ایران علیه شاهی قیام کردند که جز خود و اربابان آمریکائیش بحرف هیچ احد دیگری گوش نمی‌داد. مردم ایران می‌خواستند این کیش شخصیت از بین برود، نه تنها این یکی بلکه تمام انواع کیش شخصیت از بین برود. ولی در مرکز انقلاب ایران، رسالت اول بدموکراسی بود. بهمین دلیل هر کسی که جلوی دموکراسی را بگیرد، مرتجع است، شاهپرست است، ضد انقلابی است، حتی اگر شخصاً از شاه نفرت هم داشته باشد. مسأله این است که لازم است ما سلطنتی را که در وجود تك تك مردم ما، بویژه آنانی که در این مملکت به شهرت و آب و نانی هم رسیده‌اند، خانه کرده، و سالها شست و شوی مغزی، تا حدودی بصورت بخشی از خمیره و سرشت بعضی‌ها کرده، بکشیم. شاه رفته، سلطنت او هم رفته، ولی شاهان نرفته‌اند، سلطنت‌ها هم باقی هستند، و تنها يك دموکراسی کامل اجتماعی، سلطنت‌های برون و درون را خواهد کشت. قرن‌ها خفقان، وجود يك فرهنگ خفقانی، حضور نوعی عقده حقارت در همه ما نسبت به غریبان — طوریکه اگر چیزی از غرب یاد بگیریم، غر بزه می‌شویم و موقعی که حاضر نمی‌شویم چیزی یاد بگیریم، در واقع چیزی از هیچ جا یاد نمی‌گیریم — نیمه مستعمره بودن کشور از نظر اقتصادی، فاصله طبقاتی شدید بین اغنیا و فقرا، وجود يك نابسامانی فرهنگی و اداری، ورشکستگی کامل کشاورزی و دشواریهای دیگر، که جملگی ناشی از سلطنت دوهزار و پانصدساله، و تهاجم سیصد چهارصد ساله غرب، بویژه در دوران سلطنت پهلوی، و نفوذ عظیم استعمار در طول صد سال گذشته، بویژه این بیست و پنج سال گذشته بودند، مارا بعنوان يك کشور، تقریباً فلج کرده. خفقان هرگز اجازه نداد که در این کشور يك حزب واقعی چپ بوجود

بی‌آید. در نتیجه چپ از رهبری ستم‌دیدگان بکلی دور ماند. خلاء این رهبری را روحانیت پر کرد. روحانیت بطور کامل دچار خفقان نشده بود. دلیلش هم بسیار روشن بود: شاه هرگز ادعا نمی‌کرد که مذهبی نیست. شاه همیشه از مذهب، منتها از مذهبی خاص خود، مذهبی که بوسیله آن بتواند بر تمام مردم ایران حکومت کند، دفاع می‌کرد. مکه رفتن شاه، نماز خواندنش در ملاء عام، تهنیت‌های اسلامی به این و آن فرستادن و پذیرفتن تهنیت از سایر رهبران کشورهای اسلامی و غیر اسلامی، رفتنش به مشهد از هر چند وقت به اتفاق زن و بچه‌اش، و ادعاهای عجیب و غریبش درباره اینکه در دوران بچیگش خواب امامان را می‌دید، جملگی علامت آن است که شاه مدام به مذهب رشوه می‌داد. علتش آن بود که شاه از ریشه مذهبی در مملکت وحشت داشت. البته ممکن است آدم اینطور فرض کند که شاه یک قدری هم به مذهب علاقه داشت. در حالیکه چنین علاقه‌ای را نه به مار کس و انگلس داشت و نه به شو سیالیسم.

س: ازین علاقه شاه بمذهب عده‌ای از نویسندگان خارجی هم صحبت کرده‌اند. فکر نمی‌کنید این بیشتر از نوع خرافاتی بود که شاه در کتابهایش از آن صحبت کرده؟

ج: شاه از یکطرف می‌خواست مدرن‌ترین مرد دنیا باشد، و از طرف دیگر، خودش را سایه خدا می‌دانست. و این دو باهم اصلاً جور در نمی‌آمد. حقیقت این است که شاه نه مدرن‌ترین مرد دنیا بود و نه سایه خدا. شاه یک دلق بود. در عین حال دلق آفرین هم بود. قیافه هویدا، نه‌اوندی، نیک‌پی، از هاری، آموزگار، قیافه مادرشاه، در حالیکه دوروبرش زنان وزراء و شاهپورها می‌پلکیدند، قیافه تمام‌ندیمه‌های فرح و اشرف و شمس و فاطمه و دیگران، همه مظهر کامل دلق‌بازی در بار بودند. با وجود قیافه جدی که این دلق‌کان بخود می‌گرفتند، هرگز نمی‌توانستند مسخره بودن خود را پنهان کنند. هر قدر جدی تر ظاهر می‌شدند، همانقدر مضحک‌تر می‌شدند. در بارشاه یک سیرک بتمام معنا بود.

س: من می‌خواستم این نکته را بپرسم که چطور شد که شاه و دربار با وجود آنکه بسیار نیرومند بودند بساطشان بالاخره بهم ریخت و بالاخره سلطنت از ایران رخت بر بست؟

ج: بنظر من علت اساسی در این بود که سرانجام طبقه کارگر ایران، بمعنای واقعی، بحرکت درآمد. این حرکت واقعی بعد از جمعه سیاه اتفاق افتاد. ولی زمینه‌اش از پیش فراهم شده بود. بطور کلی انقلاب سوم ایران دارای فصول مختلفی است. فصل اول آن، فصلی بود در حقوق بشر. پنج‌شش سال پیش ازین شاه در اذهان جهانیان مردشیک خوش‌قیافه زن پسندی بود که قدرت داشت، پول داشت، جاذبه داشت، و بطور کلی اینها چیزهایی هستند که بورژوازی غرب، بویژه بورژوازی و طبقه متوسط آمریکا بدان دل می‌بندند. — یکی قوی باشد، پولدار باشد، شاه باشد، چند ملکه داشته باشد که پشت سر هم زنش شده باشند، شخصیت رمانتیکی داشته باشد، پول خرج کند، از توپ و تفنگ و موشک و فانتوم و هلی‌کوپتر خوشش بیاید، خودش شخصاً هواپیما و هلی‌کوپترش را هدایت کند، و مدام هم پشت سرش شایعاتی از نوع اینکه با فلان زن رابطه برقرار کرد و به فلان رئیس جمهوری یا نخست وزیر بهمان گفت — غرب، بویژه طبقه متوسط غربی، بویژه افراد طبقه متوسط آمریکا، از یک همچون معجون خوششان می‌آید. دانشجویان خارج از کشور از یک طرف و ما هم که چهار پنج سال در خارج بودیم از سوی دیگر، گرفتیم پوست این شخصیت پر جاذبه رمانتیک را کندیدم. قیافه خبیث این آدمکش را در همه جا برملا کردیم. هدف تمام کتابها و مقالات و سخنرانی‌ها، و مصاحبه‌هایی که ما در خارج از کشور کردیم، فقط یک چیز بود: بکنار زدن پرده زیبائی که بر روی یکی از زشت‌ترین و خودکامه‌ترین مردان روی زمین کشیده شده بود. اول خوانندگان، شنوندگان و بینندگان باور نمی‌کردند. لکن بعداً موقعی که جزئیات شکنجه‌ها را گفتیم، به تعداد قربانیان اشاره کردیم، الگوهای سانسور را بیان کردیم و دولت ایران را در سراسر دنیا در مقابل سئوال‌های جدی خبرنگاران درباره اسارت، شکنجه و قتل جوانان ایرانی قراردادیم، دیگر از آن معجون جاذب و رمانتیک خبری نبود. شاه با «ایدی امین دده»، «پینوشه» و هیتلر مقایسه می‌شد. خبر این پرده برداری از شاه را به مبارزان داخل کشور هم دادیم.

س: پس شما فکر می‌کنید که حرکت خارج از کشور در راه افشاء خفقان ایران، در شکل گرفتن دینامیسم انقلابی ایران بی‌تأثیر نبود؟
ج: کاملاً درست است. عده‌ای از بهترین روشنفکران، نویسندگان، سیاستمداران

و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور می‌زیستند. مثلاً در آمریکا ایرانیان مبارز تقریباً رادیکال‌ترین نیروی خارجی در آن کشور را تشکیل می‌دهند. علاوه بر این «کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران»، که من در رأس آن قرار داشتم، توانسته بود برجسته‌ترین مبارزان ضد جنگ و یتیم در آمریکا و جهان آزاد بخواهان آن کشور و کشورهای دیگر را بسوی خود جلب کند. برنامه‌هایی که برای افشاء خفقان در دانشگاهها و در رادیوها و تلویزیونها با توافق این اشخاص تهیه می‌کردیم، در بی اعتبار کردن سلطنت و افشاء خفقان شدیداً مؤثر بود. دولت آمریکا ازین نظر بتوصیه شاه و دارودسته‌اش انواع ناراحتی‌ها را برای اعضاء کمیته فراهم می‌کرد. گاهی يك عده ساواکی می‌آمدند و جلسات را بهم می‌زدند و یا تحریکاتی می‌کردند که جان اعضاء کمیته به خطر می‌افتاد. گاهی تحریکات مازاء چپ بعمل می‌آمد. عده‌ای ساواکی، دفاع ما از حقوق دموکراتیک به آذین، سید جوادی، ساعدی، یلفانی و دیگران را با برچسب دفاع از «کانون نویسندگان لیبرال!» می‌کوبیدند. و یا پاپوش می‌دوختند و انواع تهمت‌ها را می‌زدند، یکی می‌گفت، اینها تروریست هستند، ولی رفتند زیر چتر آرتور میلروسیمون دوبوار، دیگری می‌گفت، اینها عضو سازمان جاسوسی روسیه هستند، سومی می‌گفت اینها عضو ساواک و سیا هستند. می‌توان گفت ما را تقریباً بهر جای دنیا منسوب می‌کردند تا اثر حرفمان علیه شاه و در حق خفقان از بین برود. ولی کمیته در هر شهر بزرگ آمریکادها طرفدار ایرانی و آمریکائی داشت که دفاع از جلسات و جان ما را برعهده می‌گرفتند و افشاء خفقان را عملی می‌کردند. هدف ما روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیونهای آمریکا بود. شاه از اینها برای موجه جلوه دادن خود و دولتش استفاده می‌کرد. ماشاء را درست در همین رسانه‌های گروهی می‌کوبیدیم. اوایل این ما بودیم که باید بدنبال این رسانه‌ها می‌رفتیم. ولی بعداً دینامیسم انقلاب ایران، این رسانه‌ها را مجبور کرد که مدام بسراغ ما بیایند.

س: آیا این درست است که دوستی شما با نویسندگان، روزنامه نگاران و ناشران و نزدیکی شما به محافل و مجامع بین الملل حقوق بشر در این افشاء خفقان کمک می‌کرد؟

ج: در طول چهار سال و نیم که آمریکا بودم با نویسندگان معروف آمریکا دوست شده بودم. عضو کمیته آزادی قلم مجمع نویسندگان آمریکا بودم. با

سازمان عفو بین‌المللی، مجمع بین‌المللی حقوق بشر و سایر سازمان‌های بین‌المللی برای افشاء خفقان همکاری می‌کردم. در عین حال سازمان‌های سخن‌پراکنی آمریکا هاند، دانمارک، سوئد و تلویزیون‌هایشان، و رادیوهای غربی برنامه‌های مختلف از شعرخوانی‌ها و سخنرانی‌هایی ترتیب داده بودند. بعلاوه یکی از کتابهایم تحت عنوان آدم‌خواران تاجدار که اصلاً به زبان انگلیسی نوشته شده بود و مربوط به خفقان ایران بود، به زبان‌های مختلف ترجمه شده، توجه محافل ادبی را بخود جلب کرده بود. مسأله خفقان ایران در مرکز تمام این فعالیت‌ها قرار داشت.

ص: پس نظر شما این است که این فعالیت‌ها در خارج از کشور در شروع مبارزه برای حقوق بشر بی‌تأثیر نبود؟
 ج: يك روال منطقی در مبارزه داخل کشور وجود دارد که نباید فراموش شود. مهم‌ترین مسأله در ایران این بود که دولت دیگر نمی‌توانست بر خفتان سرپوش بگذارد. این دیگر متعفن خفقان می‌جوشید و سرریز می‌شد. مسأله دیگر این بود که دولت، قدرت کنترل مبارزان را از دست داده بود. زندان‌های ایران پر از زندانی بود، ولی شاه، قربانیان بیشتری می‌خواست. لکن مبارزان ایران نیز بر صفوف دُخیم ضربات مؤثر و کاری وارد می‌کردند. دستگاه تبلیغات رژیم در همه جا کار می‌کرد و مبارزان ایران را بعنوان «تروریست» معرفی می‌کرد. یادم می‌آید وقتی که سه سال پیش ازین چریک‌های ایران سه افسر آمریکایی را از پا در آوردند و روزنامه‌های آمریکایی ضمن مصاحبه کردن با شاه نام تروریست بر این مبارزان گذاشتند، ما در خارج اعلام کردیم که در ایران فقط يك تروریست هست، و آنهم شخص شخص شاه است. غرضم این است که يك رابطه نیمه‌ملموس از همان ابتدا بین مبارزان داخل کشور و خارج از کشور بود. ولی دینامیسم حرکت در ایران از واقعیت و عینیت و قطعیت کامل برخوردار بود. و وقتی که حرکت مربوط به حقوق بشر در ایران نخست از طریق دکتر علی‌اصغر حاج سید جوادی شروع شد و بعد بوسیله خود او و دیگران ادامه منطقی خود را پیدا کرد، وظیفه ما حتی دشوارتر هم شد. کمیته شب و روز کار می‌کرد تا صدای مبارزان ایران را بگوش جهانیان برساند. من از يك طرف تلفنی و یا از طریق نامه با مبارزان داخل کشور رابطه برقرار می‌کردم و از

طرف دیگر هر چه را که ازین مبارزان بصورت سند، یادداشت یا گفت‌وگو می‌گرفتم، به‌زبان انگلیسی ترجمه می‌کردم. هم‌سر من این اسناد را بفارسی ماشین می‌کرد، دخترم به‌انگلیسی، و ما همه اینها را بین‌اوپوزیسیون خارج از کشور، و مطبوعات و رسانه‌های گروهی غرب پخش می‌کردیم. البته بخش بزرگی ازین کارها از طریق کمیته‌صورت می‌گرفت. منتها ما با شیفته‌گی تمام منتظر حوادث بعدی ایران بودیم. گاهی اپوزیسیون داخل کشور ما را تلفن پیچ می‌کرد که فلان کار را بکنید، فلان مسأله را بگوش جهانیان برسانید. صدای این مبارزان در گوش ما که می‌پیچید، غربت بکلی یادمان می‌رفت. گرمای انقلاب ایران تنمان را داغ می‌کرد.

س: گفتید که انقلاب ایران از فصول مختلف رد شده. ممکن است این فصول را برای ما روشن کنید.

ج: فصل اول را باید فصل حقوق بشر خواند، موقعی که کانون نویسندگان تشکیل می‌شود، البته دوباره، و کمیته‌های حقوق بشر و کانون و کلا و غیره شروع به تشکیل می‌کنند و بعد در سایه همین فعالیت‌ها، کانون نویسندگان ایران جلسات شعرخوانی خود را می‌گذارد. این نوع حرکات حقوق بشر، خواه بصورت فردی و خواه بصورت جمعی ادامه پیدا می‌کند تا می‌رسیم به نقطه عطف خیلی مهم در مسیر جنبش، یعنی وقایعی که در دیماه و بهمن ماه ۵۶ اتفاق می‌افتد. باید این نکته روشن شود که رابطه‌ای بسیار دقیق وجود داشت بین رو بنای فرهنگی مبارزه با خفقان از یک سو، وزیر بنائمی که آن خفقان را بوجود آورد. خفقان شاه در ابتداء رو بنائی قلابی از یک فرهنگ عتیقه پوشیده به‌زورق تجدد بوجود آورد. وقتی که مردم دیگر جان‌شان بلبشان رسید، از طریق نویسندگان شجاع، قضات و وکلای دادگستری و از طریق فعالین واقعی حقوق بشر، رو بنائی ضد خفقان در مقابل آن رو بنای خفقان خلق کردند. در واقع «تز» خفقان، «آنتی تز» خود را در مبارزه با خفقان پیدا کرد، و وقتی که اقتصاد سلطنت ورشکسته شد، وقتی که سلطنت حتی نتوانست برق مملکت را تأمین کند، وقتی که زیر بنائی نبود که حتی محصولات سفارش داده از خارج بوسیله سلطنت را به مقصد این محصولات برساند، وقتی که مردم میوه نداشتند، اما میوه‌ای که به پول آنها خریداری شده بود، در بنادر می‌پوسید و بدریا ریخته می‌شد، وقتی که برای

کامیون‌ها جاده نبود و وقتی که راننده این کامیون‌ها از خارج باید وارد می‌شد، وقتی که در دامنه‌های البرز، پولداران و قاچاقچی‌ها و ژنرال‌ها و وزیران، نوکروکلنت فرانسوی و فیلیپینی نگه می‌داشتند، اما در جنوب همان شهر، اکثریت‌های محروم در زاغه‌ها و مغازه‌ها چپیده بودند، وقتی که میلبون‌ها ماشین در تهران راه می‌افتاد، بی آنکه جاده درست و حسابی، پل درست و حسابی و مدیریت درست و حسابی باشد، و مردم ساعت‌ها پشت‌رل می‌نشستند و حتی از کار کردن، از دیدن دوستان، از استراحت کردن محروم می‌شدند، وقتی که بزرگترین کارگردانان تأثر عالم، از دولت سرپولی که از مردم ایران بچپاول می‌رفت، سرکوفته‌ترین غرائز خود را بر روی صحنه‌های ایران و یا جهان بمعرض تماشامی گذاشتند، درحالی‌که ساده‌ترین آرزوی نمایشنامه‌نویس و بازیگر و هنرمند ایرانی مجال بروز پیدا نمی‌کرد، یعنی وقتی که بزرگترین آزادی‌های مادی و معنوی برای اقلیت وجود داشت ولی کرچکترین آزادی اقتصادی و فرهنگی برای اکثریت‌های ایران وجود نداشت، وقتی که ترکیبی از مجموعه این ناهمواریها و ناموزونی‌ها پوست اقتصاد و صنعت و کشاورزی و فرهنگ کشور را می‌کند، در چنین شرایطی رو بنای فرهنگی ضد خفقان براه افتاد و در آگاه کردن مردم شدیداً مؤثر واقع شد. این تأثیر آنچنان بود که دولت فکر کرد که حواس مردم را از نبودن آزادی‌ها بیک چیز دیگر معطوف کند و در واقع آنها را دچار سرگیجه کند.

س: داشتید از اهمیت وقایع دی و بهمن صحبت می‌کردید و آنرا به عنوان نقطه عطف مطرح می‌کردید. ممکن است در این مورد توضیح کامل بدهید؟

ج: مذهب در سال ۴۲ بدو قسمت تقسیم شد، بخشی از آن بدنبال آیت‌اله خمینی رفت، و بخش دیگری در برابر سلطنت سکوت کرد و یا بر تمام مظلالم سلطنت صحه گذاشت. کار علمی شریعتی ازین نظر مهم بود که مذهب سلطنتی شده را می‌کوبید. گاهی بر آن نام تشیع صفوی می‌گذاشت، گاهی تشیع مؤسسه‌ای شده و فاسد، گاهی تشیع دولتی، گاهی تشیع غیرانقلابی. شریعتی با مثال‌هایی که می‌زد، با تعبیرات و الفاظ و تشبیهات و استعاراتی که بکار می‌برد، با آیه‌هایی که می‌آورد، از قرآن و یا حدیث، توانست از طریق شنوندگانش

در مقابل تشیع سلطنتی، که نماینده واقعی آن سید حسین نصر بود از روشنفکران، و تشیع را کد که نمایندگان آن روحانیان سکوت کرده بودند، سد محکمی از تبلیغ و تهییج درست کند. نقش شریعتی ازین نظر مطالعه کردنی است که نگذاشت سلطنت، مذهب را ازین ببرد. دستگاه کلاک علی شریعتی را کند، نخست بازندانی کردن بسیار طولانی، و بعد باسر به نیست کردنش. از زمان زندانی بودن علی شریعتی تا دیماه ۵۶، مذهب بنام خودش در صف اول مبارزه نبود. همه می‌خواستند علیه خفقان مبارزه کنند. این آمیزه‌ای از روشنفکران مذهبی و غیر مذهبی بودند که بنام دفاع از دموکراسی، بااستناد به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، می‌خواستند سلطنت را سر جای خود بنشانند. نمونه درخشان این نوع مبارزه بیانیه پنجاه و هشت نفر بود در یازده آبانماه ۵۶، که در آن درخواست‌ها همه بمحور مبارزه با استعمار، مبارزه با وابستگی سلطنت به استعمار، مبارزه علیه خفقان دور می‌زد. در این بیانیه جدائی سه قوا از یکدیگر و اجرای مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر، آزاد شدن زندانیان سیاسی، و آزادی مذهبی خواسته می‌شود. در این بیانیه آزادی مذهبی فقط یکی از چندین درخواست مهم است و بدون شك مهم‌ترین آنها هم نیست. صحبت از حکومت اسلامی در مقابل سلطنت اصلا نیست، جمهوری اسلامی هنوز لفظاً هم مطرح نیست. این بیانیه را مهندس مهدی بازرگان و اکثر آنانیکه در رأس قدرت هستند و در زمان امضاء بیانیه در ایران بودند، امضاء کرده‌اند. وحشت سلطنت از این است که مبارزه ضد خفقان داخل کشور که تا حدی در ادامه مبارزه ضد خفقان خارج از کشور پیدا شده، دمار از روزگار شاه در آورد. سلطنت سعی می‌کند همه چیز را به گردن خارج بیندازد. از یکطرف بدان‌شجویان و آزادیخواهان خارج از ایران دشنام می‌دهد، از سوی دیگر می‌کوشد در خارج از کشور يك نقطه حساس و مرکزی پیدا کند، و با تفتین علیه آن جنبش داخل کشور را از خط اصلی منحرف کند. در اینجا است که دستگاه متوجه امام خمینی می‌شود.

س: یعنی فکر می‌کنید مقاله‌ای که علیه امام خمینی در دیماه چاپ شد، برای منحرف کردن اذهان عمومی از جنبش داخل کشور بود؟
ج: از نظر دولت آری، از نظر ملت نه. دولت می‌خواست برای فشار درون يك گریزگاه خارجی پیدا کند، در نتیجه این فشار درون را به گردن

يك نیروی خارجی می‌انداخت، حالا هر نیروی خارجی یا در خارج نشسته، و بهمین دلیل پاپوش می‌دوخت برای امام خمینی بنام نمایندهٔ ارتجاع سرخ و سیاه، تا مردم متوجه مسألهٔ دیگری بشوند و دولت کار مبارزان و فعالین حقوق بشر و نویسندگان مملکت را یکسره کند. یعنی دولت نمی‌فهمید که ممکن است بین جنبش داخل کشور و رهبری مذهبی خارج از کشور، رابطه‌ای مرکب برقرار شود. دولت بصورت تجزیه می‌دید، ولی ملت بصورت مرکب عمل می‌کرد، بدلیل اینکه حرکت تاریخ در ایران حرکتی است مرکب، درخواست‌های مربوط به آزادی از نظر مذهب‌یون باید در این برهه از زمان بر درخواست‌های غیر مذهب‌یون حتی ضد مذهب‌یون اضافه می‌شد و از میان این ترکیب ناموزون، سیمای جنبش ایران، نزدیک‌تر می‌آمد و خصائص اصلی خود را بروز می‌داد.

س: من در این مورد توضیح بیشتری می‌خواهم. اگر قصد دولت منحرف کردن اذهان عمومی از جنبش داخل کشور به آن چیزهایی بود که دولت تحریکات از خارج از کشور نام می‌گذاشت، چطور شد که بلافاصله پس از آن نامهٔ توهین‌آمیز نسبت به امام خمینی، مردم بهیجان در آمدند؟

ج: دولت می‌کوشید جنبش را تجزیه کند، و یا تصویری که از آن داشت و یا می‌خواست بدهد، تصویری از تجزیه و تشتت بود. ولی نهضت آنچنان عمیق بود که وقتی آن نامهٔ منحرف‌کننده نوشته شد، برای دفع سموم آن توطئه و تفتین، تاریخ ایران باز به سوی فورمول مرکب حرکت کرد. مردم بجای اینکه ازین توهین احساس ضعف بکنند، پادزهر آن را تعبیه کردند و تقدیم تاریخ ایران کردند. قیام قم، قیامی مرکب بود، مرکب از درخواست‌های جنبش در فصل قبلی و حقوق بشری آن از يك سو، و درخواست‌های مذهبی از سوی دیگر. مردم درخواست و اشریعتاً را بر مجموع درخواست‌های قبلی افزودند، و چون مذهب شدیداً در ایران ریشه داشت، ترکیبی از مذهب و غیر مذهب، از طریق قیام قم بصورت روبنائی در آمد که در برانداختن زیربنای سلطنت، بعدها بسیار مفید واقع شد. ولی دینامیسم درونی در حرکت ضدخفقان بود.

س: فرق قیام قم در دیماه با قیام تبریز در بهمن‌ماه در کجاست؟ چون

در مقاله‌ای که در یکی از روزنامه‌ها چاپ کرده بودید، قیام قم را بعنوان صفحه اول، و قیام بهمن ماه تبریز را بعنوان فصل اول انقلاب سوم ایران مطرح کرده بودید. اگر قیام قم اینقدر مهم بود، چرا فصل اول انقلاب سوم نباشد؟

ج: جوابش را باید در ماهیت‌ها جست. مرکز انقلاب ایران را اگر قم بگیریم، فقط روی بخشی از يك روبنا تکیه کرده‌ایم، و آنهم روبنای مذهبی. یعنی مذهب بعنوان انگیزه‌ای در میان انگیزه‌ها. در حالیکه ظلم اقتصادی و فرهنگی در بعضی جاهای کشور عمیق‌تر از قم است. این ظلم اقتصادی و فرهنگی در آذربایجان و کردستان و خوزستان و بلوچستان، ابعاد وحشتناکی دارد. آذربایجان در يك نقطه استراتژیکی انقلابی قرار دارد. در مشروطیت و در جنگ دوم مرکز برخورد آراء بود. در حدود صدوسی‌چهل سال پیش ازین بسیار مهم‌تر از تهران بود. بدلیل مرکب بودن انقلاب ایران، تصور از کمال انقلابی ایران بستگی باین دارد که تا چه حد آذربایجان در آن دخالت می‌کند. جنبش تنباکو به این دلیل جنبش موفق بود که آذربایجان بانحصار تنباکو گفت: «نه!». مذهب در مشروطیت اهمیت داشت. بقول کسروی، «دوسید» یعنی طباطبائی و بهبهانی در برانگیختن مردم سخت دست داشتند، قصد آنان ایجاد حکومت مذهبی نبود. آنان در ابتدا عدلیه می‌خواستند و بعداً مجلس می‌خواستند و این دوه مذهب ارتباطی نداشت. وقتی که در زمان محمدعلیشاه، مسأله «مشروع» بطور جدی پیش کشیده شد، مردم تبریز گفتند: «نه!» انجمن تبریز، این نهاد بزرگ دموکراتیک در آذربایجان، فریاد زد: «ما مشروطه می‌خواهیم!» جنگ دوم، که مثل تمام جنگ‌های دیگر يك جنگ اقتصادی بود، مردم ایران را از شر رضا خان رهایی داد. وقتی که فرصتی پیش آمد، این بار تبریز بود که بلند شد و به تمرکز قدرت در دست حکومت مرکزی گفت: «نه!» و خودمختاری ملیت‌ها را پیش کشید. آنچه می‌خواهم بگویم این است که رابطه بین ملیت‌های تحت ستم ایران، بویژه پرجمعیت‌ترین آنان، یعنی ملیت آذربایجان، و قیام‌های مرکز، تعیین‌کننده سرنوشت انقلاب در ایران است. ازین دیدگاه، قم، نه اهمیت تبریز را دارد، نه اهواز و آبادان را، نه مهاباد و سنندج را، و البته نه تهران را. مرکز انقلاب ایران، تهران است تا مراکز اصلی ملیت‌های ستمزده، بویژه ملیت‌هایی که از نظر انقلابی در استراتژیکی‌ترین نقاط قرار گرفته‌اند. آذربایجان ازین

نظر مهم است. ولی این فقط بعد افقی مسأله است، یعنی در طول تاریخ و از جنبش تنباکو و مشروطیت تا با امروز. ولی باید به بعد عمودی مسأله هم توجه کرد. در قیام بیست و نهم بهمن، تقریباً نصف جمعیت تبریز شرکت داشتند. ترکیبی از کلیه محرومان تبریز در این قیام پیا خاسته بود. زن و مرد و کودک، کارگر و دهقان و بازاری خرده پا و دانشجو و محصل، همه قیام کرده بودند. قم فاقد این ترکیب بود. علاوه بر این، گرچه دولت به امام خمینی در آن نامه کذائی توهین کرده بود، این يك امام آذربایجانی بود که قم را علیه دولت شوراند. منظورم آیت الله شریعتمداری است. ولی اثر این شوراندن درجائی دیده شد که وطن اصلی خود آیت الله شریعتمداری بود. با وجود این مذهب انگیزه‌ای بود میان انگیزه‌ها. کینه‌ای که مردم تبریز علیه حکومت مرکزی و ستم‌پول‌های آن، از ارتش، ژاندارمری و ساواک و پلیس و ادارات دولتی و بانک‌های سرمایه‌داران داشتند، همه یکجا در جریان قیام بهمن ماه تبریز متجلی شد. بدلیل این صیغه مرکب بود که قیام تبریز، فصل اول انقلاب سوم ایران است. تبریز فشار مضاعف حس کرده بود و هوشیاری خودجوش مضاعف هم نشان می‌داد.

س: سؤالی که برای من پیش می‌آید این است: آیا این مذهب است که مردم را انقلابی کرد و یا این انقلاب است که مذهب را هم بطرف انقلاب راند.

ج: باید دید انقلاب چیست؟ انقلاب يك تغییر کیفی و کمی در روابط تولید، و روابط نیروهاست. اگر مذهب به تنهایی، و بدون در نظر گرفتن شرایط لازم برای تغییرات کمی و کیفی در روابط تولید، و بدون در نظر گرفتن روابط نیروها، قدرت برانگیختن مردم علیه سلطنت، بورژوازی وابسته و امپریالیسم را داشت، چرا در سال ۱۳۴۲ نتوانست باین کارجامه تحقق بپوشاند؟ علتش روشن است: اولاً سلطنت پهلوی و امپریالیسم در ایران دچار بحران حکومتی نبودند، و ثانیاً مردم آنچنان از دست حکومت به تنگ نیامده بودند که بهیچ قیمتی حاضر نشوند حکومت پهلوی را بپذیرند. رابطه‌ای که بین حاکم و محکوم را پل بست، انقلاب شاه و مردم بود، یعنی انقلابی کاذب و قلابی. دولت هنوز می‌توانست برنامه‌ای بمردم ارائه دهد که برغم قلابی بودنش، ظاهری فریبنده داشته باشد. اصلاحات ارضی، باسواد کردن مردم، آزادی زنان، سهم کردن کارگران درسودکارخانجات،

اینها، برغم شکست نهائی شان در دههٔ قبل، در ابتداء می‌توانست مردم را فریب بدهد. علاوه بر این دولت خود را آنچنان متزلزل نمی‌دید که نتواند با این قبیل خرننگ‌کنی‌ها، سروته قضیه راهم بیاورد. علاوه بر این يك مسألهٔ دیگر هم بود، که جهانی بود. در سال ۱۳۴۲، کندی با اطمینان تمام بدنبال آن بود که انقلاب کوبا را سرنگون کند، و بعد بدنبال آن بود که جنگ را بویتنام گسترش دهد. جانشین او، جانسون، در ویتنام، بزرگترین تعداد نیروها را پیاده کرد. امپریالیسم در دههٔ چهل تا پنجاه در آسیای جنوب شرقی با اطمینان آدم می‌کشت. و با وجود آنکه مبارزهٔ سیاهان، مبارزه برای آزادی زنان و مبارزهٔ ضد جنگ، بویژه در اواخر آن دهه و اوایل دههٔ حاضر، داشت شکل می‌گرفت، در این هیچ تردیدی نیست که امریکا هنوز دچار بحرانی که در طول این چند سال گذشته شد، نشده بود. یعنی در سطح ملی، در اوایل دههٔ حاضر، شاه باورشکستگی کامل اخلاقی و سیاسی روبرو شده بود. قرینهٔ این ورشکستگی را باید در دولت امریکا هم دید. از آنجا که دولت امریکا قادر نبود مثل ویتنام به کشورهای دیگر نیروی آمریکائی بفرستد، دکترین نیکسون را پیش کشیده بود، دکترینی که طبق آن قرار بود عروسک کوکی‌های امریکا، از نوع همان شاه، منافع امریکا را در منطقه، مثلادر خلیج فارس، حفظ کنند. ولی دولت شاه از درون دچار بحران بود. کشاورزی مملکت ورشکسته بود، جمعیت داشت بیشتر می‌شد و آذوقه کمتر. ایران از پر درآمدترین کشورهای جهان بود، ولی تورم داشت کمرش را می‌شکست. امریکا در زمان صلح، یعنی در بعد از جنگ داشت بودجهٔ نظامی را تحمل می‌کرد که بر بودجهٔ دوران جنگ ویتنام فزونی داشت. هم امریکا و هم ایران در هیچ جنگ کوجک و بزرگ شرکت نداشتند، ولی پول نفت ایران را اسلحه و ارتش و ساواک می‌بلعید، و مالیات مردم امریکا را کارخانه‌های اسلحه سازی و شرکت‌های نفتی. در واقع هم پول ایرانی و هم مالیات آمریکائی در جیب شرکت‌های بزرگ نفتی و کارخانه‌های اسلحه سازی ریخته می‌شد و بار تورم شدید را محرمانه امریکا و محرمانه ایران متحمل می‌شدند. در واقع تورم جهان سرمایه‌داری داشت خود را به کلیهٔ کشورهای دنیای سوم، بویژه کشوری مثل ایران که هر ج و مرج بورژوازی وابسته و بلبشوی حاکم بر اقتصادش، هر روز بیش از پیش عیان می‌شد، گسترش می‌داد. ایران از طریق بورژوازی وابسته‌اش، سلطنت ماجراجو و اسلحه طلبش داشت وارد جهان تورم شدید اقتصادی که از خصائص اصلی اقتصاد پرهرج و مرج

سرمایه‌داری است، می‌شد. این شرایط ملی و جهانی در سال ۴۲ وجود نداشت، ولی در سال ۵۴ و ۵۵ وجود داشت. امپریالیسم و اقمارش در سال ۵۴ و ۵۵ قدم در یکی از بحرانی‌ترین دوران‌های تاریخی خود گذاشته بودند.

س: آیا در مقابل این موقعیت متزلزل سلطنت، بورژوازی وابسته، و امپریالیسم، نمی‌توان جهت حرکت نیروهای خودی، یعنی نیروهای بالقوه انقلابی را که بعداً بالفعل هم انقلابی شدند، ترسیم کرد؟

ج: سؤالی است بسیار بجا، و اتفاقاً قبلاً مختصراً بآن اشاره کردم و در یکی از مقالاتی که در این مورد نوشته‌ام نیز از آن یاد کرده‌ام، ولی باید در این‌جا اضافه کنم که بطور کلی در طول ده دوازده سال گذشته در جهان، تعادل قوا بنفع نیروهای انقلابی در حال بهم خوردن بوده است، بویژه بعد از چیزی که بنا به بحران نفت بوسیله شرکت‌های بزرگ نفتی بوجود آمد. در خود ایران، در خنقانی‌ترین دوران، کانون نویسندگان ایران بوجود آمد. و بعد بدنبال حرکت‌های چریکی در سراسر دنیا، بویژه آمریکای لاتین، در ایران نیز گروه‌های چریکی بفعالیت پرداختند. اعتصابات سال ۱۹۶۸ در فرانسه، که در طول آن جوانان دانشجو بکارگران پیوستند، رسوا شدن آمریکا در سراسر جهان بدلیل ویتنام و اترکیت از یکطرف، نهضت‌های مختلف در آفریقا و آمریکای لاتین، و عمیق‌تر شدن بحران‌های کارگری در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی، آمریکا، انگلستان، فرانسه و ایتالیا و ژاپن، از طرف دیگر، امپریالیسم جهانی را دچار دلمردگی کردند. ولی امپریالیسم این دلمردگی را بوسیله روح‌سازشکارانه بوروکراسی‌های مسکو و پکن، جبران می‌کرد. نیکسون و کیسینجر، فورد و کیسینجر، کارتر و برژینسکی و ونس، با برژنف و کاسیگین، مائو و چوئن لای، هوا و دنگ مدام از بالاسر توده‌های کارگروسیه و چین، و توده‌های زحمتکش دنیای سوم و آمریکا در حال بندوبست بودند، و هنوز هم سران آمریکا، به زدوبند با سران بوروکراسی‌های مسکو و پکن ادامه می‌دهند. ولی برغم خیانت‌های این بوروکراسی‌ها به انقلاب جهانی و برغم تجاوزهای بیشمار امپریالیسم جهانی از هر طرف به نیروهای انقلابی در سراسر جهان، کفه ترازو بسودانقلاب تغییر کرده. انقلاب ایران درسنگین‌تر کردن کفه ترازو بنفع انقلاب جهانی بسیار مؤثر واقع شده، و اگر انقلاب ادامه پیدا کند نقش مؤثرتری هم بازی خواهد کرد.

س: باز گردیم بطرف مذهب. نقش مذهب در انقلاب ایران چه بوده؟

ج: باید این نکته را در نظر داشت که انقلاب مذهب را هم بسوی تحرك انقلابی رانده، ولی با اندازه‌ای که يك عامل روبنائی را می‌توانست بسوی انقلاب براند. فرق بین سال ۴۲ و سال ۵۶ در این بوده که در سال ۴۲ روابط تولید بآن درجه از حالت اشباع و انفجار نرسیده بود که بنا گهان بصورت قیام بیست و نهم بهمن ماه تبریز، یا بعدها بصورت جمعه سیاه و ما بعدها بصورت شورش بیست و یکم و بیست و دوم بهمن ماه منفجر شود. در حالیکه مذهب یا همان معیارهای خاص خودش در سال چهل و دو هم وجود داشت، همانطور که در سال ۳۲ هم وجود داشت و در سال ۲۴ و در شهریور بیست هم وجود داشت. مذهب در زمان جلوس رضا شاه به سلطنت هم وجود داشت، و معیارهای قضاوتش هم همیشه همان بود. پس چطور شد که در سال ۵۷ فاتحه سلطنت در ایران خوانده شد، ولی در سال ۴۲، ۳۲، ۲۴، ۲۰، ۱۳۰۴ خوانده نشد؟ دلیلش این بود که روابط تولید در ایران بدرجه‌ای از اشباع انفجاری رسیده بود که باید سلطنت را کنار می‌گذاشت، باید گام بسوی انهدام بورژوازی وابسته برمی‌داشت، و اگر انقلاب ادامه پیدا کند، و خفقان دیگری با همان معیارهای خفقان سابق برای دفاع از بورژوازی وابسته و استعمار بر ایران حاکم نشود، روابط کنونی تولید، بکلی دگرگون خواهد شد، و بنفع توده‌های محروم هم دگرگون خواهد شد. بهمین دلیل خلاصه کنم این قسمت از بحث را و بگویم که انقلاب، همانطور که نوع خاصی از ادبیات را از بین می‌برد و نوع خاص دیگری از ادبیات را خلق می‌کند، همانطور که مؤسسات جدیدی را پیش می‌کشد، و بوجود مؤسسات کهنه و پوسیده خط بطلان می‌کشد، یعنی انقلاب، به تبع دگرگونی‌هایی که در روابط تولید می‌آفریند، روابط روبنائی، منجمله مذهب را هم دگرگون می‌کند. یعنی یکی از معانی این گفته این است که اگر دین اسلام و مذهب تشیع می‌خواهند دوشادوش انقلاب پیش بتازند، باید تن به يك انقلاب در ارزش‌های خود بدهند، و گرنه یا به چوب لای چرخ انقلاب تبدیل خواهند شد و در نتیجه انقلاب را فلج خواهند کرد، و یا انقلاب آنچنان پیش خواهد تاخت که دین و مذهب حتی به گرد پای آنهم نخواهند رسید.

س: فکر نمی‌کنید از نظر تأثیری که مذهب در ابتدای کار بر انقلاب

گذاشت، بی‌شبهت به تأثیر ادبیات نبود؟

ج: در دههٔ چهل تا پنجاه، ادبیات، شاید تنها تنفسگاه آزادی در ایران بود. البته زبان این ادبیات پیچیده بود. ولی مأموریت ادبیات، بویژه ادبیات مشور، ارائهٔ نوعی معصومیت بود. شاید این خصیصهٔ اصلی شعر فارسی هم بوده باشد. حتی آنهایی که شهید نشده بودند، مثل نیما و فروغ، هاله‌ای از معصومیت شهدا را بدور سر خود داشتند. حتی آنهایی که نمرده بودند، مثلاً اخوان، یا شاملو، بایک حس شهادت و معصومیت بدنیا نگاه می‌کردند، و یا اینطور به نظر می‌رسید که دنیا را از چشم یک شهید معصوم نگاه می‌کنند. هدایتی که شهید نشده بود، دهخدائی که شهید نشده بود، بر جمع نویسندگان افزوده می‌شدند که قبای شهادت بر تنشان دوخته شده بود، مثل جلال آل‌احمد و صمد بهرنگی و بهروز دهقانی. اکثر نویسندگان متعهدما، با این مأموریت معصومیت به خلق آثار خود می‌پرداختند، در نتیجه هر روز حکومت ظالم‌تر جلوه‌گری می‌کرد و ادبیات و مظلومان جامعه، مظلوم‌تر و معصوم‌تر. رو بنائی که بر اساس این دیالکتیک خفقان و مبارزه با خفقان ساخته می‌شد، راه را برای پیشگویی آیندهٔ ایران آماده می‌کرد. خاصیت ادبیات پیش از انقلاب این است که من غیر مستقیم سر نوشت جامعه، و آیندهٔ آنرا پیشگویی کند.

س: می‌توانید مثالی بدهید، یا از کشور خودمان و یا از کشورهای دیگر؟

ج: ببینید در برادران کادامازوف، چهار برادر بفکر مرگ و یا قتل پدر هستند. یکی حمله می‌کند که بکشش، دیگری در بارهٔ آن بحث فلسفی می‌کند، سومی مدام بفکر مرگ پدر روحانی و یا پدر خودش است. چهارمی قدم جلو می‌گذارد، نقشه می‌کشد تا پدر را می‌کشد و بعد هم خودش را می‌کشد. هر چهار پسر علیه پدر سالاری قیام می‌کنند. کتاب در حدود پنجاه شصت سال پیش از انقلاب روسیه نوشته شده. ولی در انقلاب بلشویک کلک پدر سالار بزرگ، سالار پدر سالاران یعنی تزار، کنده می‌شود. ادبیات، حتی اگر بوسیلهٔ مردمی غیر انقلابی، و رویهم ارتجاعی، از نظر سیاسی، چون داستایوسکی، نوشته شده باشد، اگر اصیل و بزرگ و ریشه‌دار باشد، برغم غیر انقلابی بودن خود نویسنده، سر نوشت حرکات تاریخ را در آینده پیشگویی می‌کند. بچهٔ چهارده

ساله‌ای با هوش از آینده يك انقلاب، ورهبر آن لنین، خبر می‌دهد. داستایوسکی دیندار و غیر انقلابی، لنین انقلابی و مادی را، برغم تمام تمایلات سیاسی خود داستایوسکی خلق می‌کند. جامعه و تاریخ آنقدر از داستایوسکی بزرگتر هستند، که از او علی‌رغم میل او، علی‌رغم تمایلات ایدئولوژیکی او، سود می‌جویند تا چیزی بوسیله داستایوسکی بوجود بیاورند که اگر داستایوسکی دقیقاً می‌دانست چیست شاید جلوی بوجود آمدنش رامی گرفت. ادبیات بزرگ، بزرگتر از نویسنده آن ادبیات بزرگ است. این داستایوسکی نیست که سرنوشت اثرش را تعیین می‌کند. این اثر داستایوسکی است که سرنوشت داستایوسکی را تعیین می‌کند. فرزندان دونسل بعد از داستایوسکی دقیقاً کاری را می‌کنند که شخصیت‌های برادران کارامازوف کرده بودند. ادبیات تاریخ را پیشگوئی می‌کند. این درباره نویسنده دیگری چون کافکا هم صادق است. محاکمه کافکا، اثری که تقریباً دو دهه پیش از ظهور و اوج قدرت هیتلر بوجود آمده، تمام محاکمات هیتلری را پیشگوئی می‌کند، و شاید از آنها هم تجاوز می‌کند، و محاکمات دهه سی تا چهل استالین در روسیه شوروی را هم پیشگوئی می‌کند. ادبیات خوب، زبان تاریخ آینده است. داستایوسکی لنین را پیشگوئی می‌کند، کافکا، استالین و هیتلر را. هدایت غیر انقلابی، از طریق بوف کودش، نه تنها ساخت اساسی تاریخ مذکور، یعنی ساخت مثلثی را که در آن پیرمرد بر زن جوان و مرد جوان تسلط پیدا می‌کند، باز آفرینی می‌کند، بلکه در وجود پیرمرد خنزر پنزری، حضور و هنر آموران شکنجه ساواک را که پدر سالارانه بر اطاق‌های تمشیت سلطنت می‌کردند، پیشگوئی می‌کند. چوبک با انتری که لوطیش مرده بود، حکایت جماعتی را بصورت تمثیلی بیان می‌کند که لوطی استعمارگرشان مرده یا در رفته، ولی مردم هنوز نتوانسته‌اند بحران رهبری حاکم بوجود خود و ساخت ذهنی عمومی خود را. حل کنند، بن بست تاریخی خود را بگشایند. و بهمین دلیل همین جماعت ممکن است دوباره بر استثماری از نوعی دیگر گردن بنهند. در هر دو اثر، آینده پیش‌بینی شده است. ولی در دهه چهارم و پنجاهم، ادبیات غم‌انگیز، مصیبت بار و معصوم ایران، مدام بسوی حرکت انفجاری شتاب می‌کرد. رو بنائی بوجود می‌آورد که می‌خواست زیر بنا را از طریق کلام بسوی دیگر گونی براند. انگلس گفته است که رو بناهایی دخالت در تحرك زیر بناها نیستند، و این فقط نیروی تولید و یا اقتصاد نیست که جامعه را به حرکت درمی‌آورد،

و گرچه نیروی تولید مهم‌ترین بخش تحرك و عامل تعیین کننده در سرنوشت تاریخ است، لکن تأسیسات و نهادهای روبنائی از نوع مذهب و ادبیات و سیستم حکومت را هم باید در تعیین سرنوشت آینده دخیل داشت. ازین نظر اثر مذهب بی‌شبهت به‌اثر ادبیات نبود.

س: چه کسانی را از نظر مذهبی در این تحرك دخیل می‌دانید؟
ج: دو تن از اینان تعلق به عالم روحانیت نداشتند. ویکی عالم روحانی بود. آن دو تن غیر روحانی عبارت بودند از مرحومان جلال آل احمد و علی شریعتی، و آن روحانی عبارت بود از امام خمینی.

س: در باره نقش فرد فرد آنان می‌توانید مختصراً توضیح بدهید، و بعد می‌توانید بعد ازین توضیح، دوباره از قیام بیست و نهم بهمن ماه تبریز، ردپای انقلاب ایران را تا به امروز تعقیب کنید؟
ج: غریب‌دگی جلال آل احمد نقطه عطفی در تاریخ روشنفکری ایران بود. اساس آن بر مبارزه علیه استعمار است. بعنوان يك روشنفکر آل احمد سرگردانی‌های خاص خود را داشت. و فکر می‌کنم این سرگردانی تا پایان عمر با او بود. سرخوردگی اولیه او از مذهب، او را بسوی حزب توده کشاند. حزب توده حزبی بود استالینیستی. بر کلیه احزاب استالینی جهان خصائصی حاکم بوده است که من به آن اشاره می‌کنم. پدر سالاری، یعنی اطاعت کامل و کورکورانه از تصمیمات و فرامین حزب کمونیست شوروی، بعنوان پدر کلیه احزاب کمونیست. این پدر سالاری در زمان لنین وجود نداشت. شواهدی در دست است که لنین در دو سال پیش از مرگش می‌کوشید از پیدایش چیزی بنام استالینیسیم، و از ظهور استالین جلوگیری کند. در این کار لنین موفق نشد. و در نتیجه حزب تبدیل به يك مرکز فرماندهی بسیار متمرکز گردید، البته در طول چندسال بعد، که در آن دیگر دیار بشری از خارج نمی‌توانست نفوذ کند. حزب بحث دموکراتیک را از بین برد و بجایش تمرکز بوروکراتیک را گذاشت، و بعد با استفاده از حیثیت انقلاب بلشویک در بلافاصله بعد از جنگ اول جهانی، و با استفاده از پیروزی بسیار گران تمام شده توده‌های عظیم ملیت‌های مختلف روسیه شوروی در جنگ دوم جهانی، کوشید خود را بتمام

نهضت‌های جهانی پیوند بزنند و کلیه احزاب کمونیست را تحت کنترل خود درآورد. حزب توده یکی از این احزاب استالینی بود. جلال آل احمد که از پدرسالاری مذهب فرار کرده بود، خود را دچار پدرسالاری بوروکراتیک حزب توده یافت، و بهمین دلیل در انشعاب ملکی و دیگران از حزب توده شرکت جست، و بعدها به‌سبب خودباروسی شوروی ادامه داد. جلال از نظر سیاسی دنباله‌رو ملکی بود، و ملکی از بوروکراسی استالینی روسیه چنان وحشتی داشت که حاضر نبود دولت روسیه شوروی، و طبقه کارگری را که پشت سر آن دولت قرار گرفته بود، دقیقاً مورد مطالعه قرار دهد. بدلیل علاقه شدید ملکی به دموکراسی، او حاضر نبود استالینیسم را، نه از دید راست، بلکه از دید چپ، مطالعه کند، باین معنا که در مبارزه علیه استالینیسم، گاهی با تمام نوامیس انقلاب مخالفت می‌کرد و این نکته را نادیده می‌گرفت که حکومت روس، حکومتی است کارگری، که قشری بوروکراتیک مثل انگل به آن چسبیده، و این آن قشر انگل است که باید از میان برود، و لازمه این کار انقلاب سیاسی است، یعنی انقلابی روبنائی. جلال آل احمد با این سیاست سازگاری کامل داشت. سرخوردگی جلال از مارکسیسم دقیقاً از ماهیت استالینی حزب توده، از انشعاب از حزب توده، و در ماهیت نیروی سوم نهفته بود. چون استالینیسم و نماینده آن در ایران، یعنی حزب توده، تنها نوع مارکسیسمی بود که در ابتدا آل احمد با آن آشنائی پیدا کرده بود، موقع سرخوردن از استالینیسم، او گمان کرد که عملاً از مارکسیسم هم سرخورده است. خیانت استالینیسم به انقلاب و مارکسیسم دقیقاً در این نکته نهفته است که اقشار مردم و روشنفکران و آزادیخواهان را بنام مارکسیسم هم فریب می‌دهد و آنان را دچار سرخوردگی می‌کند. یعنی جلال از این نظر قربانی استالینیسم است. مثل سولژنیتسین، که قربانی استالینیسم است، چرا که در ذهن او، بدلیل شست و شوی مغزی که مردم روسیه در باره بوروکراسی و استالینیسم داده شده‌اند، استالینیسم و مارکسیسم آنچنان با هم یکی شده‌اند که وقتی قیام علیه استالینیسم صورت بگیرد، در واقع قیام علیه آن دیگری هم صورت گرفته است. سرخوردگی از استالینیسم منجر به محکوم کردن مارکسیسم می‌شود. و محاسن و معایب غر بزددگی در همین جا نهفته است.

س: بنظر می‌رسد این اولین بار باشد که شما از معایب غر بزددگی

صحبت می کنید؟

ج: ببینید قضیه در غربزدگی ازین قرار است: شخصی بنام احمد فردید، مفهوم غربزدگی را بصورت خاصی عنوان می کند که بیشتر فلسفی است تا اجتماعی: ما غرب را نمی فهمیم. از نظر تاریخی پشت سر هم از غرب پیروی می کنیم، بدون آنکه غرب را بفهمیم، و غرب اتفاقاً دوست دارد که ما او را نفهمیم، ولی بما نمی گوید که شما مرا نمی فهمید، بما می گوید که شما مرا بهتر از خودم حتی می فهمید. و این نشانه غربزدگی ماست. از سوی دیگر، غرب، سرنوشت جهان است، ما غربی نیستیم، و بهمین دلیل غرب ما را زده است، ما غرب زده ایم. در ضمن، فلسفه غرب وارد يك ساحت تك بعدی شده، و آن ساحت اقتصادی است و تولید اقتصادی. و ما در ساحات دیگر بینش انسان از خود و هستی سیر می کنیم، و چون وارد در ساحت تولید اقتصادی نشده ایم و بدون کمک غرب هم نمی توانیم شد، پس ما دچار غربزدگی، یعنی سرگردانی فلسفی شده ایم. فقر فلسفی ما ناشی از غربزدگی ماست. فردید گرچه آدم جالبی است، ولی خل وضع هم هست، مخدوش و مغشوش و گنده گوی و سرسری و مجنون هم هست، و نوستالژی بازگشت به منبع هستی، یعنی زبان، منبع بینائی، یعنی شعر، را هم دارد، در عین حال صحنه گذارنده بر فجایع هم هست، مثل پدر سالارش هایدگر، که صحنه گذارنده بود بر هیتلر. زبان مؤسسه ای شده را فاسد می داند که حق دارد، از بی ریشگی نفرت دارد، که حق دارد، از غربزدگی، ازین زیستن، و در واقع نه زیستن، بلکه ول معطل بودن بین ساحات مختلف هستی، بیزار است که حق دارد. و بطور کلی، از نیروی تولید و طبقه کارگر و دهقان نفرت دارد، و از انقلاب وحشت دارد، که نه حق دارد و نه می فهمد که نباید حق نفرت یا وحشت داشته باشد. جلال آل احمد از او يك ساخت بعاریه گرفت، و حداکثر يك قالب، و بعد آن ساخت و قالب را پر کرد از محتوای مفاهیمی که برای خودش مطرح بود، جلال از آن يك سلاح ضد استعماری ساخت، و در این تکه اش سلامت بود، چرا که جلال، هم بدلیل دینامیسم شرایط عینی و هم بدلیل ذهنی که در آن مدام سارتر و کامو، دخالت ضد استالینی می کردند، تأثیر انساندوستی سالم را در آن حفظ کرده بود: «غرب»، حجم زیادی ماده خام از کشورهای «شرقی» می برد و اینها را به ماده مصنوع بدل می کند و بقیمت گزاف به «شرق» می فروشد. این اساس استعمار است. ولی

چند ایراد اساسی دارد: اولاً چرا تمام کشورهای صنعتی «غرب» خوانده شوند؟ چرا اینها کشورهای صنعتی خوانده نشوند؟ و بعداً اگر کشورهای صنعتی خوانده می‌شوند، چرا کشورهای صنعتی بدو بخش سوسیالیستی و کاپیتالیستی جدا نشوند؟ بدلیل اینکه روابط تولید در کشورهای سوسیالیستی با کشورهای کاپیتالیستی فرق می‌کنند. کشورهای های کاپیتالیستی که در سراسر جهان به تسلط امپریالیستی خود از طریق شرکت‌های چندین ملیتی ادامه می‌دهند، تولید کننده سرمایه مالی، یعنی سرمایه چپاول کننده ماده خام، تبدیل کننده این ماده خام به مواد مصنوع و بازگرداننده آن به بازار مصرف کشورهای صاحب مواد خام هستند. سرمایه‌داری و امپریالیسم هستند که بر اساس سرمایه مالی عمل می‌کنند. روسیه شوروی تولید کننده سرمایه مالی برای سیطره یافتن بر بازار مصرف جهانی نیست، بدلیل اینکه روابط تولید در سوسیالیسم فرق می‌کند، مگر اینکه سوسیالیست بودن روسیه شوروی را نفی کنیم. پس آل احمد باید می‌گفت، کشورهای سرمایه‌داری و یا امپریالیست، و کشورهای نیمه مستعمره. احترام آل احمد از عنوان کردن ساختی ازین نوع يك دليل عمده دیگر دارد که باز مربوط به استالینیسیم می‌شود: نفرت آل احمد از استالینیسیم سبب می‌شود که آل احمد يك غرب خیالی در ذهن خود بوجود آورد، و چون ما همه با استعمار غربی مخالف هستیم، و از استالینیسیم هم نفرت داریم، آل احمد می‌خواهد نوع نفرتی را که ما از استعمار داریم، در شمار نوع نفرتی در آورد که ما از استالینیسیم داریم و یا باید داشته باشیم، و آنوقت آل احمد هر دو را بيك چوب می‌راند. و بعد در ساخت اختصاصی آل احمد از غرب، که دیگر شامل کل غرب، یعنی تمام بد و خوب غرب می‌شود، آل احمد انتظار دارد که ما از همه چیز غرب، هنرش، فلسفه‌اش، مجموعه رفتارهایش، ادبیاتش، تحقیقاتش، علم اقتصاد و تکنولوژی و ماشینش، هم از نوع روسی و هم از نوع آمریکائی نفرت بکنیم. چرا؟ جلال نمی‌داند که در نفرت او از غرب، به چند دليل يك نفرت از خویشتن کمین کرده است. جلال آل احمد تمام عقب ماندگی ما را گردن غرب می‌اندازد. آنقدر از دیدن خویش بصورتی که هست نفرت دارد که بجای آنکه خود را بهبود بخشد، عقب ماندگی خودی را بجای دیگر منتقل می‌کند و از آن نفرت می‌کند و گناه عقب ماندگی فلسفی و هنری و ادبی و تکنولوژیکی و صنعتی شرق را یکجا بر گردن غرب می‌اندازد، و آنهم هم بر گردن تمام سیستم‌های فکری و اقتصادی غرب، و هم بر گردن انقلابات غرب و هم بر گردن استعمارشان

غربی. یعنی آل احمد اسپر ساخت و قالب خویش، وامیر معنا و مفهومی است که در آن قالب گنجانده است. این بعد اول این نفرت است. بعد دوم آن این است که آل احمد، چیزی از شرق در غرب نمی بیند. آیا دانته، بدون آگاهی از قرآن، معراج و متون شرقی، یعنی عربی - فارسی مربوط به معراج، می توانست کمندی الهی خود را بنویسد. آیا بدون تأثیر فرهنگ اسلامی، رنسانس، این مادر تمام علوم و فنون غربی امکان بوجود آمدن پیدا می کرد؟ آیا بدون ابن رشد شرقی، تعقل رنسانسی بوجود می آمد. آیا بدون آگاهی غربی از شکل غزل فارسی، «غزل پترارکی» و غزل انگلیسی، عرفان جان دان و مکتب ما بعد الطبیعی شعر انگلیسی خلق می شد، آیا بدون هزار و یکشب مکتب رمانتیسیم بوجود می آمد؟ آیا بدون عرفان ایرانی، سمبولیسم فرانسه خلق می شد؟ آیا بدون هنر آفریقا، پیکاسو می توانست قلم بزند؟ آیا تصور ناخود آگاه جمعی در غرب، در واقع تصویری از ماهیت آن شرق نیست که در اعماق روح غربی خانه کرده است؟ آیا در آمیختگی شرق با غرب باید نادیده گرفته شود؟ آیا نیمی از نفرتی که آل احمد از غرب دارد، در واقع نفرتی نیست که از خویش خویش، یعنی از روح شرقی خویش دارد که در وجود غربی هم به هستی خویش ادامه می دهد؟ و مسأله سوم در مورد جلال این است که آیا این محیط روشنفکری بعد از دارالفنون تا با امروز، که آل احمد خود زائیده آنست، در ایران بدون رابطه با غرب می توانست بوجود آید؟ آیا نثر خود جلال بدون ترکیب فشرده گی نثر عامیانه گفتاد خوش یادقلی با نثر تند و تیز و ادغامی (لاکونیک) سلین فرانسوی می توانست بوجود آید. آیا جلال با ترجمه بازگشت از شوروی آندره ژید، نفرت یک غربی و بدون شك یک غربی بورژوا از استالینسم را، در وجود خود، یعنی جلال، ذهنی نمی کرد، یعنی ذهنیات خود را، از ذهن خود خالی نکرده، ذهنیات یک غربی را حواله سبیتی نمی کرد که بیشتر آسیائی بود تا غربی؟ و رابعاً مگر استالین گرجی، همان ایرانی سابق نیست، و اصولاً غرب در روسیه شوروی از کجا شروع و بکجا ختم می شود که آل احمد آن را بعنوان غرب و یکجا با غرب بگوید؟ آیا در پیدایش استالینسم، اصرار و ابرام تاریخی استبداد شرقی را بصورت هدیش نمی بینیم؟ و آیا این بدلیل همان مسائل مربوط به استبداد شرقی، وجه تولید آسیائی و عقب ماندگی تاریخی شرقی نیست که به ناگهان، بعد از بزرگترین انقلاب جهان، دیگر باره خود را بر آن انقلاب، پس

از در حدود ده سال تحمیل می‌کند و تمام رشته‌های انقلاب را پنبه می‌کند؟ واگر آل احمد می‌خواهد باز گردد؛ بکجا برمی‌گردد؟ به کشاورزی بومی؟ به قنات؟ به شهرهایی که به استثنای چند تائیشان بکلی تحقیر هر نوع تصور معماری هستند؟ بدنای برهوت بدون تکنولوژی؟ بدون دوا؟ بدون پزشک؟ آیا قرار است از طریق بندها سی و شش میلیون نفر را سیر کند؟ فرض کنید ماشین نداشتید، دارو نداشتید، طبیب نداشتید، سد نداشتید، تراکتور نداشتید، نقشه کشی نداشتید، آیا مسائلتان حل می‌شد؟ مسأله این است: آنارشی بورژوازی غربی واکتساب و یا فکراکتساب ازین آنارشی بورژوازی غربی را بجای کل غرب بشمار آوردن، اشتباه است. غرب، اقتصاد با نقشه را هم پیشنهاد کرده، سوسیالیسم را هم پیشنهاد کرده. نشان بدهید که بدون اقتصاد با نقشه سوسیالیستی می‌توان مشکل کارگر، دهقان، ملیت ستمزده، زن، دانشجو، کارمند، و سر باز این مملکت را حل کرد. ایران در گذشته، اگر البته از دید کل جمعیت کشور در نظر بگیریم، فقط يك هویت داشته، آنهم هویت فقر بوده؛ این هویت فقر هنوز هم بجای خودش باقی است، منتها ماهیت این هویت، یا الگوی این فقر عوض شده است. اگر می‌خواهیم برگردیم، بکدام هویت برگردیم؟ هویت فقر، یا هویت‌های روبنائی از نوع ساخت سلطنت، که دوهزار و پانصدسال عمر کرده بود، ساخت اسلام که هزار و چهارصد سال عمر کرده، یا هویت روشنفکری، که از دارالفنون شروع کرده، به کلاس‌های امروز دانشگاه رسیده؟ اگر بدنبال هویتی دینامیک می‌گردیم، چرا نیروی تولید کارگران و دهقانان و کارمندان و جوانان این مملکت را در نظر نیاوریم؟ اگر به سوی این نیروی تولید برگردیم، کارمان ساده است، راهمان هموار است. اگر اقتصاد با نقشه داشته باشیم، هویت آن نیروی تولید و الگوی موج آن روشن خواهد شد، آن هویت، آن الگوی موج چیزی جز سوسیالیسم نخواهد بود. آل احمد، سوسیالیسم را هم بعنوان تکه‌ای از غرب می‌گوید، می‌ترسد که سوسیالیسم هم ما را غربی بکند، در حالیکه باید گفت در جهان فعلی در برابر غربزدگی، بی‌ریشگی و نفلگی زائیده از بورژوازی غرب و حاکمیت استعمار، تنها يك راه باقی است، راه انقلاب. آل احمد ازین انقلاب سخنی نمی‌گوید.

س: رابطه شعاری که بعداً تحت عنوان «نه شرقی، نه غربی، جمهوری

اسلامی» مطرح شد، با این تصور آل احمد از غربزدگی چیست؟
 ج: مطرح کنندگان این شعار، تصور آل احمد از غرب را گرفتند و دو نیمش کردند، يك قسمتش شرق کمونیست و قسمت دیگرش غرب کاپیتالیست. و بعد جمهوری اسلامی را بعنوان طرز حکومتی که مبتنی بر تصور خاص از هویت ایرانی مسلمان بود، پیشنهاد کردند. هدف جمهوری اسلامی عبارت از مبارزه با غربزدگی است. و بعد در این دوسه ماه اخیر، آزادی زنان شد غربزدگی، راه پیمائی چریک‌های فدائی خلق شد غربزدگی، آزادی مطبوعات شد غربزدگی، هر نوع انتقاد از امیر طومار قطب زاده شد غربزدگی، هر نوع درخواست در مورد هویت اعضای شورای انقلاب شد غربزدگی. هر نوع حرف زدن دربارهٔ محاکمات سری شد غربزدگی، هر نوع آزادی کارگر، همکاری دانشجو با کارگر شد غربزدگی، هر نوع برخورد سالم عقاید شد غربزدگی. قصد آل احمد مبارزه با استعمار غربی و استالینیسم روسی بود. هم در استعمار غربی و اعمار آن از نوع سلطنت شاه، خفقان نهفته بود و هم در استالینیسم. آل احمد مخالف این خفقان بود، و حالا کسانی که علم تز ضدیت با غربزدگی را بردوش گرفته اند، مخالفان خفقان، آزادیخواهان، و طرفداران بحث و مناظرهٔ آزاد را بنام غربزده می‌کوبند. اگر جلال خود زنده بود، الآن با ترش سنگسارش می‌کردند.

س: نقش امام خمینی در این ماجرا چه بود؟

ج: می‌دانید که جلال آل احمد پیش از تبعید امام خمینی با او بیعت کرده بود. جلال از مذهب گریخته، پس از طی يك دور کامل - حزب توده، نیروی سوم، نون و القلم، غربزدگی، کتاب ماه، مدیر مدرسه - اینک دوباره بسوی مذهب بر می‌گشت. به حج هم رفت، بروسیه هم رفت، به آمریکا هم رفت. بدنبال يك جا پا، يك هویت می‌گشت. آن بیعت يك جا پا بود. پانزده خرداد، يك جا پا، معنای آن بیعت بود. رهبر آن پانزده خرداد امام خمینی بود. پس از آن جریان، آل احمد، تقریباً بکلی چشم از مکاتب فکری دیگر بر گرفت و دیده بدست مذهب دوخت. حقیقت اینکه در این بیعت يك چیز متقابل بود. جلال تز غربزدگی را هجده سال پیش تر عنوان کرده بود، و اینک ده سال پس از مرگ او، امام خمینی از آن تز سخن می‌گفت. ولی يك چیز دیگر هم بود: امام خمینی سلطنت را مخالف مذهب اسلام می‌دید. علیه آن از منبر، و بعدها از نجف سخن می‌گفت. ولی در داخل

ایران رساترین صداها دوصدا بود: صدای جلال‌آل احمد و دکتر شریعتی. بطور کلی می‌توان گفت که جلال، غرب را بخوبی نمی‌شناخت، و شاید يك مقدار از نفرتش هم از غرب در همین مسأله نهفته بود. این در مورد کسانی که بعدها حکومت جمهوری اسلامی را بدست گرفتند نیز صادق بود. این طبیعی بود که اطلاعات امام خمینی، آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله شریعتمداری از غرب کم باشد. این طبیعی است، چون تخصص آیات عظام در مقولات غربی نیست. ولی روشنفکران دولتی جمهوری اسلامی هم از غرب چیزی نمی‌دانستند. در مورد غرب بنی‌صدر، رویهم معلوماتی ندارد. قطب‌زاده و یزدی از غرب چیزی نمی‌دانند، منظورم چیزهای بسیار عمیق و فلسفی است، و داشتن يك تصور عمومی و جامع از آنچه در فلسفه، سیاست، اقتصاد و فرهنگ غربی می‌گذرد. اینها بی‌آنکه غرب را برآستی بفهمند از آن نفرت دارند، و چون از ایران هم مدت‌ها دور بوده‌اند، نمی‌دانند چطور با ایرانی صحبت بکنند. طوری حرف می‌زنند، بویژه بنی‌صدر، که انگار نوبرش را آورده‌اند. در واقع اینان بدون ریشه در غرب و بدون ریشه در ایران بودند. غربزدگی دقیقاً یعنی همین. و افسوس و هزار افسوس که برای مدتی همین اشخاص مشاوران امام خمینی بودند و هستند. نتیجه این مشاورت، تضعیف رهبری بعد از ورود به ایران بود. در ایران مشکلات فقط می‌توانست از طریق يك برنامه اقتصادی سالم و سوسیالیستی حل شود. بنی‌صدر، هم از نظر شکل کلام و هم از نظر محتوای فکری، بطور کلی آدمی است ابهام‌ساز. و اگر کسی هنوز نفهمیده که غرض از اقتصاد توحیدی چیست، بیشتر بدلیل این است که خود بنی‌صدر هم نفهمیده که اقتصاد توحیدی چیست، و یا اگر فهمیده، بلد نبوده توضیحش بدهد.

س: دکتر شریعتی چی؟

ج: از نظر مبارزه علیه غربزدگی، دکتر شریعتی بدنبال جلال رفته. منتها شریعتی تصویری دقیق‌تر از جلال از فلسفه غرب داشت، و اسلام را هم از جلال بهتر می‌شناخت. ولی کل برداشت شریعتی در باره مقولات فرهنگی است. بازگشت به صداقت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، زنده نگه داشتن تفکر آزادی از طریق تفکر شهادت، و اینکه شهید، قلب تاریخ است، و حضور يك نوستالژی سوزان نسبت به صدر اسلام، و نسبت به تشیع علوی در برابر تشیع صفوی. شریعتی وجود تشیع صفوی را ناشی از غربزدگی می‌داند، ولی

به صفویه ناسیونالیسمی رانسبت می‌دهد که اصلاً نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. اصلاً ناسیونالیسم در سراسر تاریخ جهان مربوط بدوره‌ای است بعد از صفویه، و مربوط می‌شود به پیدایش بورژوازی‌های مستقل ملی، و حکومت‌های ملی بورژوائی در غرب. و صفویه نه چنان بورژوازی مستقلی در اختیار داشت و نه چنین حکومت ملی بورژوائی. یعنی شریعتی هر گاه از مذهب قدم بالاتر می‌گذارد و به تاریخ، و اقتصاد و طبقات تاریخی می‌رسد، بسیار مبهم می‌شود، ولی وقتی از جن‌زدگی یا «از خود بیگانگی» صحبت می‌کند، که بالاخره یک نوع از آن مربوط به بی‌ریشگی مذهبی هم می‌شود، برآستی خوب حرف می‌زند. ولی او ریشه‌های مادی جن‌زدگی فرهنگی را مطرح نمی‌کند، و بهمین دلیل مدام بدنبال فلسفه مذهبی است. اشاراتش به فانون، سارتر، و امه‌سزر، اشاراتی هستند که ریشه‌های مادی مقولات از آنها گرفته شده و فقط مونتازی از روبناها مانده. هیچان صدایش، و آن پی‌درپی و مسلسل گفتن اصطلاحات و تعابیر مذهبی و انسانی و فلسفه مذهبی اسلامی، در جوانان مذهبی اثری عمیق داشت. روبنای مذهبی، که او از آن صحبت می‌کرد، بدل به آئین جدیدی از شهادت شد، و خیل عظیمی از جوانان این مملکت، این پرچم شهادت را بدوش گرفتند و راه افتادند تا زیربنای سلطنت را دگرگون کنند. حرف انگلس درست است، عناصری از روبنا در تغییر دادن زیربنا اثر می‌گذارند، گرچه عامل اصلی مربوط به خود زیربناست. بطور کلی تأکید امام خمینی، مرحومان جلال آل احمد و علی شریعتی، بر روبنای فرهنگی و اخلاقی است. بخشی ازین روبنای فرهنگی در برانگیختن مردم علیه سلطنت مؤثر واقع شد. اشکال اساسی بعد از شورش بیست و یکم و بیست و دوم بهمن پیدا شد، موقعی که توده مسائل زیربنائی ناگهان در برابر دولت موقت و رهبری مذهبی تلنبار شد و کلیه آن تصورات روبنائی را بمبارزه طلبد. زیربنا عینیت، واقعیت، تحرك مادی، نقشه اقتصادی، وامکانات بهم‌زدن روابط تولید سابق را عنوان می‌کرد، و روبنای اسلامی نتوانسته بود در باره این قبیل مسائل راه‌حلهائی پیشنهاد کند.

س: برگردیم به قیام تبریز. از قیام تبریز به بعد چي شد؟ آیا فصول دیگری در انقلاب پیدا شد؟

ج: انقلاب، آئین‌های مذهبی را به‌سود خودش دگرگون کرد. اثر گنج کهنه‌قیام تبریز، سلطنت را برآستی دست‌پاچه کرد. نخست‌وزیر، دکتر آموزگار، در تبریز میتینگ تشکیل داد، ولسی آب درهاون کوبیدن بود. انقلاب به‌پیش تاخت، واربین‌های دیگر خلق شد، و چون تقویم ایرانی پراست از روزهای ولادت و شهادت معصومان مذهبی و یا اعیاد دینی، هر سالروز تولد و سالروز زندگی و هر ماتم و عیدی بدل به یک هسته منفجر از انقلاب شد. در عید فطر میلیونها نفر و چند روز بعدش باز چندین میلیون نفر در خیابان‌ها بودند. هنوز صحبت از جمهوری اسلامی و یا حکومت اسلامی نبود. و بعد جمعه‌سیاه بود، و ناگهان شرکت زنان و راه‌پیمائی آنان بسوی مسلسل جمعه‌سیاه، جمعه‌سیاه، روز شرکت زنان در انقلاب هم بود.

س: بطور کلی، شما بیش از هر مرد دیگری، یعنی هر نویسنده‌مرد دیگری، به‌مسأله زنان و شرکت آنان در مسائل انقلابی و در انقلاب اشاره می‌کنید. و تا آنجا که می‌دانم در کتاب آدمخواران تاجدار که به‌زبان انگلیسی نوشته‌اید، فصل مفصلی در باره زنان گنجانده‌اید. ممکن است بطور کلی عقیده‌تان را در باره مسأله زنان بگوئید؟

ج: عده‌ای از زنان - که قبلاً چادر سرشان نمی‌کردند - در نهضت کنونی چادر سرشان کردند تا اولاً با غربزدگی شدید سلطنت، که مترادف با نوعی فحشای متکی بر خرید و فروش زن بود، مبارزه کنند، و هم شبیه اکثریت زنان، که اصولاً بدون چادر حاضر به شرکت در تظاهرات نمی‌شدند، بشوند. زنان فهمیدند که با چادر هم می‌توان در تظاهرات شرکت کرد. صدها هزار زن در شهرهای ایران و در پایتخت به‌خیابان‌ها ریختند. مردان خیالشان راحت بود، می‌دیدند که زنها و دخترانشان بدون آنکه سر و مو و اندام خود را نشان بدهند، در انقلاب شرکت می‌کنند و یار و یاور مردان هستند، و بطور مساوی با آنان می‌میرند، و حتی جلوتر از آنان در برابر مسلسل قد علم می‌کنند. بعضی از زنان از لاج سلطنت و زنان اشرافیت چادر سرشان می‌کردند، برخی دیگر اصالتاً چادری بودند. هجوم اینان به‌خیابان‌ها و میدان‌ها قیافه شهرهای ایران را عوض کرد. حرکت زنها نیز ملهم از روحیه خود جوش انقلاب بود. زن در اینجا بالقوه یار و یاور طبقه کارگر بود. شرکت آزادش در انقلاب، حکایت از

رادیکالیزاسیون شدید سیاسی او می‌کرد. بعد از انقلاب، وقتی که مسأله تحمیل حجاب پیش کشیده شد، عده‌ای از زنان مبارزه خود را مستقلاً رهبری کردند، پیروزی آنان، پیروزی برخی از درخواست‌های مستقل زنان بود.

مس: بطور کلی، رك و صریح نظر تان را درباره حجاب بمن بگوئید.
ج: من شخصاً با حجاب مخالف هستم، ولی معتقدم که باید هرزنی، خود، مستقلاً در باره حجاب تصمیم بگیرد. ولی علت مخالفت من با حجاب چند چیز است:

۱) حجاب در ایران زائیده استبداد شرقی و وجه تولید آسیائی است، و مربوط می‌شود بدوران پیش از اسلام، همانطور که استبداد شرقی و وجه تولید آسیائی هم ریشه‌های چندین هزار ساله و پیش از اسلام دارند. بعد از پایان دوران مدرسالاری و آغاز تسلط پدرسالاری و حکومت‌های پدرسالار، زن تبدیل شد به ملك طلق مرد. مرد از او کار می‌کشید، بعنوان يك شیء جنسی قلمدادش می‌کرد، می‌خواست مالکیت خود را بر زن بطور مستمر نگه دارد، و بهمین دلیل سعی می‌کرد که از چشم دیگران پنهانش کند، چرا که چشم مستبدان شرقی و نوچه‌ها و کوچک ابدال‌های آنها در شهرهای کوچک و بزرگ و در قصبات و روستاها بدنبال زن بود تا هم از آنان کار بکشد و هم در حد يك شیء جنسی از آنان استفاده کند. داریوش سوم وقتی که از برای براسکندر می‌گریخت، حرمی بزرگ را يدك می‌کشید و خسرو پرویز دوازده هزار زن داشت، و این با قدری تخفیف در مورد فتح‌المشاه و ناصرالدین‌شاه نیز صادق است. مرد ایرانی باید زن خود را پنهان می‌کرد، و با يك حالت ملکی خیلی شدید هم پنهانش می‌کرد. حجاب، و هم چنین وجود دیوارهای بلند در شهرها، و وجود کلبه‌های دهقانی، با سوراخهای کوچکی بجای پنجره در دهات، نشانه این حس وحشت مرد از استبداد شرقی و کوچک ابدال‌های آن که در سراسر مملکت پراکنده بودند، است. چون مردان ثروتمند و نیرومند و بدنبال زنان و دختران مردانی دیگر بودند که ثروتمند و نیرومند نبودند، جاذبه‌ای که زنان برای مردان داشت، هم در ذهن مردان و هم زنان تبدیل شد به يك عامل گناه. زن تبدیل شد به موجودی که ممکن بود با نشان دادن موها و یا بخشی از اندامش مرد را دیوانه کرده، او را به سوی گناه بکشد. زن تبدیل شد به يك ام‌الفساد. از نظر خوشگذرانان، زن

تبدیل شد به: «عجب تکه خوبی است!» و از نظر اخلاقیون قشری تبدیل شده به يك ام الفساد. مرد نباید او را می‌دید، چون اگر می‌دید، در فساد غرق می‌شد. در حالی که کسی که در فساد غرق می‌شد مرد بود نه زن. یعنی اگر مرد می‌ترسید که زن، بعنوان يك جاذبه جنسی، او را از راه بدر کند، باید چشم خودش را کور می‌کرد، بجای آنکه زن را با حجاب بپوشاند. ولی چون روابط اقتصادی حاکم بر جامعه بضرر زن بود، مرد همه چیز، منجمله حجاب را، بر او تحمیل می‌کرد: نگذارید این ام الفساد با چهره باز در شهرها و دهات راه برود، چون آنوقت اخلاق جامعه بکلی از هم می‌پاشد. در حالیکه همین طرز برخورد، خود بر هر نوع اصول اخلاقی خط بطلان می‌کشید و ستم عظیمی را، که ناشی از بردگی زن برای مرد بود، برگردان زن تحمیل می‌کرد. یعنی رابطه خانوادگی در استبداد شرقی و جامعه‌ای با وجه تولید آسیائی، رابطه‌ای است بسیار ستمگرانه، و از آنجا که اسلام خودمبتهی بر پدرسالاری است، نه تنها بر بخش عظیمی از این ستم، و بهره‌کشی مرد از زن صحه گذاشت، بلکه زن را بعنوان جاذبه‌ای جنسی بار دیگر به پشت حجاب و پشت دیوارهای بلند فرستاد. موقعی که گفته می‌شود جای زن خانه است، یعنی زن از نظر مادی باید بکلی در اختیار مرد باشد، و بداشتن تابعیت مادی از مرد ادامه دهد. موقعی که می‌گویند جای زن در اجتماع نیست، در واقع به حق انسانی و دموکراتیک نیمی از مردم يك مملکت و حشتنا کترین تجاوزها را می‌کنند. خانواده اسلامی در ادامه خانواده دوران استبداد شرقی، و بعنوان معجونی مرکب از روابط اقتصادی حاکم بر وجه تولید آسیائی و روابط اقتصادی حاکم بر اسلام، بوجود آمد، و بعد خانواده طبقه متوسط و طبقه کارگر امروز ایرانی با ارث و میراثی از هر دو نوع خانواده، یعنی خانواده دوران استبداد شرقی و خانواده اسلامی، در میان روابطی از حاکمیت سرمایه، خواه از نوع تجاری و خواه از نوع بورژوازی صنعتی وابسته، پدیدار شد، و اساس آن هم باز بر بهره‌کشی مرد از زن، بر تسلط کامل مرد بر زن، و اصالتاً بر گناهکار شمردن زن، و شبیه جنسی و شبیه اقتصادی انگاشتن او گذاشته شده. از آنجا که این روابط، که روابطی از نوع حاکمیت و محکومیت اقتصادی و معنوی است، هنوز حتی بعد از انقلاب هم بر کلیه شئون اجتماعی ما حاکم است، و از آنجا که رهبری دولتی، از یکسو می‌خواهد دشواری بیکاری را از طریق خارج کردن زنان از حوزه اجتماع و ادارات حل کند و از طرف دیگر

اخلاقیات مربوط به قرن‌ها پیش را احیاء می‌کند تا از طریق آن زنان در اسارت مردان باقی بمانند، لازم است زنان سازمان‌های مستقل خود را تشکیل داده، به گسترش عرضی و عمقی انقلاب همت گمارند، و بعنوان یار و یاور طبقه کارگر انقلاب را به پیش برانند. این نکته اول.

(۲) دوم مسأله روابط است. زن در داخل حجاب، بکلی بی‌هویت می‌شود، انگار زن شرم دارد از زن بودن خود و بهمین دلیل باید پوشاندش تا کسی نفهمد که پشت سر پوشش چه چیز نهفته است. یعنی از آنجا که مرد نمی‌تواند هیز نباشد، پس باید زن را در بی‌هویتی مطلق نگه داشت، چون اگر از این بی‌هویتی بیرون بیاید و خود را نشان دهد، مرد دچار گناه می‌شود، یا در ذهنش و یا عملاً. برای جلوگیری از اینکه مرد به جهنم نرود، یا تبدیل به متجاوز نشود و بزندان نرود، زنها را باید قایم کرد و اجازه نداد از خانه و حجاب بیرون بیایند. یعنی بجای آنکه روابط سالم بین مرد و زن بوجود بیاید، که در آن از حس تجاوز، شرم، حس گناه، حس خیانت، و حس ریاکاری، خبری نباشد، روابطی ابقاء می‌شود که بنیادش سراسر بر خرابی است. آنوقت قوانین این خرابی، بعد از آنکه روابط سالم را خراب کردند به رشته تحریر کشیده می‌شود. انگار هرگز بذهن اینان خطور نکرده است که مرد می‌تواند بصورت يك زن نگاه کند، بدون آنکه در باره او حس جنسی داشته باشد. بر اساس این قوانین هر زنی ذاتاً محرك جنسی است، و مرد، موقعی که با او روبرو می‌شود، باید زن را با شلاق حجاب، با پوشاندن او، با بی‌هویت کردن او، بکوبد. این نکته دوم.

(۳) نکته سوم. مسأله روابط است بصورت فرهنگی و هنری. اگر طول دیوارهای ایران را رویهم بگذارند، شاید از جاده‌هایی که در سراسر اروپا وجود دارد، طولانی‌تر باشد. مالکیت خانوادگی شهرهای ایران را بدل به نوعی زندان کرده. دیوارهای اطراف خانه‌ها، معماری خانه‌ها را در حجاب بی‌هویتی فرو برده، در نتیجه يك معماری بی‌هویت بوجود آمده. اساس زیبایی هنر معماری بر تماشای آن معماری است. چون قرار است دوروبر خانه را دیوار بکشیم، دیگر چرا بفکر زیبایی خانه باشیم؟ یعنی وقتی که کسی که در خانه نشسته، باید از انظار مخفی شود، یعنی یا پشت حجاب بماند و یا در خانه، پس چه بهتر که خانه را هم پشت يك حجاب دیگر، یعنی دیوارهای بلندنگه

داریم! البته مسأله اصلی در مورد دیوارها مالکیت مادی است و اشیائی که مالکین در خانه مخفی کرده‌اند، ولی اتفاقاً یکی از آن اشیاء هم از نظر این مالکین محترم، آن شیء جنسی است. در نتیجه دیوار پشت دیوار برای حفظ مالکیت مرد ساخته شده. و همین از خانه‌های ایران و از شهرهای ایران زندان‌های تو در تو خلق کرده. برونی و اندرونی دوران گذشته اینک به آپارتمان‌سازی هم سرایت کرده. اساس همه اینها بر این فورمول است: زن را پیوشانید تا آلوده نشوید! آنچه در این قضایا نادیده گرفته شده، عقیده خود زن است. و این نکته سوم.

(۴) نکته چهارم عبارتست از اینکه چون مردان و زنان باید از هم جدا باشند، چون زنان باید حجاب بر سرپا شان بکنند، رابطه فرهنگی و هنری بین این دو در اجتماع ناقص است. از تحرك مواج اندام‌ها، مجسمه‌سازی، نقاشی، شعر درباره روابط سالم عاطفی، و نثر و قصه، و آهنگ کلیه این هنرها بوجود می‌آید. وقتی که از این تحرك، نیمی از اندام‌ها را حذف کنید، و یا آنها را پیوشانید، این آهنگ، آهنگی یکطرفه خواهد بود. علت مذکور بودن، شقی بودن و خشن بودن فرهنگ ایران یکسویه بودن آن، يك جنسی بودن و يك بعدی بودن آن است. ادبیات ایران، باستان‌های مواردی تقریباً ناچیز، از حضور زن محروم است. هنوز مرد و زن، در ایران بمعنای واقعی نقاشی نشده‌اند. مجسمه سازی در ایران تقریباً وجود ندارد. علتش این است که تحرك مواج از اندام زنان و مردان - چرا که مردان هم دائم دنیا را در داخل حجاب می‌بینند - گرفته شده است: ادامه تحرك اندام‌ها، اجتماعی شدن این تحرك، آفریننده انواع هنری و اشکال مختلف آن انواع هنری است. نقش زن در این تحرك اساسی است. و این نکته چهارم.

(۵) نکته پنجم اینکه زن مرکز خلاقیت است، بصورتی که مرد هرگز نمی‌تواند باشد. تغییر در وجود او، از عادت ماهانه‌اش گرفته تا آبستن شدن و حاملگی و وضع حمل، و بعد تغییرات مربوط به یائسگی، او را در مرکز خلاقیت طبیعت قرار می‌دهد. زن خلاقیت را در پوست و استخوان و در اعماق تن خود حس می‌کند. مرد عاری از چنین حسی است، بدلیل اینکه فاقد چنین قدرت خلاقه‌ای است. این زن است که بچه را متولد می‌کند، بعد از آنکه نه ماه او را در وجود خود پروار کرده. این زن است که بلافاصله بعد از متولد کردن بچه، برای او از پستانش شیر بوجود می‌آورد. زن خالق خون - عادت ماهانه -

بچه و شیر است. و مرد فاقد این سه است. و چون زن در اولین برخورد جدی و متحرکش در این خلاقیت‌ها، بدور محور بچه حرکت می‌کند و چون زن با موجودی که از تن او جدا شده نمی‌تواند بیرحمی بکند، بلکه برعکس مدام باو عشق می‌ورزد، حضور اجتماعی زن، مقدار زیادی از شقاوت‌ها و خشونت‌های مذکر را از میان خواهد برد. و بجای آن عطف‌ها و مهربانی‌ها را خواهد گذاشت. علاوه بر این، زن خالق شعر است، حتی بیک معنا، اوست که زبان را خلق کرده، و یادست‌کم آنرا جلا داده، زیباتر و شاعرانه‌ترش کرده. زن تقریباً خالق تمام چیزهای خوبی است که از دوران مادر سالاری بما به ارث رسیده و این یعنی تقریباً تمام هنرها. زن سرچشمه خلاقیت است، و تصور عینی او از خلاقیت می‌تواند خلاقیت را در یک جامعه واقعاً آزاد، در اختیار همه بگذارد. و این نکته پنجم.

۶) و نکته آخر اینکه اگر مردان محترم فکر می‌کنند که در صورت دیدن صورت زنان ممکن است احساس تحریک جنسی و یا گناه جنسی بکنند چرا به یک روانشناس مراجعه نمی‌کنند؟ و چرا در نقش شاهزاده هزار و یکشب ظاهر می‌شوند که سر زنان را، می‌برید، باین بهانه که زنان ذاتاً خائن هستند؟

س: برگردیم به جمعه میاه، یا شاید به بعد از آن. چون مسأله زنان را در رابطه با جمعه سیاه بود که پیش کشیدید. حرکت انقلابی بعد از هفده شهریور چه الگویی در برابر شما عرضه می‌کند؟

ج: شاه و شریف امامی فکر می‌کردند که جمعه سیاه کار خود را کرده. ولی طبقه کارگر ایران، بویژه نفت‌نگران قهرمان ایران، با اعتصاب خود پیشقدم شدند، یعنی خود را درست در صنف مقدم مبارزه قرار دادند، و بعد دامنه اعتصاب کشید به سراسر کشور، بویژه شهرهای بزرگ، با کارمندان و کارگران و دانشجویان، و با تمرکز دانشگاهی و اداری و مدرسه‌ای. شریف امامی رفت و دولت نظامی از هاری آمد. این مهره‌ها را سلطنت و امپریالیسم پشت سر هم عوض می‌کردند تا شاید بحران را بنفع خود فیصله دهند. ولی بحران عمیق‌تر از آن بود که با تبدیل کردن حکومت نظامی بدولت نظامی موضوع حل شود. انقلاب ایران با ترکیب مرکب خود، با شرکت اکثریت اجزاء، طبقات و اقشار محروم خود، و با پیش کشیدن درخواست‌های مرکب خود، داشت خود را بسیج می‌کرد و با

قدرت تمام، برغم کشته‌دادن‌های شدید، پیش می‌رفت. همیشه صحبت ازین بود که شاه کی فرار می‌کند، همیشه صحبت ازین بود که ژنرال‌های شاه، بدون او چه می‌کنند. سلطنت در حال معدوم شدن، با کشتار مردم، از طریق خشونت ژنرال‌هایش، داشت تمام پل‌های خود را پشت سر خراب می‌کرد. شاه نمی‌دانست چه می‌کند. از ایرانی‌ها کمتر کسی در آن زمان او را دید، و از آنانی که دیدند کمتر کسی مانده است تا بما بگوید که شاه چه می‌کند. ولی شاه، برای حفظ ظاهر هم شده، گهگاه با خبرنگاران خارجی روبرو می‌شد و آنها همه به اتفاق آراء می‌گفتند که شاه خود را باخته است، قدش يك قدری خم شده، دیگر به لباسش و سرو وضعش اهمیتی نمی‌دهد، دیگر وسط حرف زدن آن فرزی و جلدی ناشی از خودکامگی را ندارد، دچار سرگیجه است. و بعد یکی از مجلات معتبر غربی، بگمانم نیوزویک یا تایم ازش پرسید: «فکر می‌کنید بزرگترین اشتباه زندگیتان چه بود؟» و شاه پس از قدری تأمل جواب داد: «متولد شدن!» شکی نیست که شاه سه سال پیش، وقتی که سینه سپر می‌کرد و در محافل غربی از درماندگی دموکراسی غرب و عظمت بینش خود سخن می‌گفت، و یا موقعی که جشن‌های دوهزار و پانصد ساله راه می‌انداخت و یا موقعی که زنان غربی بخوابگاهش می‌خزیدند، هرگز از «متولد شدن» خود اظهارندامت نمی‌کرد. شاه وقتی که در تلویزیون ظاهر شد و «قول می‌دهم، قول می‌دهم»، «تکرار نخواهد شد، تکرار نخواهد شد» کرد، در واقع به زبانی مستعار از «متولد شدن» خود اظهارندامت می‌کرد. خفقان شومی که شاه خلق کرد، میراث ادبی، هنری، فلسفی، تاریخی و اجتماعی ماست. چگونه می‌توان بر مردی گذشت کرد که مملکت را در يك خلاء فکری، خلاء رهبری سیاسی، خلاء تفکر فلسفی، و در یکی از شدیدترین و عمیق‌ترین بحران‌های اقتصادی غرق کرد؟ و تازه این مرد درست در موقعی که از «متولد شدن» خود نادم بود، و هی می‌گفت: «تکرار نخواهد شد»، شب و روز مردم را بگلوله می‌بست. مردی شقی چنو را حریفی نیرومند چون مردم ایران لازم بود، و برآستی که مردم ایران حریف او بودند. ظلم او در همه‌جا خانه کرده بود، قیام علیه بیداد او در هر خانه‌ای ریشه کرد و مردم ریختند توی خیابان‌ها.

یکی ازین عاصیان رنج‌دیده آیت‌اله طالقانی بود که پس از رهایی از زندان بلافاصله در صحنه سیاست داخل کشور بدل به مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده شد. تاسوعا و عاشورا را او رهبری کرد و بعدها حتی پس از شورش بهمن،

و بروی کار آمدن حکومت موقت انقلاب و حتی بعد از رفراندوم، وقتی که آزادی داشت تهدید می‌شد، و حالا هم که البته در تهدید بسر می‌برد، او بود و او هست که بدفاع از آزادی و دفاع از ستمدیدگان و محرومان قیام کرده است. در حرکت‌های بعد از تاسوعا و عاشورا نقش آیت‌الله طالقانی در داخل کشور، در تشکیل اجتماعات و نظاهرات بسیار بسیار مهم بود. دستورات امام خمینی، راهنما قرار می‌گرفت و بعد باید مملکتی به این بزرگی علیه دستگاه سلطنت و امپریالیسم بسیج می‌گردید. در این بسیج آیت‌الله طالقانی نقش اساسی داشت. حافظان و پاسداران تظاهرات، مجاهدین و چریک‌های فدائی خلق بودند و سایر رزمندگان جوان. شهرهای ایران عملاً در کنترل نیروهای مردم بود. وقتی که بختیار، بعنوان یک کانالیزور سیاسی، وارد گود شد و ماهیت جبهه‌ملی را هم برخ کشید، دیگر اوضاع نمی‌توانست بگذشته باز گردد. کشتار بعدی در جلوی دانشگاه، که نشان داد مبارز از نوع شاپور بختیار، یک جلاد از نوع تیمور بختیار را هم در آستین دارد، خط‌سرنوشت نخست‌وزیر کانالیزور را تعیین کرد. بیست و یک ودوی بهمن، او و سلطنت را یکجا روانه زباله‌دان تاریخ کرد.

س: چه شد که بعد از شورش بهمن کسانی که در انقلاب سهم

اساسی داشتند، نارضائی خود را نشان دادند؟

ج: علتش این است که کسانی که در انقلاب شرکت کرده بودند، از حکومت انقلابی، از مشورت و تصمیم‌گیری، از حوزه عمل و برنامه‌ریزی انقلابی دور نگه داشته شدند. حکومت موقت نماینده انقلابیون کشور نبود. بنی‌صدر، امیرانظام، قطب‌زاده، یزدی و دهها آدم ازین نوع که وارد حکومت شدند، از نظر انقلابی بکلی گمنام بودند. و ناگهان اینان تبدیل شدند به تصمیم‌گیرنده در تمام برنامه‌ها، و حتی اسم سه‌تن از آنان، یعنی قطب‌زاده، یزدی و بنی‌صدر، بعنوان نامزدهای ریاست جمهوری، آنهم اولین رئیس‌جمهوری ایران، برده می‌شد و هنوز هم می‌شود. اینهمه آدم ریشه دار در این مملکت هست، و آقای مهندس بازرگان این سه‌چهار نفر را بعنوان متحدان خود در حکومت انتخاب کرده است. آیا در ایران براساسی قحط الرجال است که وزیر خارجه مملکت هم از خارج آورده شود؟ آیا کارشناس فکری در ایران قحط است که سخنگوی تفکر حکومتی امثال بنی‌صدر و قطب‌زاده باشند؟ این چند تن، بیک معنا، به رهبری

روحانی هم لطمه زدند. بدلیل اینکه بعلم ندانم کاری، بدلیل بی‌برنامگی، بدلیل گستاخی‌های بی‌حد و حصر این سه چهارتن نسبت به تمام ضابطه‌های فکری انقلابیون ایران، رابطه روحانیت با مردم را مخدوش کردند و در واقع به منزوی شدن رهبری کمک کردند. اشتباهات خود مهندس بازرگان، و تسلیم او بمرامی غیر از مرام انقلاب، و با وجود داشتن لقب رسمی نخست‌وزیر حکومت موقت انقلاب، اعلام کردن اینکه، حکومت، حکومت انقلاب نیست، موجبات دلسردی بسیاری از انقلابیون ایران را فراهم کرد. همین وضع ادامه یافت، در تمام ابعاد. نخست‌وزیر رسماً بکارگران می‌گفت که دانشجویان را بین خود راه ندهند. و این حرفی بود که دقیقاً شاه و نصیری و ثابتی هم زده بودند. نخست‌وزیر و اطرافیان او پشت سر هم می‌گفتند که چریک‌ها بین مردم گنبد دیده شده‌اند. اگر چریک‌ها در گذشته در سنندج، مهاباد، تهران، گنبد، آمل، اصفهان و دهها نقطه دیگر این مملکت دیده شده بودند تا انقلاب عملی شود و حکومت موقت انقلاب، که نخست‌وزیرش آقای مهندس بازرگان است، تشکیل شود، چه مانعی دارد که چریک‌ها حالا هم در گنبد دیده شوند و دانشجویها و روشنفکران غیرکارگر هم در میان کارگران، و افراد ملیت‌های تحت ستم ایران در نقاط مسکونی یکدیگر. اگر رفتن یک نفر به گنبد، جواز از حکومت انقلاب می‌خواهد، چه فرقی هست بین حکومت آقای مهندس بازرگان، و دولت رضاخان؟ و بعد سرکوب تمام تأسیسات دموکراتیک بوسیله خود دولت شروع شد. قره‌نی کردستان را به مسلسل و توپ بست، بدلیل اینکه کردها خواستار خودمختاری و حق تعیین سرنوشت خویش بودند. او را از کاربرد کنار کردند. تیمسار فرید را بجای او گذاشتند. ولی دستگاه ارتش دست نخورده را باید بعنوان سیستم دید، و نه بعنوان مجموعه‌ای مرکب از دوسه نفر، تا این تصور نرود که اگر یکی شخصاً بد بود و دیگری شخصاً خوب، اوضاع بهتر خواهد شد. بعد از رفتن قره‌نی، و آمدن فرید، ستاد بازهم یک ستادشاهی بود، چرا که کاری را که سلطنت در آذربایجان کرده بود در سال ۲۵، ستاد باقیمانده از آن سلطنت در کردستان کرد، و بعد همان ستاد، همان ارتش، در گنبد، و بعد در جاهای دیگر هم از این کارها خواهد کرد. و حالا سخنگوی دولت، یعنی امیر-انتظام در روزنامه‌ها مدعی می‌شود که بیست و یک آذربایست و پنج که در آن بیش از سی هزار نفر از مردان و زنان رشید آذربایجان بوسیله ارتش شاه خائن تیرباران شدند، «روزبا ارزشی است.» آیا این است آن حکومت انقلاب و

سخنگوی آن حکومت؟

س: در همه جا صحبت از این است که ایران را يك خطر بزرگ تهدید می‌کند. خطر دیکتاتوری از نوع دیکتاتوری پینوشه، خطر فاشیسم و غیره. نظر شما چیست؟

ج: حکومت، مردم را در جریان امور نمی‌گذارد. قطب‌زاده دشمن آزادی است. وقتی که مردم ندانند چه می‌گذرد، وقتی که آزادی تشکیل جماعات نباشد، وقتی که آزادی گفت‌وگو و بحث و جدل و نوشتن نباشد، وقتی که يك مقاله می‌نویسی و دو بیست نفر توی خیابان، در اطراف روزنامه، تلفنی، بطور خصوصی و یا جمعی تهدیدت می‌کنند که می‌کشیمت، چگونه می‌توان مردم را برای در افتادن با ضد انقلاب بسیج کرد؟ دولت يك رفتارندوم غیر دموکراتیک کرد، بدون شرکت تقریباً کلیه قاطبه روشنفکران ایران، بدون شرکت چپ، چپی که بدون آن دولت فعلی نمی‌توانست به قدرت برسد. چپ احساس می‌کند که دولت فعلی به او نارو زده. این نارو زدن صورت دقیق‌عینی خود را هم دارد. از آزادی فقط چهارتا تصنیف و مارش درباره آزادی مانده. کارگر بحقش نرسیده، چرا که کارخانه‌ها ملی نشده، بانک‌ها ملی نشده، املاک سلطنتی بمعنای واقعی ملی نشده، شرکت‌های خارجی ملی نشده. ارتش فقط تیمسارها و مأموران شکنجه و بعضی از قداره بندهایش را از دست داده. سیستم ارتش، دست نخورده باقی مانده. دولت پول را به سرمایه‌دار می‌دهد، و از کارگر این پول را دریغ می‌کند. نه کارگر، نه دهقان، نه کارمند، نه سر باز، نه دانشجو، هیچکس از حکومت موقت راضی نیست. اگر مردم در رفتارندوم رأی مثبت دادند، به اعتبار شخصیت و حیثیت و حرف امام خمینی بود، نه بدلیل برنامه‌هایی که دولت داشت و یا پیشنهادی می‌کند که داشته باشد. وقتی که از دولت انتقاد می‌کنیم، بما می‌گویند، چرا صبر نمی‌کنید؟ ولی ما چرا صبر بکنیم، وقتی که می‌بینیم که شما به بیراهه می‌روید، که شما برنامه ندارید، که شما سانسور و خفقان ایجاد می‌کنید، که شما مردم را از خود مردم می‌ترسانید، که شما در رادبو تان، در تلویزیون تان فقط يك نفر گوینده دارید، که آنهم عالم دهر است و نامش قطب‌زاده است؟ چرا ساکت بنشینیم موقعی که پرونده می‌سازید برای آزادبخوانان ایران، منجمله برای عزالدین حسینی، محمود دولت‌آبادی. چرا ساکت بنشینیم، وقتی که به مردم ایران توهین می‌کنید و می‌گوئید ما حکومت انقلاب

نیستیم و نفی می‌کنید انقلاب ایران را، چرا ساکت بنشینیم؟ اگر حکومت انقلاب نیستید، چرا کنار نمی‌روید، تا حکومت انقلاب کار خود را بکند. خطری که ما را تهدید می‌کند، خطری است که همه را تهدید می‌کند، مسأله این است که اگر ازین بلبشو ارتشی بپاخاست با سه‌چهار ژنرال گمنام، تنها امام خمینی، تنها آیت‌الله طالقانی، تنها رهبران مذهبی را نخواهد کشت، بلکه همه ما را خواهد کشت. و شاید چپ را جلوتر از کسانی که در رأس حکومت هستند، و بیشتر در اینجا منظورم مهندس بازرگان است و یکی دو نفر از نزدیکان او، بکشند. مگر زندگی مادر این مسأله مطرح نیست؟ مگر کل نهضت و جنبش و انقلاب مطرح نیست؟ مگر آزادی همگان مطرح نیست که مادر باره آن سکوت کنیم؟ چرا انقلاب را دودستی به ضد انقلاب و به پینوشه‌ها و سوهارت‌توهای آینده بسپاریم؟ انقلاب ایران در خطر است. خطر ناشی از بی‌برنامگی حکومت فعلی، کسانی را که انقلاب کرده‌اند تهدید می‌کند. خطر همه ما را تهدید می‌کند. خطر کلیه کارگران، دهقانان، زنان و سربازان و جوانان را تهدید می‌کند. دیکتاتوری بالا سرماست. با پیش کشیدن درخواست‌های واقعی انقلاب، انقلاب را، زحمتکشان را، از خطر نجات دهیم.

س: بسیار متشکر.

ج: بسیار متشکر.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵	۴ از پائین	فقط	قصد
۲۶	۱۱ از پائین	استالین	استالینی
۲۸	۱ از پائین	در	بر سر
۲۹	۱۷ از بالا	بود	بودن
۳۰	۲ از پائین	نهفته است	قرار دارد
۳۱	۳ از بالا	والترالفتیسم	اولترالفتیسم
۳۱	۴ از پائین	بکند	بکنند
۸۷	۱۶ از بالا	بستن	دوختن
۹۲	۵ از بالا	استالین	استالینی
۹۲	۸ از پائین	داریم	دادیم
۹۴	۱۸ از بالا	گردد	گردید
۹۴	۱۹ از بالا	بفروشد	فروخت
۹۴	۲۰ از بالا	آید	آمد
۹۶	۸ از پائین	روحانیت. وابسته	روحانیت وابسته.
۱۰۴	۱ از پائین	ملا	ملاء
۱۰۶	۹ از پائین	پیوندید	بپیوندید
۱۱۰	۶ از پائین	بگوئید	بگوئیم
۱۱۶	۱ از بالا	میمالد	میمالند
۱۲۵	۹ از بالا	خواست	میخواست
۱۴۹	۱۲ از پائین	می‌کنید	می‌کنید
۱۵۶	۲ از بالا	مارابه گوش جهانیان	مانمان رأ به گوش جهانیان رسانده‌ایم
۱۵۹	۳ از پائین	کرده	ایجاد کرده

مجموعهٔ سیاسی

۲

